

نگین

۷۶ صفحه

شماره سی و پنجم - سال سوم

فروردین ماه ۱۳۴۷

تک شماره بیست ریال



نقدی بر نمایشنامه **آی بی کلاه، آی با کلاه** از نجف دریابندری

روزنامه ایران
شماره ۱۴۴۲
تیرماه ۱۳۴۲



نقدی بر نمایشنامه آی بی

در باره قوت و ضعف نمایشنامه

آی بی کلاه ، آی با کلاه

از خانه‌ها بیرون بکشد . چونکه اوهم «حرامیان» را دیده است . ولی طبیعی است که مردم محل حرف او و پیرمرد را قبول نکنند . سرنوشتش این است که مردم حرفش را نفهمند و نپسندند . او به مردم اخطار می‌کند که خطر در کمیشان نشسته است ، ولی مردم او را از میان خود می‌رانند تا از بالکن خود جرو بحثهای ابلهانه آنها و مسخره بازی خبرنگار و پلیس را تماشا کند . و بعدهم از لج او که می‌خواهد آنها را بیدار نگاه دارد هم به پیرمرد که به چشم خود «حرامیان» را دیده است قرص خواب می‌خورانند و هم خودشان می‌خورند تا از زحمت بیدار بودن آسوده شوند . سرانجام التماس پیرمرد و اخطار مرد تنها به جایی نمی‌رسد ، و مردم کوچه را خلوت می‌کنند ، و «حرامیان» سیاهپوش به خانه‌ها می‌ریزند . پایان نمایش .

من جریان هر دو پرده را با قدری تفصیل از آن جهت نقل کردم که تقریباً در سراسر نمایش ، نویسنده به زبان دو پهلو سخن می‌گوید و آشکار است که هر واقعه‌ای قطع نظر از معنی ظاهری خود بیان کننده معنی یا معانی دیگری هم هست .

درحد سطح و ظاهر قضایا ، « آی با کلاه ، آی بی کلاه » کمندی سبک و شیرینی است که رویهمرفته خوب نوشته و اجرا شده است . نویسنده و کارگردان کارهای مردم حقیر و خودبین بیگانه از شعور اجتماعی را روی صحنه به ما نشان می‌دهند و روی جنبه‌های مسخره و مفتضح آنها انگشت می‌گذارند . وقتی که دکتر ثباتی از موقعی — که به هیچ وجه مناسب هم نیست — استفاده می‌کند تا اسم خود را روی کوچه بگذارد ، من گمان می‌کنم که غالب تماشاگران مصداق خارجی او را در کوچه خودشان به یاد می‌آورند . یا از خنده ناراحت تماشاگران من این طور می‌فهمم که در صحنه عکس برداری خیلیها با کمال تعجب چهره خودشان را تشخیص می‌دهند . شاید این نخستین بار باشد که انسان تهرانی هیکل ناساز خودش را روی صحنه می‌بیند و ناچار است پیش وجدان خودش اذعان کند که هیچ بی‌انصافی هم در حقش نکرده‌اند و انصافاً مسخره است . از این حیث صرف نظر از توفیق نویسنده در پروراندن صحنه‌ها ، کوشش کارگردان هم در مجسم کردن آدمها و اوضاع روی صحنه به نظر من بسیار ثمر بخش بوده است .

اما برای همه کسانی که این نمایش را دیده‌اند این نکته مسلم است که غرض نویسنده به همین جا ختم نمی‌شود .

منتهی به نظر من این درست نیست که پیرسیم غرض نویسنده چه بوده است ؛ درست‌تر این خواهد بود که ببینیم غرض این نمایشنامه چه می‌تواند باشد .

زیرا که منظور از تفسیر و تعبیر اثر هنری این نیست که ما به نیروی حدس و گمان دریابیم که نویسنده چه می‌خواسته است

صحنه چون باز می‌شود ، ما کوچه «نمونه‌وار» می‌بینیم در یک محله تازه‌ساز ، بعداز نیمه شب . پیرمرد علیل نالانی به کوچه می‌آید و فریاد برمی‌دارد که هیکل عجیب و غریبی را دیده است که وارد خانه خرابه کوچه شده است و باید اهل محل را خبر کرد . اهل محل جمع می‌شوند . چند آدم بی‌نام و نشانند ، از نوع همین آدمهایی که توده جامعه را تشکیل می‌دهند . نویسنده حتی لازم ندیده است که نامی روی هیچکدام آنها بگذارد ، جز یک نفر ؛ و او جعفرخان از فرنگ برگشته — یافرنگ نرفته — ایست به نام آقای دکتر ثباتی . از طرف دیگر یک آدم بی‌نام و نشان دیگرهم هست که جدا از جماعت توی بالکن خانه‌اش نشسته است و نم نم ودکای سلطانیه می‌نوشد و بگو مگوی اهل محل را در کوچه گوش می‌دهد .

مسئله این است که یک خطر موهوم امنیت کوچه را تهدید می‌کند . در چنین وضعی چه باید کرد ؟ لابد باید یا موهوم بودن خطر را روشن کرد یا اگر خطر واقعی باشد به دفع آن کوشید . ولی آدمها معمولاً این کار را نمی‌کنند . چون این کار اولاً منطق و ثانیاً جسارت می‌خواهد ، و آدمها عادتاً از این دو عیب مبرا هستند . پس به جای هر کار دیگر به جرو بحث بیهوده ابلهانه می‌پردازند . همه حاضرند بی‌دریغ در قضیه اظهار نظر کنند ، ولی هیچکس حاضر نیست ذره‌ای از خودش مایه بگذارد . آقای دکتر ثباتی حتی حاضر نیست اتوموبیل خود را برای خبر کردن پاپس از گاراژ بیرون بیاورد .

مرد تنهای ودکا نوش از بلندی بالکش به این اوضاع نگاه می‌کند . پیداست که از این قبیل اوضاع زیاد دیده است و دیگر جلو زبانش را نمی‌تواند بگیرد . حماقت این جماعت و بیهودگی کارهایشان را به رخشان می‌کشد . وطبعاً خشم و نفرت همه را برمی‌انگیزد . مرد تنها دیدگاهش با دیگران فرق دارد . او در بلندی است و آنچه دیگران نمی‌بینند ، او می‌بیند . ولی پیداست که برای جماعت ابلهان دلسوزی ندارد . خوش دارد مسخره‌شان کند و بچزاند . آخر سر معلوم می‌شود هیکل عجیب و غریبی که پیرمرد دیده بوده در حقیقت کسی جز ننه علی پیرزن گدانیست . همه وا می‌روند . مرد تنها استکانش را به سلامتی ننه علی بالا می‌اندازد . این از پرده اول .

پرده دوم در واقع عکس پرده اول است . و لابد به همین جهت یکی « آی با کلاه » است و یکی « آی بی کلاه » . در این پرده قضیه جدی است . ما به هنگام باز شدن پرده به چشم خود می‌بینیم که چندین سیاهپوش شمشیر به دست وارد خرابه می‌شوند . باز همان پیرمرد علیل نالان به کوچه می‌آید تا همسایگان را خبر کند . این بار مرد تنهای بالکن نشین هم از برج خود پایین می‌آید تا مردم را

بگویند. (و این اشتباهی است که در مورد بیان «سمبولیک» در این سرزمین اخیراً بسیار شده است و شایستگی این را دارد که در جای خود درباره آن به شرح گفتگو شود.) به نظر من غرض از تفسیر سمبولیک اثر هنری جز این نیست که ببینیم اثر مورد بحث تا چه حد استعداد تجزیه و تحلیل دارد و تا چه حد می‌توان به هدایت صورت ظاهر آن معانی دیگری برای کل آن فرض کرد، بی آنکه در روابط اورگانیک اجزایش گسیختگی حاصل شود. بنابراین به نظر من شرط اول و اساسی هر اثری که داعیه بیان سمبولیک داشته باشد این خواهد بود که در صورت ظاهرش انسجام و ارتباط زنده (اورگانیک) بین اجزایش به نحو روشن و بارز برقرار باشد. فقط در این صورت است که اثر قابل فهم می‌شود. اگر به جای آفرینش بافت زنده‌ای از اجزای مرتبط، موزائیکی بسازیم از سمبولهای حکمی یا انشایی که فقط پسند و سلیقه خود ما معنای خاصی به یکایک آنها بخشیده باشد باید گفت که در فهم معنی سمبولیسم به ساده‌لوحی دچار شده‌ایم، و عمق و ارزش آن موزائیکی که ما از سمبولهای گوناگون ساخته‌ایم از ارزش موزائیک متعارفی که کارگر از سنگ و سیمان می‌سازد کمتر هست که بیشتر نیست.

باری، به نظر من «آی با کلاه، آی بی کلاه» درست به همین جهت که از حیث سطح و ظاهر اثری است قابل قبول، قابلیت تجزیه و تحلیل دارد و می‌توان به تعبیر و تفسیر آن پرداخت.

فرض کنیم که آن کوچه «نمونه‌وار» صحنه اجتماع به‌طور کلی است، و اهل محل توده وسیع مردمند که دید و شعور اجتماعی ندارند، و پیرمرد علیل نماینده آن نسل قدیم است که می‌تواند باشم غریزی و غیر عقلانی خود جهات خطر و سلامت را تشخیص دهد، مانند اسب که در موقع نزدیک شدن زلزله بی‌آرام می‌شود، و فرض کنیم که آقای دکتر ثابتی نماینده آن جماعت «تکنوکرات» است که شعور اجتماعی اش از عوام الناس بیشتر نیست ولی به سبب «تخصصی» که دارد از جامعه طلبکار است و بعد راه حل همه مشکلات جامعه را در پرتو «تخصص» خود می‌جوید - بی آنکه حاضر باشد برای یک امر اجتماعی حتی چند دقیقه‌ای دل از اتوموبیلش بکند. و فرض کنیم که مرد تنهای بالکن نشین آن انسانی است که به سبب بلندی دیدگاه و وسعت افق دیدش محکوم است به اینکه همیشه با عوام الناس در حال عدم تفاهم و ستیزه باشد، و درباره «حرامیان» سیاهپوش هم هر فرضی که می‌خواهید بکنید. اتفاقاً من در این مورد ایراد دارم.

به نظر من در مورد این چند تن سیاهپوش که در ابتدای پرده وارد خرابه می‌شوند و در انتهای آن به خانه‌ها می‌ریزند،

ساختمان نمایشنامه سست می‌شود. از یک طرف ساختمان نمایشنامه این ضرورت را پیش آورده است که در پرده دوم یک خطر واقعی در خرابه نهفته باشد و تماشاگران هم از آن باخبر باشند. از طرف دیگر نویسنده در سراسر پرده اول به زبان ساده و در دایره واقعیات نمایشنامه را پرورانده است. در حالی که پرده اول بدین ترتیب به خیر و خوشی پایان یافته، در ابتدای پرده دوم به هیچ وجه جای آن نیست که نویسنده در قرارهایی که برای خود گذاشته است تجدید نظر کند و عواملی را وارد صحنه کند که با معیارها پرده اول - یعنی با واقعیت ساده و معصوم - وجود شان قابل توجیه نباشد.

اتفاقاً کسانی که «چوب بدستهای ورزید» را دیده‌اند به یاد خواهند داشت که نظیر همین ایراد به آن اثر آقای دکتر ساعدی هم وارد بود. در آن نمایشنامه نیز نویسنده در پرده اول مسئله‌ای را به روشنی و قوت طرح می‌کرد ولی در پرده دوم در حل آن دچار اشکال می‌شد و ناچار فضای واقعی پرده اول را رها می‌کرد و وارد دنیایی می‌شد که در آن مثلاً دو نفر آدم صد من نان می‌خورند و بیست سطل آب می‌نوشند. البته هیچ اشکالی نمی‌داشت که نویسنده از ابتدا بنابر این نوع دنیا بگذارد، و در نتیجه با مقتضیات خاص چنین دنیایی نمایشنامه را پروراند. ولی چنین نکرده بود. به عبارت ساده وسط بازی قرارها را به هم زده بود. یعنی جر زده بود.

در مورد «آی با کلاه، آی بی کلاه» به نظر من عین همین ملاحظه صادق است. به نظر من در این نمایشنامه «حرامیان» جزء مکمل کل نمایشنامه نیستند. در حقیقت اشباحی هستند که از عالم دیگری وارد عالم آن پیرمرد علیل و آقای دکتر ثابتی شده‌اند. بنابراین ما حق داریم از خود پرسیم که نکند آقای دکتر ثابتی با همه ابتذال و سطحی بودنش راست بگوید و پیرمرد علیل ما نکند فی الواقع دچار «هالوسیناسیون» شده باشد؟ اگر جواب این سؤال مثبت باشد، بافت تمامی نمایشنامه مثل پارچه پوسیده از هم می‌پاشد، و چیزی که قابل تفسیر و تعبیر باشد از آن برجای نمی‌ماند. اما اگر جواب منفی باشد، ناچار این سؤال پیش می‌آید که اگر این «حرامیان» به زبان ساده دزدند، چه نوع دزدی هستند؟ در آن خرابه چه کار دارند؟ در عهد و زمانی که پلیس به ماشین بوق دار و چراغ‌دار مجهز است، دزدهم لابد بی‌ماشین نمی‌ماند. بنابراین چه ضرورت دارد که جماعت دزدان از سر شب بیایند در خرابه‌ای که هر دم ممکن است مورد هجوم واقع شود خود را مخفی کنند؟ به علاوه، دزد در این روزگار احتیاج به شمیر و لباس عجیب (کردی؟) ندارد.

بی شک در بسیاری لحظات قویا شایسته تحسین است، جز اینکه تعبیر او هم از «حرامیان» آقای ساعدی بیگانگی آنها را با فضای کلی نمایشنامه تشدید می کند.

آه و ناله علی نصیریان به عنوان پیر مرد علیل به نظر من قدری زیاده از اندازه آمد، به نظر می رسد که آقای نصیریان به جای خلق یک پیر مرد واقعی خاص برای این نقش - که نقش چندان دشواری هم نباید باشد - بیشتر به سراغ قراردادهای تاتری رفته است و از لرزاندن صدا و این قبیل «کلیشه» ها یاری جسته است، در حالی که من از سابقه کار آقای نصیریان گمان می کنم که ایشان نباید برای ارائه یک پیر مرد زنده محتاج به «کلیشه» های تاتری باشد. شاید مسئولیت کارگردان را هم نباید در مورد این نقش فراموش کنیم.

بازی آقای فنی زاده بسیار صادقانه و شیرین به نظر می رسد، گیرم که - شاید به اقتضای نمایشنامه - نقش خود را قدری کمرنگ از کار در می آورد.

سایر بازیکنان هم پاکیزه کار کردند، و رویهمرفته می توان گفت که تماشاگر «آی با کلاه»، «آی بی کلاه» با مقداری زیادی مطلب برای فکر کردن از سالن نمایش بیرون می آید. و این چیزی است که کم اتفاق می افتد.

از این نوع سؤالات می توان مسلسل آورد. و می توان تصور کرد که در پاسخ آنها گفته شود که اینها در واقع دزد یا «حرامی» نیستند، اینها سمبولند. اما این حرف از نوع حرف کسانی خواهد بود که دریافته اند از سمبولیسم همان دریافت ساده لوحانه سمبولیسم حکمی است.

نویسنده فلان امر را بی هیچ اقتضایی از لحاظ روابط زنده اثر در جایی می آورد و حکم می کند که این نشانه بهمان امر است. من می گویم که چنین سمبولی فقط می تواند نشانه پرتی نویسنده از مرحله باشد.

باید فوراً یادآوری کنم که در نکته اخیر اشاره به هیچ وجه متوجه آقای دکتر ساعدی نیست. این در حقیقت جواب تقدیری کسی است که بخواهد نقص ساختمان «آی با کلاه»، «آی بی کلاه» را به زبان «سمبولیسم حکمی» توجیه کند. به نظر من این نقص در این نمایشنامه نقص اساسی و ماهوی است و از آن نمی توان گذشت، ولی اگر از آن بگذریم به نظر من نمایشنامه آقای دکتر ساعدی از باقی جهات بسیار قابل ستایش است، گیرم ملاحظات هم هست که شاید طرح بعضی از آنها بیفایده نباشد.

یکی از این ملاحظات این است که نقش مرد تنهای بالکن نشین نقش بسیار دشواری است، نه تنها از لحاظ بازی و اجرا - که به نظر من آقای انتظامی آن را از این حیث خوب از کار در آورده است - بلکه در اصل از لحاظ پروراندن این آدم به هنگام نوشتن این نمایشنامه به نظر می رسد که این کار دشوار بوده است، زیرا که این آدم پس از مدتی به صورت مرکز ثقل نمایشنامه در می آید و هر کس در صحنه چیزی بر زبان می آورد یا کاری می کند، بیننده انتظار دارد که این آدم جواب دندان شکن یا توضیح کوبنده ای برایش داشته باشد. در بسیاری موارد همین طور است، اما نه همیشه. مرد تنها گاهی زبانش یاری نمی کند و ناچار کوتاه می آید. حتی به نظر من لحظاتی هست که به کلی سقوط می کند و در ردیف جماعت ابلهان کوچه دکتر ثباتی قرار می گیرد. این نشان می دهد که یا نویسنده اهمیت نقش این آدم را چنان که باید در نظر نگرفته است یا پروراندن او دقت و کوشش کافی به کار نبرده است. به هر صورت به نظر من استخوان بندی این آدم عیبی ندارد، ولی گوشت و پوستش خیلی تمیز از کار در نیامده است و جای صافکاری دارد.

نکته دیگر این است که به نظر می رسد نویسنده از لحظاتی که برای ریشخند کردن ضعفهای آدمها و تاسیسات اجتماعی برایش فراهم شده چنان به شوق آمده که گاهی - ولو چند لحظه کوتاه - مایه اصلی نمایشنامه را از یاد برده است. در نتیجه این گونه لحظات سطحی و غیر قابل تحلیل از کار در آمده اند - هرچند که فی نفسه و در حد سطح و ظاهر خود قابل قبول و حتی قابل ستایش هستند. شاید به عنوان نمونه بعضی از حرکات خبرنگار یا پاسبان را بتوان از این قبیل دانست. چون نباید فراموش کنیم که در این بحث فرض ما بر این است که با یک نمایش کنایی جدی سرو کار داریم که فقط در ظاهر صورتک کمدی سبک به چهره زده است. از این نقطه نظر که نگاه کنیم خواهیم دید که در بسیاری از صحنه ها - ولو به قیمت صرف نظر کردن از مقداری از خنده حضار - ممکن بود که گفتگوها را به سمت مایه اصلی قدری بیشتر توجه داد.

اما در مورد اجرا، من فکر می کنم که آقای والی کارگردان این نمایشنامه کار بسیار پاکیزه ای ارائه کرده است که

نامه‌ای

به

گوهر مراد

در باره

آی بی کلاه و آی باکلاه!

و آفرین بر بازیکنان نمایش و کارگردان که جانانه روسفید آمدند و تنهایی «آی شما که بکرسیهای خالی تماشاخانه نگاه میکرد و تا بدر برسیم وبا سردی خیابان بییونددیم ایست در کنار تنوری که ته مانده شعله‌ای داشت ...

میدانم که میدانی گاهی انسان از برخورد با کالبد يك ساخته و دریافت درونش بهره‌ای میبرد که از باز گفتن ناتوان است و زبون از بخش آن اندیشه و احساسی که در ذهن ته نشین شده ورسوب کرده است .

زبان بند می‌آید از برترزاده‌سیاس برای آن خوبی خوب که چوبه افراشته را میخواهد به سنگینی وزن خویش درهم شکند ..

وانگاه می‌بینی که تارهای باز شده دوباره بگرد پیله خود می‌تنند ... انکار ، نه انکار .. می‌بیند که پراست و اشباع است و نان خورشی گرسنگی را خواب کرده . مضطربه میکند ، اما زبون که این چاشنی مرکب را به تجزیه برساند ترش، شور ، تلخ ، شیرین چنان بهم درآمیخته‌اند که پالایش باسانی دست نمیدهد ...

کلمه ها . عبارت‌ها . بیجان و سرد در گودال ابتذال و تکرار می‌افتند و می‌بینیم که در چنین حالی واحوال خاموشی پاداش شرمساری گفتار است .

می‌بینیم که داغ است و گرم‌بتف آتشی و چون موم آب شدن رهائی و آسایش و می‌بینیم يك جرعه خرد بر يك کاهدان چگونه خرم آتش میشود و از اینهمه گرمی و نوازشی بردلها که بقول اخوان «در اجاقی طمع شعله نمی‌بندم . خردك شروری هست هنوز» هست هنوز !...

و این آی اول بسم الله در غلاف نمایشنامه آیه‌ای بود که انکار را ابرام میکرد و ابرام را انکار «از تالار تا خانه راه دور بود و من حالا که بیقین از جاده ها گذشته‌ام و راهها گز کرده‌ام یگمان خشم درهای بسته و قهر چراغهای سرخ و اندوه ویرانه‌ها را نیز با خود آورده‌ام ..

رفاقت تیرهای چراغ برف و خط پیوند نورها را دیده‌ام و نیز وقاحت حجمهای رفیعی که حاکم آب و نانند ..

بهر چشم ، من برگشته‌ام ، با گوشی پراز صدای آن زنجیری که مخدوم ساقها شد .. وچشمی که در سیاهی سیال آسمان سوسوی يك ستاره دیده است .

بقای حادثه در ابعادی معلوم مرا و شاید مارا باین مرز کشاند که همه براین سطح صیقلی ، بروی این خاك که کشت کارش هرسال برحمت ابر بارنده دسترنجی سه و چهار برتر از پا دارد ! ... و نان خود را در کوره های نفتی می‌پزد ..

همان رو بستگانی دل سیاه و خانه برکن ، از يك شهر و دیار ، همخون و هم‌رگ و هم‌سایه دیوار بدیوار دکنر ثباتی که اگر سیر و حرکت موازاتی داریم ، اما ، ساعدی جان در پیچ و خم کوچه‌ها گاهی عاقلانه بهم سلام کرده‌ایم و رای آنکه گاهی بوصلتهای تاریخی رسیده‌ایم .. با اینکه تقاطع در سرشت اصلی دو موازی ممکن . نه ...

دوست عزیز . حرف «آی است» بی کلاه و «آی است» باکلاه، در تالار بیست و پنجم شهر یور... و این مقدمه بر متن که گفته آید بعد از ستایش

اما : ما . ما ، ورو بسته‌ها . روبسته‌ها و ما هردو نقش یکسانیم برسکه‌ها و هردو مرصع بشیر ژنده و خورشید فروزان چون قدی برفرق نه اکنون که دیری است . برآستان این مرده- شو یخانه سجاده برهیز و تقوای گسترده‌اند و جارچیان از نگاه تا شام . اینان زرو خیل استر میان گورها بخش میکنند ، و سالهاست که آدمها نمازگزار جنازه‌های خویشند ..

می‌بینیم که گاه باستواری چون کوهی است و گاه ای افسوس که هرگرد باد حقیری زمانی پر کلاهی تارك بلند تاریخ را میساید فتح هند و روم دارد ، گشایش دروازه‌های چین و بابل و ادب کردن آبهای جسور بخشم تازیانه و خجلت‌بار که زمانی بشت و مهریشت می‌سوزاند ، مدائنها بیاد میدهد و روی اصفهان را بگج سفید میکند ، آنکه روزگاری آوازه‌اش چنان بود نه اکنون که سالها است ، از پار و پیراد و [این يك نشانه از هزار «صدارت حسنك و آن افتاب که هفت سال گوشت و پوست مرده‌اش را خائید»]

پدیده است ، فریاد بکش ، فریاد میکشد.. بخند ، بصد دهن میخندد ، گریه کن ، هزار سال است که می‌زارد .. و چه گریستن ..

اما .. اما سوگند آنکه خوابش را درهم‌نشکنی و هرگز با استخراجش نروی . راه چشمه رانمایی با آنکه ریشه‌هایش در فقر آب بخشکی و پوسیدگی رسیده‌اند .. چرا ! که مسئول عظمت خویش است و پاسدار مرده ریگی که کرکها چشمهایش را و دلش را بمنقار گرفته‌اند ...

هوا آرام است و بی‌تحرك و سکوت نسیم بفساد اجساد مایه میدهد و ذخیره مردابها آب آشامیدنی است .

برگردان این فریاد ها از گلونی که آوازش زندانی است «با آن که بالانشین است و آزمایشگر شجاعتها و دل آوریهای دیگران» دست مرزادی است از ما ، بشما که بخواب دارویی و اعجاز تسکین تن نسپرده‌ای و خیزران و شمشاد و بالای صنوبر های جنگل ات را خوراك آتش نکرده‌ای گرچه بالشت سنگ است و سرما بیدریغ و اینست رویاندن و باغبانی ، نه کیمیاگری ... تا بمسوخ خصلتهای تارك دست یازد : و چه باك اگر خوشه های انگور هنوز طلائیست . بگاهی که سگرومستی پیمانها بمقیاس طلا ارزیابی میشود .

بهاران که گاه جوشش است و رویش ، پیوسته از بستر آبها رگه‌هایی جدا میگردد ، آرام و آرام می‌آیند ، از کوچه و نورها نشان پیام پاك روح آب است ..

و چنین است که پیامبر نیز بهر تاریکی و روشنائی قیام جاوید دارد ، مذهبش پیکار اهریمن و اورمزد و ایمانش شکست ابلیس ...

و میافزایم .. يك باید دیگر . باید که بارید «بارید گوا این که در شوره زار حسن روید ، «آخر دانه‌ها در گرمای خاك چشم بسراه بیداری و باروری‌اند»

مهین جهان‌بکلو

بهبودن یا نبودن

« هیچ بدعت یا فلسفه‌ای مانند يك انسان برای کلیسا

تفرانگیز نیست . »

« جیمز جویس »

قلبی که نگران زندگی فقرآلود و حیات پریشان اقتصادی است و شعور و وجدانی که از درک شرایط علی زندگی اجتماعی عاجز است عاری از زندگی معنوی است .

اگرما ملاکها و معیارهای زندگی غرب را در حوزه‌های فرهنگی و اقتصادی و صنعتی و تکنولوژی آنها مورد توجه قرار ندهیم هرگز بمفهوم‌ی که غرب امروز و تمدن آن برای زندگی و مرگ اجتماعی يك انسان و جامعه او قائل است پی نخواهیم برد و در نتیجه هرگز بارزش واقعی این معیارها آشنائی حاصل نخواهیم کرد و نخواهیم دانست که در اعماق بنیادهای فرهنگی غرب چه آشفتنهائی در جوش و خروش است .

غرب امروز از هم‌اکنون به سال ۲۰۰۰ میلادی مینگرد و برنامه‌های جهش صنعتی و تکنولوژی خود را در افاق سال ۱۹۸۰ مینگرد .

غرب امروز دنیا را بر سه قسمت تقسیم کرده است و ملت‌ها و جماعات روی زمین را به نسبت ظرفیت علمی و فرهنگی و صنعتی و قابلیت جهش اقتصادی در این سه تقسیم‌بندی جا داده است .

اول کشورهایی که آفریننده کمال هستند .

دوم کشورهایی که تشنه کمال‌اند .

وسوم کشورهایی که نه‌آفریننده کمال‌اند و نه تشنه آن .

این تقسیم‌بندی را از جهت دیگر نیز میتوان در نظر گرفت :

اول کشورهایی که انقلاب اول صنعتی را پشت سر گذاشته و وارد دوران دوم انقلاب صنعتی شده‌اند و با شتاب و سرعت بسوی خودکامی دست و مغز پیش می‌روند .

دوم کشورهایی که در اوج انقلاب اول صنعتی قرار دارند و قابلیت و ظرفیت فرهنگی و تکنولوژی آنها چنان است که آنها را بسوی انقلاب دوم صنعتی سوق میدهد .

و سوم کشورهایی که بادر مراحل اولیه انقلاب اول صنعتی قرار دارند و یا هنوز با باین مرحله هم نگذاشته‌اند . یعنی کشورهایی که یا هنوز قدرت و ظرفیت صنعتی آنها از ساختن مواد ساده مصرفی تجاوز نکرده است و یا مطلقاً تولیدکننده مواد اولیه‌اند و هیچگونه آشنائی با تکنولوژی و فرهنگ صنعتی دوران اول انقلاب صنعتی را نیز ندارند .

باتمام بحرانی که در فرهنگ و اخلاق جامعه غربی وجود دارد و باتمام شکستی که برپیکر نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی غرب وارد شده است جهان سوم نمیتواند موقعیت تاریک خود را در قبال واقعیت این تقسیم‌بندی فراموش کند .

بدون تردید غرب و تمدن آن در برابر این تقسیم‌بندی و وجود این فاصله گناهکار است . وجدان غرب و انسان غربی وجدانی ناآسوده و مجرم است ولی این مجرمیت و گناهکاری و حتی شرمساری بنیست موجود دنیای سوم را از میان نمیرد . بدون شك بیداری وجدان در میان روشنفکران غربی و مخالفت روزافزون آنها با نهادهای سیاسی و اقتصادی غرب میتواند

در ماه گذشته دکتر کرانتوویچ جراح آمریکائی در کمیسیون خاص سنای آمریکا که برای رسیدگی و مطالعه مسائل اخلاقی و قانونی مربوط به پیوند اعضای بدن و سایر پیشرفت‌های جراحی تشکیل شده است حضور بهم رساند . دکتر کرانتوویچ در آن جلسه بکمیسیون سنا توصیه کرد که درباره « تعریف قانونی مرگ » بررسی تازه‌ای انجام دهد .

در قوانین کشورهای مختلف تعاریف متفاوتی از مرگ انسان بعمل آمده ولی عموماً توقف اعمال مغزی را مرگ قانونی انسان دانسته‌اند . دکتر کرانتوویچ در کمیسیون سنای آمریکا پیشنهاد کرد توقف اعمال قلب نیز برای تسهیل قانونی عمل پیوند قلب بعنوان تعریف قانونی مرگ در نظر گرفته شود .

حتی باتکمیل این تعریف بنابر پیشنهاد دکتر کرانتوویچ ما عقیده داریم که هنوز از نظر اخلاقی و قانونی برای مرگ يك انسان تعریف جامع و مانعی دردنیای امروز بعمل نیامده است زیرا مرگ يك انسان را نباید فقط در حوزه علم پزشکی مطالعه کرد و ما عقیده داریم که در بسیط زمین میلیون‌ها انسان وجود دارند که باوجود اینکه طبق تعاریف علم پزشکی و زیست‌شناسی و حقوق مدنی زنده هستند اما از نظر جامعه‌شناسی و علوم اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و حقوق اساسی از زندگی بهره‌ای ندارند .

اگر فرق میان انسان زنده و مرده از نظر پزشکی حرکت یا توقف دستگاههای مغز و قلب است از نظر جامعه‌شناسی و علوم اقتصادی و سیاسی و حقوق اساسی بین انسانی زنده و مرده نیز اختلاف زیادی موجود است و شاخص‌های فراوانی وجود دارد که باسانی میتوان زندگی و مرگ اجتماعی يك انسان را بوسیله آنها تمیز داد . بعبارت دیگر درحوزه این علوم دیگر حرکت یا توقف مغز و قلب علامت زندگی و مرگ انسان نیست .

در حوزه این علوم هر قلب و مغز زنده معرف وجود يك انسان زنده نیست زندگی در شعاع این علوم معنی و مفهوم دیگری دارد و این آن مفهومی است که هنوز در سنای کشورهای بزرگ و کوچک نخواستند برای تعریف قانونی آن کمیسیونهای خاصی تشکیل دهند . یا بر تعاریف ناقص موجود يك سیستم جهانی ضمانت اجرا بوجود آورند .

اما در اعلامیه جهانی حقوق بشر میتوان شمه‌ای از تعریف يك انسان زنده را مطالعه کرد . یعنی انسانی را که بغیر از مغز و قلب زنده . از نظر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نژادی و مذهبی و فرهنگی نیز دارای زندگی میباشد .

و در این روزگار است که تعاریف مرگ و زندگی تعاریفی نسبی هستند نه مطلق . مغز و قلبی که از نظر زیست‌شناسی و پزشکی زنده هستند ممکن است از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مرده باشند و توجه به دیالکتیک زندگی و مرگ يك انسان در يك جامعه ما را باین نتیجه میرساند که انسان ممکن است از نظر جسمی زنده باشد اما از نظر مغزی مرده‌ای بیش نباشد .

مغزی که از حیات فرهنگی محروم است و در تاریکی بسر میبرد و

در آینده امکانات تازه‌ای را برای جهان سوم بوجود آورد ولی قبل از هر چیز ما باید با آنچه که در حوزه فرهنگ صنعتی و تکنولوژی غرب میگذرد آشنا شویم. زیرا نتیجه اصلی این آشنائی و اطلاع واقف شدن بارزش‌های فرهنگی و اجتماعی خودمان است.

غرب انقلاب اول صنعتی را با آزادی بورژوازی در برابر فئودال‌ها و مالکیت‌های بزرگ اراضی زراعی شروع کرد. و در انقلاب دوم صنعتی است که غرب با فساد قوانین فرهنگی و اخلاقی بورژوازی روبرو میشود. و در آستانه این دوران دوم انقلاب است که غرب از درون ساختمان اجتماعی با تناقض و بحران دست بگریبان میشود و آنچه که در غرب امروز ازبیزاری و دلزدگی روشنفکران و عصبان جوانان می‌بینیم علتی جز همین بحران و تناقض ندارد. ولی خواه ناخواه فرهنگی که نهادهایش برآفرینندگی کمال قرار دارد شرایط تازه اجتماعی را برای دوران دوم انقلاب صنعتی بوجود می‌آورد.

غرب امروز چه آفرینندگان کمال و چه تشنگان آن و عبارت دیگر چه کشورهایی که از آستانه دوران دوم انقلاب صنعتی عبور کرده‌اند و چه کشورهایی که در اوج دوران اول این انقلاب هستند بالا بردن قدرت فرهنگ و تکنولوژی و آموزش را اصل اساسی پیشرفت خود میدانند. اروپائی که امروز خود را در برابر قدرت تکنولوژی آمریکا در خطر می‌بیند در درجه اول چاره کار خود را در بالا بردن سطح آموزش علمی و دگرگون کردن اساس نظام آموزشی خود می‌بیند. اروپا آنطور که بعداً در همین مقاله خواهیم دید با تکیه بآمارها و بررسی‌های دقیق سرمایه و کار انسان را برخلاف قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بعد از ظرفیت فرهنگی و آموزشی یعنی قدرت تکنولوژی قرار میدهد.

بنابراین با توجه بآنچه که غرب امروز را از بدو دوران اول انقلاب صنعتی به چنین پیشرفتی رسانده است جهان سوم باید به‌بیند که چه نقطه‌ای را برای عزیمت باید انتخاب کند؟ و این بزرگترین مسئله سیاسی و اجتماعی کشورهای عقب‌مانده است.

آیا کشورهای عقب‌مانده میتوانند کار پیشرفت را از آموزش و فرهنگ صنعتی شروع کنند؟ آیا کشورهای عقب‌مانده میتوانند با وارد کردن کارخانه‌های سازنده کالا و یا ساختن کالاهای مصرفی در داخل خود را با تحول صنعتی امروز غرب هماهنگ سازند؟

آیا کشورهای عقب‌مانده میتوانند با ایجاد زیربنای ساده اقتصادی دوران اول انقلاب صنعتی خود را در ردیف کشورهای پیشرفت‌کننده قرار دهند؟

آنچه که امروز معیارهای غربی برای پیشرفت‌های آینده انسان تا افق سالهای دوهزار میلادی نشان میدهد هیچیک از این عوامل طبق این پیش‌بینی‌ها که در سطور آینده خواهیم دید نخواهند توانست که کشور های عقب مانده را در شعاع معیارهای غربی بصورت پیشرفته

درآوردند.

و جان مطلب هم همین است که ما اول باید این معیارهای غربی را بشناسیم و سپس درباره کار خود قضاوت کنیم.

ولی قبل از ورود در این بحث که بطور دقیق مورد توجه قرار خواهیم داد. باید به‌بینیم که کشورهای عقب‌مانده جهان سوم باید از کجا شروع کنند؟

کشورهای عقب‌مانده باید اولین شرط زندگی و حیات اجتماعی افراد جامعه خود را که عبارت از آزادی است تامین کنند و آنرا بعنوان سکوی پرتاب تکامل و رشد تلقی نمایند.

بدون وجود آزادی یعنی مایه و جوهر اصلی زندگی هیچ فرهنگ و دانش و علمی قادر به تحول جامعه نخواهد بود. بدون وجود آزادی هیچ سرمایه‌گذاری در حوزه‌های اقتصادی و صنعتی و فرهنگی موجبات ورود بدوران اول انقلاب صنعتی و یا عبور از آنرا فراهم نخواهد کرد.

تامین آنچیزهایی که فقدان آنها بمنزله مرگ معنوی يك انسان یا يك جامعه است اساس و زیربنای تحول و انقلاب و جهش اقتصادی و صنعتی بشمار میرود. جامعه باید نخست عوامل حیاتی اعضای خود را بوجود آورد تا بتواند اعضای خود را با تغذیه صحیح این عوامل برای تحول و استفاده از امکانات بالقوه اجتماع آماده کند.

انسان اجتماعی قبل از آن به آزادی و شخصیت و حیثیت ذاتی و طبیعی خود نیازمند است. نان انسان را فربه میکند ولی آزادی و شخصیت نیروی انسانی و خلاقه او را تغذیه می‌نماید. مضافاً بر اینکه نان اگر بعدالت و برحسب احتیاج توزیع نشود پخت و پز نان بمقدار فراوان دلیل بر رشد و رفاه نیست. این درست نیست که ایجاد يك سلسله حوائج و ضروریات درجه اول زندگی شورنشینی و یا روستائی حمل بر رشد اقتصادی شود در صورتی که تدارك این وسایل خود تازه قدمهای اول برای تامین شرایط ابتدائی يك نظام اجتماعی بشمار میرود. یعنی تهیه این وسایل اولیه زندگی اجتماعی نه دلیل بر رشد و تحول است و نه نشانه دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی.

هر جامعه‌ای فقط با تامین عوامل اصلی زندگی يك انسان یعنی ایجاد يك نظام مبتنی بر آزادی میتواند نشانه‌های اصلی رشد و توسعه اقتصادی را عرضه کند.

اگر غرب امروز آموزش صنعتی و تکنولوژی را بزرگترین عامل پیشرفت خود میداند. کشورهای عقب‌مانده باید اصول اساسی يك نظام مترقی را سنگ اول بنای رشد و توسعه خود بشمارند و بر این زیربنای اصلی است که باید اقتصاد و فرهنگ و نهادهای اجتماعی مترقی را بنا کرد.

پرفسور آنجلولاتور استاد دانشگاه مادرید درباره ناراحتی‌های نسل مکرر جوان اسپانیا و مخصوصاً جوانان آن کشور میگوید:

« آنطور که ادعا میکنند عقب‌ماندگی جامعه ما در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی بخاطر عقب‌ماندگی سیستم آموزش و تعلیماتی ما نیست، بلکه برعکس این سیستم آموزشی ماست که بخاطر وجود در یک جامعه عقب‌مانده ناقص و معلول باقی مانده است. هیچکس نباید در برابر این واقعیت خودش را دچار اشتباه کند که هیچکدام از این دو را بدون تغییر دیگری نمیتوان واقعاً تغییر داد. هردوی این عوامل یعنی نظام آموزشی و جامعه با یکدیگر بستگی کامل دارند و هر تحول و تغییری موجب تغییر بنیان هردو خواهد شد. »

فقدان یک نظام مرفی تعلیماتی و عدم دسترسی به چشمه‌ها و منابع شناخت‌های علمی و عدم توانائی مربوط بفرهنگ صنعتی و تکنولوژی دلیلی جز عدم تطابق مجموعه اوضاع بر جامعه و احتیاجات اصلی آن ندارد. در این صورت نه تنها وجود یک نظام مرفی فرهنگی بدون وجود یک نظام مرفی سیاسی قادر بتأمین هدفهای رشد و توسعه و مخصوصاً توزیع عادلانه امکانات بین اکثریت افراد جامعه نیست بلکه اساساً بدون وجود یک نظام مرفی هرگز نمیتوان موفق با استقرار یک نظام فرهنگی مرفی شد. دلیل این مطلب هم واضح است و نیازی بتوضیح ندارد. زیرا در یک نظام کهنه ولو اینکه بظاهر به قبای دموکراسی آراسته باشد، قدرت‌های عمومی یعنی قدرتهائی که متعلق بمردم است و باید بوسیله آنها و بدست آنها و برای آنها اعمال شود در دست گروه معدودی و بخاطر مصالح و منافع آنها متمرکز میشود. همانگونه که یک نظام مرفی خواه ناخواه یک نظام اقتصادی مرفی و یک نظام فرهنگی مرفی بوجود میآورد طبعاً یک نظام کهنه بقا و دوام خود را در عدم تغییر نهادها و بنیادهای فرهنگی و اقتصادی میداند.

در این مسئله دقت کنیم که در داخل جوامع غربی نیز اکنون این کهنگی نظم اقتصادی و سیاسی بچشم میخورد. زیرا طبقات اجتماعی در کشورهای غربی نیز با فواصل و اختلافات اقتصادی و فرهنگی دست بگریبانند.

در غرب نیز نسل جوان و روشنفکر به رشد و توسعه سرسام‌آور جامعه خود در زیر نظام سرمایه‌داری کنونی خاصه در آمریکا بنظر یاس و بدبینی می‌نگرد. یکی از روشنفکران آمریکائی در این مورد میگوید: « ما چنان سرگرم دویین هستیم که دیگر نمیدانیم برای چه میدویم ». بعبارت دیگر ما باید متوجه این طرف قضیه هم باشیم که تازه اگر عوامل رشد و توسعه را طبق الگوهای غربی اجرا میکنیم میخواهیم بکجا و به کی برسیم؟ آیا میخواهیم زندگی خود را بشکل زندگی غربی درآوریم که اکنون از اعماق دچار بنیست شده است؟ تولید صنعتی کورکورانه بمقدار زیاد و مصرف کورکورانه و زندگی در جادوی تبلیغات و در شرایطی که رای‌دهنده حتی عمل انداختن رای را در صندوق با آزادی انجام نمیدهد. گواينکه بظاهر آزادی کامل برخوردار است. اما آزادی که فقط در انتخاب دونفر باو داده شده است. دونفری که با میلیونها دلار ثروت و پشتیبانی از طرف انحصارات و سرمایه‌داری‌های عظیم قبل از انتخاب اراده و ایمان خود را تسلیم کرده‌اند و فقط در روی یک خط مشخص میتوانند گام بردارند.

در غرب روشنفکران ناهماهنگی نظام جامعه را موجب غلبه ماشین و عوارض آن بر شخصیت انسان میدانند و در شرق قسمتی از روشنفکران بی‌جهت این ترس و واهمه از ماشین را که بانفرت و انزجار از نظام اجتماعی و اقتصادی مخلوق ماشین توأم است تعبیر به بوجی و بیهودگی ماشین می‌کنند. و قسمت دیگری بدون توجه بعدم هماهنگی پیشرفتهای صنعتی و تکنولوژی بانظام اجتماعی غرب نسبت به مجموع زندگی غربی علاقه‌ای کورکورانه نشان میدهند و بدموکراسی بیمار غربی بنظر آخرین علاج می‌نگرند و همچنین عده دیگری بدون توجه به هدفهای دور و استراتژی سوسیالیزم تاکتیک‌ها و روش‌های روزانه سیاسی رادر کشورهای سوسیالیستی بعنوان اخلاق و بینش اصیل سوسیالیزم می‌انگارند و تصور میکنند در سوسیالیزم هر نظامی باید مرادف باخشونت باشد. و هر خشونت و وسیله اجتناب‌ناپذیر نظم سوسیالیستی است. در صورتی که تجربه سوسیالیزم ثابت کرده است که خشونت‌ها معلول عدم هماهنگی شرایط استقرار سوسیالیزم با امکانات موجود جامعه‌ای است که در آن دست با ایجاد نظم سوسیالیستی می‌زنند و خواه ناخواه برخورد دو نظام کهنه و تازه زمینه‌ای

جهت عبور اجباری از یک دوره خشونت و شدت عمل بوجود میآورد. تنوع شرایط جغرافیائی و سیاسی و اجتماعی و نوع و کیفیت امکانات تعیین‌کننده این خشونت‌ها و شدت‌ها و کوتاهی و یا درازی مدت ادامه آنها میباشد. ولی بهر صورت شکل سیاسی نظام سوسیالیستی باید بدموکراسی همراه باشد.

روشنفکران غرب نظام دموکراسی سرمایه‌داری را وسیله آزادی کامل شخصیت انسان و توزیع عادلانه همه فرصت‌ها و امکانات برای اکثریت نمیدانند زیرا یک دموکراسی ناقص سیاسی در غرب در حقیقت ضامن و نگهبان امتیازات سرمایه‌داری است.

و روشنفکران سوسیالیست دموکراسی اقتصادی را کافی برای نیازمندیهای معنوی انسان نمیدانند و آنها دموکراسی اقتصادی را بدون دموکراسی سیاسی خودموجد طبقه تازه‌ای از تکنوکراتهای مرفه میدانند و وسیله‌ای برای اعمال شدت و خشونت نسبت بحقوق و آزادیهای اساسی اکثریت.

و می‌بینیم که در اعماق هردو سیستم اجتماعی مایه‌های اصلی یک تحول عظیم در زندگی انسان فراهم میشود. اکنون در غرب سرمایه‌داری حتی ضرورت این تحول در سازمانهای مسیحی نیز رسوخ یافته است. آنها نیز از قبول چنین نظمی در جهان امروز یعنی از ادامه تقسیم‌بندی‌کنونی اجتماعی و سیاسی جهان سرباز می‌زنند.

کنفرانس اخیر جمعیت‌های مختلف مسیحی جهانی در پاریس مبادرت بصدور قطعنامه‌ای کرده است که توجه بمفاد این قطعنامه نشان میدهد که صاحبان عقاید مذهبی هم لزوم انطباق موازین مذهبی را با نیازمندیهای مردم جهان و روش‌های آنها برای رسیدن به هدفهای انسانی تأیید میکنند.

در این قطعنامه مواردی مورد توجه قرار گرفته است که حکایت از داوری صحیح امضاکنندگان آنها نسبت بوضع موجود جهان می‌نماید. قسمتی از این قطعنامه را در زیر میخوانیم:

« موقعیت خشونت‌آمیزی که بر دنیا حکومت میکند و حاصل سلطه و استثمار سیستم سرمایه‌داری در تمام اشکال آن میباشد و عدم امکان حل تضادهای داخلی سرمایه‌داری بوسیله قوانین خاص تکاملی و تحولات تدریجی آن شرایط عینی و واقعی لازم را جهت دگرگونی بوجود میآورد. اما شرایط ذهنی و درونی انقلاب به اراده انسانهایی که بطور دسته‌جمعی برای ارتقای زندگی خود مصمم شده‌اند بستگی دارد. بنابراین بنظر ما دگرگونی‌اساسی تنها راه ممکن است که یک تحول اساسی را در ساختمان اقتصادی و سیاسی میسر میسازد. ولی بدون یک انقلاب فرهنگی یک انقلاب سازمانی بوجود نخواهد آمد. ما از این واقعیت غافل نیستیم که چنین انقلابی اصول مسیحیت را نیز در شکل و در نحوه تفکری دربر میگیرد. ما پشتیبانی خود را از معتقدانی که بخاطر این مبارزه از کلیسا طرد شده‌اند اعلام میداریم. »

در آن گروه از ممالک که بخیال خود بدموکراسی سیاسی رسیده‌اند بدون اینکه بدموکراسی اقتصادی دست یافته باشند، بخاطر فقدان یک زیربنای صحیح فرهنگی و سیاسی دموکراسی سیاسی وسیله‌ای برای استفاده استثمار جدید غرب درآمده است. در آن قسمت از دنیا فقر و ثروت بطور وحشتناکی در برابر هم قرار گرفته‌اند و جابجا با استقرار نظم میلیتاریزم از ایجاد افکار و تأسیسات مرفی اجتماعی جلوگیری میشود.

اینطور بنظر میرسد که در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده مفهوم تحول‌هنوز برای بسیاری از افراد روشن نیست یک انسان در جامعه از نظر اخلاقی و مذهبی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی شکل میگیرد و یک جامعه از نظر شکل و محتوی در تاثیر شدید و دائمی این عوامل قرار دارد. بنابراین یک تحول موقعی اساسی و واقعی است که زندگی یک انسان و یک جامعه را در شعاع همه این عوامل دگرگون کند. و یا بعبارت دیگر شرایط دگرگونی را بوجود آورد. آنچه که از سوسیالیزم در این جهان بینی از تحول مفهوم میشود چیزی جز این نیست که سازمان اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جامعه نسبت به سرنوشت فرد مسئولیت کامل احساس کند. یعنی فرهنگ یک جامعه باید فرد را از نظر آموزش و پرورش و رشد استعدادها و آماده کردن او برای خدمت بجامعه در زیر نظر بگیرد. فرهنگ جامعه باید کودکی را بصورت یک انسان مفید بسازد.

بنابراین فقر و ثروت وجود و عدم امکانات مادی فرد هیچ تاثیری در مکانیزم فرهنگ جامعه نباید داشته باشد. کودک باید مجانی تحصیل کند. و به همین ترتیب اقتصاد يك جامعه باید کار فرد را و درآمد او را تامین کند. بهداشت جامعه باید سلامتی فرد را تضمین کند. سازمانهای سیاسی جامعه باید آزادی و شخصیت فرد را حفظ کنند. و با این ساختمان سیاسی و اجتماعی طبعاً سرنوشت افراد و تربیت و رشد و کار و اشتغال و سرگرمی و تفریح آنها از صورت مسائل فردی و خصوصی و مربوط بودن با امکانات شخصی و داشتن و نداشتن و بخت و اقبال و تصادف خارج میشود و بصورت مسئولیتها و وظایف اجتماعی سازمان سیاسی جامعه درمیآید. اگر سرنوشت افراد جامعه در حمایت يك نظام صحیح باشد در آن صورت فرد در زندگی دارای استقلال و شخصیت انسانی میشود.

فرد دارای آرمانهای معنوی میشود. فرد نسبت به جامعه خود احساس مسئولیت میکند. فرد دارای عواطف عالی انسانی میشود. فرد قدرت تسلط بر طبیعت را از راه فکر و بكمك علم پیدا میکند. فرد در برابر دفاع از ارزشهای انسانی و شخصیت خود و جامعه اش دارای شهامت و نجات میشود. فرد دارای پایه های اخلاقی و عاطفی استوار میشود. فرد زندگی را با حسابهای فلسفی و ادراکات منطقی مینگرد. فرد زندگی را شیرین و دوست داشتنی می پندارد و این بینش را پیدا میکند که برای همه افراد حق استفاده از زندگی قائل شود. فرد خود را در جریان زندگی اجتماعی جامعه سهیم و شریک و صاحب اراده و رای می بیند.

فرد بدانداری صحیح مسائل و شناسائی واقعی منابع قدرت و حقوق خود و سایر افراد و سازمانهای جامعه واقف میشود. فرد اراده و شعور خود و سایر افراد را تعیین کننده خط مشی ها و آرمان ها و قدرت های اجتماعی می بیند. فرد زندگی خود را در جریان يك قانونگزاری مستمر احساس میکند که هیچ قدرت فردی و هیچ مصلحت خصوصی قادر بتوقف آن نیست. فرد خود را جزئی از منظومه اجتماعی میداند که بخاطر يك تلاش و کوشش دسته جمعی و دائمی بسوی تکامل پیش میرود و در این صورت هیچ قدرت و اراده ای جز قدرت و اراده جامعه و مجموعه نظام آن قادر بدخل و تصرف در شکل زندگی و حقوق و آزادیها و شخصیت انسانی او نیست.

ایجاد چنین زمینه ای برای توجیه قدرت و استفاده از شکل ظاهری از راه حل های متری برای مبارزه با اعتقادات واقعی برای کسانی که قدرت را در دست دارند و خود مورد حمایت استعمار جدید و انحصارات بین المللی هستند مسئله ای نیست که بتواند وجود حقیقی و اجتناب ناپذیر بحران اخلاقی و فرهنگی و اقتصادی جامعه را برطرف کند و یا آنرا برای مدتی طولانی مخفی نماید. در این زمینه امکان مخفی کردن حقایق وجود ندارد زیرا دگرگونی و تحول انقلابی دارای شرایط و علاماتی است که در جهان ما بصورت کلاسیک درآمده است تا آنجا که روحانیون کلیسا و مسیحیون محافظه کار نیز بمبادی آن اعتقاد پیدا کرده اند.

در این صورت بهتر آنست که يك بار دیگر جهان امروز و مسائل آن بطور جدی مورد مطالعه قرار گیرد.

و بدینیائی که خارج از منافع و مصالح فردی ما وجود دارد و به آهنگ سرعت و شتاب آن نگاهی بیفکنیم و متوجه شویم که با وجود چنین معیارهای بهت آوری در زمینه تحول صنعتی و اجتماعی و فرهنگی جهان ارزش رویاها و مالیخولیاهای ما چقدر است.

آمریکای امروز از نظر اقتصادی و صنعتی و تکنولوژی در چنان وضعی قرار دارد که میتواند با توجه بجهت و مسیر پیشرفتهای خود تا سال دوهزار میلادی را بنگرد. و اروپا با نگرانی تمام از وضع خود در مسیر سی سال آینده آمریکا از هم اکنون بفکر چاره افتاده است زیرا اومی بیند که سرمایه های آمریکا در اروپا در تمام رشته های اساسی تولید صنعتی رخنه کرده اند. اروپا هم برای ترقی و پیشرفت اقتصادی خود باین سرمایه ها نیاز فراوانی دارد و نمیتواند ورود آنها ممنوع کند و هم می بیند که ورود این سرمایه ها با استفاده از تکنولوژی آمریکا در آینده نزدیک اروپا را بصورت يك مستعمره آمریکا در میآورد. زیرا ورود همین سرمایه ها خود بهترین

علامت برتری تکنولوژی آمریکا بر اروپاست. آمارهای وزارت بازرگانی آمریکا نشان میدهد که سرمایه گزاری آمریکا در سال ۱۹۶۶ به نسبت سال ۱۹۶۵ در آمریکا ۱۲ درصد و در سایر نقاط جهان ۲۱ درصد و درشش کشور بازار مشترک اروپا یعنی فرانسه و آلمان فدرال و بلژیک و ایتالیا و هلند و لوکزامبورگ ۴ درصد افزایش یافته است. اروپا میداند که وابستگی اقتصادی خواه ناخواه نتیجه ای جز محدود شدن زمینه پیشرفت و رشد ندارد. همانطور که نسل جوان و روشنفکران آمریکا باین مسئله واقف شده اند که آمریکا در زمینه اقتصادی غنی است ولی در زمینه روشنفکری فقیر است. آمریکا اکنون تا افق دوهزار میلادی را از نظر اقتصادی و تکنولوژی مینگرد و با توجه بارقام و آمار و پیش بینی های کارشناسان خود وضع خود را در این مدت سی ساله با وضع سایر مناطق جهان مقایسه میکند.

انستیتوی هودسن آمریکا گزارش مفصلی از این مطالعه را در سال جاری منتشر خواهد کرد. این انستیتو در درجه اول نه کشور بزرگ جهان را بر حسب درآمد سرانه آن چین معرفی میکند: آمریکای شمالی - کشورهای اسکاندیناوی (سوئد و نروژ و فنلاند) کانادا - آلمان - انگلیس - فرانسه - روسیه - ایتالیا و ژاپون.

دو کشور دیگر هم با وجود قلت درآمد سرانه ولی بخاطر آینده آنها که برای جهان اهمیت فراوان دارد در این صورت ذکر شده است که عبارتند از چین و هندوستان.

در سال دو هزار میلادی طبق محاسبات کارشناسان این انستیتو جامعه تازه ای با مشخصات کاملاً نوئی بوجود میآید که در واقع افق آینده زندگی بشر را از نظر پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی و تکنولوژی در این جامعه میتوان مشاهده کرد. بعبارت دیگر در برخی از مناطق صنعتی کنونی جهان تا سی سال آینده این نوع جامعه بوجود میآید. تفاوت این جامعه صنعتی با جوامع دیگر دنیا تا سال دوهزار میلادی نظیر تفاوت امروز آمریکای شمالی با مثلاً کشوری نظیر نیجریه خواهد بود.

مشخصات اصلی این جامعه جدید طبق پیش بینی کارشناسان موسسه هودسن بقرار زیر است:

- درآمد صنعتی این جامعه جدید ۵۰ برابر درآمد صنعتی کشورهای بزرگ کنونی خواهد بود.

- اکثریت فعالیت های اقتصادی بخش کشاورزی و بخش های فرعی (تولید صنعتی) را ترك خواهند کرد. و به بخش های تازه خدمات و فرهنگ و تحقیقات متصل میشوند.

- موسسات خصوصی از صورت منبع اصلی فعالیت های تکنیکی و علمی خارج خواهد شد.

- قوانین کنونی معاملات بازرگانی در برابر بخش عمومی و سرمایه های دولتی اهمیت خود را از دست خواهند داد و بصورت پیچیده تری تحت نظارت در خواهند آمد.

- مجموع فعالیت های صنعتی بوسیله دستگاههای الکترونیک و محاسبات آنها اداره خواهند شد.

- عامل اصلی پیشرفت و رشد به سیستم و نظام فرهنگی و تعلیماتی و ابتکارات و ابداعات فنی که بکار خواهد رفت مربوط میشود.

- عامل زمان و عامل مکان دیگر نقش مهمی در مسائل مربوط به ارتباطات نخواهند داشت.

- در جامعه جدید فاصله بین درآمد بالا و درآمد کم، نظیر اختلاف درآمد در جامعه صنعتی کنونی بمراتب کمتر خواهد شد.

طبق مطالعه کارشناسان انستیتو هودسن رسیدن يك کشور به سطح جامعه جدید در موقعی انجام میگیرد که در آمد سرانه افراد در این کشور در سال از چهار هزار دلار تجاوز کند.

برای اینکه بهتر به خصوصیت این رقم در آمد سرانه آشنا شویم باید یادآوری کنیم که درآمد کنونی سرانه در آمریکای شمالی ۲۵۰۰ دلار در سال و در اروپای غربی ۱۸۰۰ دلار و در روسیه ۱۰۰۰ دلار است.

در جدول صفحه بعد گروه بندی جامعه های مختلف بر حسب درآمد مکرر سرانه افراد آنها مشخص شده است:

جامعه‌های مادون صنعتی	از ۵ تا ۲۰ دلار درآمد سرانه در سال
جامعه‌های در راه صنعتی شدن	از ۲۰ تا ۶۰ دلار درآمد سرانه در سال
جامعه‌های صنعتی	از ۶۰ تا ۱۵۰ دلار درآمد سرانه در سال
جامعه‌های صنعتی پیشرفته	از ۱۵۰ تا ۴۰۰ دلار درآمد سرانه در سال
کشورهای مافوق صنعتی	از ۴۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار درآمد سرانه در سال

برحسب این جدول آمریکای شمالی و کشورهای اروپای غربی و روسیه شوروی که در حال نزدیک شدن برقم درآمد سرانه اروپای غربی است با اختلافی که طبعا در سطح درآمد سرانه آنها و همچنین در توزیع و نحوه مصرف درآمد وجود دارد اکنون در سطح کشورهای صنعتی پیشرفته قرار دارند.

مطالعات انستیتوی هودسن برحسب پیش بینی‌های احتمالی طبقه‌بندی ملت‌ها را در سی سال آینده معین میکند برحسب این مطالعات کشورهای که در سی سال آینده بمرحله جوامع مافوق صنعتی میرسند به ترتیب عبارتند از کشورهای آمریکای شمالی - ژاپن - کانادا - سوئد - نروژ - دانمارک.

کشورهایی که امروز در سطح جوامع صنعتی پیشرفته قرار دارند و میتوانند روزی بسطح جوامع مافوق صنعتی برسند عبارتند از کشورهای : اروپای غربی - روسیه شوروی - لهستان - اسرائیل - چکسلواکی - استرالیا - ژلاند جدید.

کشورهایی که در این مدت میتوانند به سطح جوامع صنعتی پیشرفته برسند عبارتند از کشورهای :

مکزیک - آرژانتین - ونزوئلا - شیلی - کولومبی - کره جنوبی - مالزی - فرمز و سایر کشورهای اروپائی.

طبق نظر کارشناسان موسسه هودسن سایر کشورهای جهان ، چین و هند و تقریبا تمام کشورهای آمریکای جنوبی و کشورهای عربی و آفریقا در این مدت هنوز به سطح جوامع صنعتی یعنی جوامعی که درآمد سرانه سالیانه آنها به ۶۰ تا ۱۵۰ دلار است نیز نخواهند رسید.

در سی سال آینده آمریکای شمالی با وصول بسطح جامعه فوق صنعتی دارای درآمد سرانه‌ای معادل ۷۵۰ دلار در سال خواهد شد. هفته کار به چهارروز و هفت ساعت در روز تقلیل می‌یابد. سال بدو قسمت تقسیم میشود. یعنی سی و نه هفته کار و سیزده هفته تعطیلات. که با احتساب تعطیلات آخر هفته و ایام عید در هر سال ایام کار ۱۴۷ روز و ایام فراغت ۲۱۸ روز خواهد بود.

مسئله اساسی در جامعه فوق صنعتی مسئله افزایش ثروت نیست بلکه شکل زندگی است - فرد در جامعه فوق صنعتی از آزادی بی‌سابقه برخوردار میشود. آزادی در برابر ضرورت‌های اقتصادی و تعهداتی که امروز بر او تحمیل شده است. در آن جامعه کار دستی تقریبا از بین میرود و اوقات فراغت بر اوقات اشتغال افزونی میگیرد. اختلاف و فاصله بین درآمدها کم میشود. وسایل آموزش و اطلاعات و قدرت تسلط بر طبیعت بنحوی سابقه‌ای افزایش و توسعه می‌یابد.

با توجه بدورنمایی که در آینده نزدیک در جلوی دیدگان ما از وضع کشورهای جهان برحسب گروه‌بندی اقتصادی گشوده میشود، بمسئله حساس‌تری میرسیم و آن مطالعه محتوی و شکل جوامعی است که امروز بعنوان جامعه صنعتی پیشرفته ببالترین سطح درآمد ملی و رشد و توسعه کنونی جهان رسیده‌اند و در آستانه حصول بسطح جامعه فوق صنعتی قرار دارند.

آنطور که از مطالعه گزارش موسسه هودسن استنباط میشود تا سی سال آینده در تقسیم بندی جهان نظیر امروز عده خیلی از کشورهای ثروتمند و عده کثیری در فقر باقی خواهند ماند. با این تفاوت که میزان رفاه و فراغت و درآمد سرانه کشورهای صنعتی پیشرفته و کشورهای مافوق صنعتی به مراتب از سطح امروزی خود فراتر میرود و فاصله آنها در ثروت و رفاه و فراغت از کشورهای فقیر امروز به مراتب بیشتر میشود. کشورهایی از جهان سوم که خیال میکنند امروز بسرعت در راه صنعتی شدن گام برمیدارند طبق پیش‌بینی کارشناسان انستیتوی هودسن حتی تا سی سال آینده هم در سطح

جامعه صنعتی قرار نخواهند گرفت. زیرا سطح پیشرفت صنعتی و اقتصادی در دو قطب باندازه‌ای متفاوت است که مفهوم صنعتی شدن نیز بهمان تناسب تغییر میکند. مشخصاتی که برای جامعه فوق صنعتی ذکر شد نشان میدهد که تفاوت زندگی بین کشورهای که بخیال خود در راه صنعتی شدن گام برمیدارند و درآمد سرانه آنها طبق جدول پیش در سال بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ دلار خواهد بود با زندگی کشورهای فوق صنعتی که درآمد سرانه آنها در سال بین ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ دلار خواهد شد چه اندازه زیاد است.

کشورهای عقب مانده امروز با تکیه بر تکنولوژی غرب و استفاده از دانش و فرهنگ صنعتی آنها تازه دارند دست بتولید کالاهای ساده مصرفی و ابزار و آلاتی میزنند که در شمار ساده‌ترین وسایل صنعتی بشمار میروند و ظرفیت فرهنگی و علمی و شناسائی‌های فنی در این کشورها به حدود تکنولوژی همین وسایل واردات ساده صنعتی محدود میشود. از نظر سازمان اجتماعی وزیر بنا این کشورها هنوز دچار سنت‌های کهنه و بیسواد و فقدان آزادیهای ضروری هستند یعنی از استخوان بندی اصلی برای تشکیل يك ملت بمعنای صحیح کلمه محرومند. در حالیکه شرط اول پیشرفت شخصیت وجود يك شعور اجتماعی در اکثریت مردم و اراده مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خود و وجود يك نظام سیاسی مترقی و در درجه دوم وجود يك نظام فرهنگی مترقی برای آگاهی بر تکنولوژی و فرهنگ صنعتی و پیشرفت‌های علمی میباشد. و آنطور که خواهیم دید کارشناسان و متفکرین غربی پیشرفت‌های سریع خود را پس از استقرار موازین دموکراسی و شناسائی و شعور اجتماعی مردم بر فرهنگ و تکنولوژی و مدیریت و قدرت تطبیق نظریات و تئوریهای علمی بر عمل تولید میگذارند.

اروپای امروز وجود سرمایه‌های آمریکائی را در دورانی کوتاه برای اروپا مفید و موجب آشنا شدن با تکنولوژی آمریکا و از جهت دیگر اجبار صاحبان موسسات صنعتی اروپائی در تطبیق کار خود با این تکنولوژی میداند. اما بالمآل و در مدت طولانی نتیجه سرمایه‌گذاری آمریکا را در اروپا چیزی جز عقب ماندن اروپا از تکنولوژی آمریکا و سلطه فرهنگی و اقتصادی آمریکا بر اروپا نمیداند. زیرا بعقیده کارشناسان اروپائی سرمایه‌گذاری يك قدرت پیشرفته در کشوری که از نظر صنعتی و اقتصادی عقب مانده‌تر از کشور سرمایه‌گزار است خواه ناخواه به سلطه اقتصادی و نظارت سیاسی کشور سرمایه‌گزار در کشوری که در آن سرمایه‌گذاری شده است میانجامد. و باین ترتیب است که آنها بدنبال چاره افتاده‌اند و در جستجوی علت اصلی این عقب ماندگی اروپا از آمریکا هستند.

مطالعه و بررسی عوامل عمیق رشد و توسعه يك کار تازه در اقتصاد است. طی سالیهای طولانی اقتصاد دانان از عوامل رشد و توسعه بطور کلی صحبت میکردند و حتی تا این اواخر در آمریکا هم کمتر توجهی به کشف منابع و انگیزه‌های رشد در سطح موقعیت اقتصادی عادی میشد.

از دوران آدام اسمیت اقتصاد دانان بمسائل مربوط به مکانیزم قیمت و منابع میپرداختند و در قرن بیستم بیشتر به دورانیهای اقتصادی و چگونگی احتراز از بحرانها توجه میکردند.

مطالعه رشد و توسعه و علل و عوامل آن کاری است که در سالیهای اخیر نظر اقتصاد دانان و جامعه شناسان را بخود جلب کرده است. در آغاز قرن بیستم مسئله توسعه و رشد را بیشتر از جنبه ارقام واعدادی که معرف وجود و تاثیر عوامل اقتصادی بود، نگاه میکردند. دینسون یکی از کارشناسان آمریکائی میگوید در بین سالیهای ۱۹۰۹ - ۱۹۲۹ بیش از نصف میزان توسعه و رشد اقتصادی بخاطر افزایش کارگران و افزایش میزان سرمایه‌گذاری بود. وی با مطالعه و بررسی ارقام و آمارها باین نتیجه رسیده است که پس از بحران بزرگ سالیهای ۲۹ عامل کمی و عددی در توسعه در مرتبه دوم قرار میگیرد. و برحسب محاسبات دینسون بین سالیهای ۱۹۲۹ - ۱۹۵۷ سهم عوامل عددی و کمی یعنی سرمایه و کار در افزایش تولید ملی فقط يك سوم است.

و امروز بموجب مطالعات دینسون مهمترین عوامل در توسعه و رشد اقتصادی یعنی عواملی که در راس سی و يك عامل توسعه قرار دارند عبارتند از : آموزش عمومی و ابداعات و اکتشافات فنی و تکنولوژی.

مطالعات موسسه آمار آمریکا بدنبال نظریه دینسون تأیید میکنند که عامل کار در توسعه اقتصادی آمریکا نقش کوچکی دارد. در سی سال

اول قرن بیستم تا سال ۱۹۲۹ میزان کارانسان در ساعت در اقتصاد آمریکا به ۱٫۱ درصد افزایش یافته در حالی که در سی سال بعد یعنی تا سال ۱۹۵۷ این نسبت به ۲٫۰ درصد تقلیل یافته است .

اما در مورد سرمایه‌گذاری بین سالهای ۱۹۱۲ - ۱۹۲۹ میزان سرمایه‌گذاری ۲٫۶ درصد افزایش یافته و پس از آن تا سال ۱۹۵۷ تاسیسات و تجهیزات صنعتی با آهنگی نصف آهنگ سالهای گذشته توسعه پیدا کرده سهم سرمایه‌گذاری در توسعه اقتصادی درسی سال اول قرن بیستم ۲۳ درصد است . و در سی ساله دوم یعنی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۷ سهم سرمایه‌گذاری در توسعه اقتصادی فقط ۱۵ درصد میباشد .

با توجه باین آمار می‌بینیم که تنها کمیت کار و یا افزایش سرمایه موجب توسعه اقتصادی در مرحله تازه نشده است . توسعه اقتصادی در سالهای اخیر اساسا در اثر بهبودی سریع و دائم التزاید قابلیت تولید است . در آغاز قرن افزایش قابلیت تولید به نسبت کار انسان در ساعت در بخش صنایع خصوصی ۱٫۶ درصد بود و تا امروز این رقم به ۲٫۷ درصد افزایش یافته است . با ذکر این نکته که قابلیت تولید افزایش یافته است بجواب اصلی نمیرسیم .

مسئله در کشف چیزی است که بر روی رابطه بین کمیت عوامل تولید یعنی کار انسان و سرمایه و عمل تولید اثر میگذارد . یعنی آنچه‌ای که جهت تولید گذاشته میشود و چیزی که بدست میآید . یعنی قابلیت تولید . نتیجه اصلی که در گزارش دینسون بچشم میخورد اینست که تعلیمات و آموزش مهمترین عامل در قابلیت تولید است . و تعلیمات را در راس کلیه عوامل اقتصادی توسعه قرار میدهد .

بموجب آمار های این گزارش . سهم تعلیمات در توسعه اقتصادی در سی ساله اول قرن بیستم ۱۱ درصد است در حالی که در سی ساله دوم یعنی از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۵۷ طبق نظر دینسون سهم تعلیمات در توسعه اقتصادی به ۲۳ درصد افزایش می‌یابد .

تمام آمارهائی که از طرف موسسه آمار آمریکا ارائه میشود نشانه توسعه استثنائی تعلیمات در آمریکا میباشد .

در سال ۱۹۳۰ جمع هزینه هائی که جهت تعلیمات در آمریکا انجام گرفته عبارت از ۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار بوده و در سال ۱۹۶۵ این رقم بده برابر یعنی به ۳۹ میلیارد دلار افزایش یافته است .

بیشرفت گسترش تعلیمات بر حسب نظریه دینسون بعنوان اولین عامل توسعه اقتصادی معرفی شده است و عامل دوم بر حسب تعبیر او عبارتست از گسترش شناسائی‌ها . که غنی کردن مایه های تعلیمات و تعمیم آن بین محصلین همراه با معلومات جدید تکنولوژی از جمله عوامل این گسترش شناسائی‌ها میباشد .

طبعا توسعه و گسترش شناسائی‌ها را با رقم و آمار نمیتوان نشان داد فقط میتوان قسمتی از آن را که عبارت از اعتبارات و مخارجی که در راه تحقیقات و تجسسات علمی میشود بازگو کرد .

در آمریکا در مدت يك چهارم قرن یعنی از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۶۴ رقم مربوط بامتیازات تحقیقات و تجسسات علمی از ۱۶۶ میلیون دلار به ۱۹ میلیارد دلار افزایش یافته است .

در اینجا بدنیست شعری از کوان - تسو - شاعر چینی نقل کنیم که در ۲۶ قرن قبل قانون توسعه ورشد را بزبان شاعرانه و شاید بهتر از ارقام و نظریات دینسون بیان کرده باشد .

«اگر طرحهای تو برای یکسال است . بافشاندن دانه بپرداز .

«اگر طرحهای تو برای دهسال است يك درخت بکار .

«اگر طرحهای تو برای صد سال است ملت را تربیت کن .

« با افشاندن دانه برای يك دفعه . يك دفعه حاصل بر میداری

«با کاشتن يك درخت دهبار محصول بدست میآوری .

« با تربیت مردم صدبار محصول جمع خواهی کرد .

این بررسی و مطالعه ما را باین نتیجه میرساند که در کشور هائی که پس از مدتی از نظر صنعتی توسعه می‌یابند عامل سرمایه و کار در توسعه بدنبال عامل تعلیمات و تعمیم فرهنگ و گسترش شناسائی‌ها قرار میگیرد . بعبارت دیگر در جهت تطبیق وضع دو قطب اقتصادی و سیاسی دنیا یعنی کشور های صنعتی ثروتمند و کشور های عقب مانده براین تئوری و نظریه

می‌بینیم که قوانین مبادلات بازرگانی به نفع قطب ثروتمند و بضرر قطب فقیر وضع میشود . و دیگر آنکه در هنگامیکه کشورهای صنعتی عامل کار و سرمایه را در پشت سر گذاشته‌اند و همه عوامل مساعد برای پیشرفت و توسعه در سطح تکنولوژی و تعلیمات عمومی و گسترش شناسائی‌ها را در اختیار دارند کشورهای عقب مانده حتی از عوامل کار و سرمایه نیز محروم میباشند . کنفرانس اخیر دهلی نو یعنی کنفرانس اقتصادی و بازرگانی سازمان ملل و شکست آن بهترین دلیل وجود این اختلاف دردناک است و سه دیگر آنکه کشورهای صنعتی با دردست داشتن عوامل اصلی رشد و توسعه یعنی فرهنگ صنعتی و تکنولوژی و ظرفیت فراوان برای گسترش شناخت ها بتدریج از مواد اولیه کشور های فقیر بی‌نیاز میشوند و از مقدار مبادلات بازرگانی با این کشور ها میکاهند و در عوض در راه تولید مواد اولیه از طریق مصنوعی و افزایش مبادلات بازرگانی بین خود یعنی بین کشورهای ثروتمند گام برمیدارند .

وباین ترتیب به تصدیق اکثر کارشناسان اقتصادی غرب شکاف بین فقر و ثروت در دنیامکره شمالی و جنوبی جهان نه تنها کاسته نمیشود بلکه سال بسال عمیق‌تر میگردد . زیرا اکثر کشور های جهان که عقب مانده‌اند هنوز نه صنعتی هستند و نه در راه صنعتی شدن بمعنای واقعی کلمه گام برمیدارند .

زیرا در این زمینه از سه عامل اساسی برای ورود در دوران اول انقلاب صنعتی محرومند . یعنی آزادیها و حقوق ملی و سیاسی اقتصادی در این کشور ها وجود ندارد و دیگر آنکه این کشور ها نه دارای نیروی کار لازم و قادر قنی هستند و نه دارای سرمایه .

در این خصوص گواينکه نمیتوان همه کشورهای عقب مانده را از نظر رشد سیاسی وزیر بنای اقتصادی و فرهنگی و منابع دريك ردیف قرار داد ولی تقریبا وضع همه آنها درمقام مقایسه با قدرت فرهنگی و صنعتی و اقتصادی و تکنولوژی غرب مشابه است .

در هنگامیکه آمریکا خود را بصورت بزرگترین نیروی سرمایه داری جهان درآورده است و بخاطر همین ماهیت سرمایه‌داری بزرگ صنعتی در چهارگوشه جهان نقش ژاندارم بین‌المللی را بازی میکند اروپا از طرفی در تلاش اینست که با جستجوی راه حل ها خود را از سلطه اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژی آمریکا نجات دهد و از سوی دیگر بدنبال سیاست استعماری قدیم خود سعی میکند با حفظ سیستم مبادلات تجارتي موجود و تشکیل اتحادیه های اقتصادی نفوذ و منافع حیاتی خود را در آسیا و آفریقا حفظ کند .

و جهان سوم نیز درمقابل این واقعیت باین نتیجه میرسد که کوتاه‌ترین راه برای رهائی از نظام جهانی غرب توسل به شدت عمل و خشونت است و جهان سوم می‌بیند که سازمان ملل عملا از ایجاد شرایطی که تامین کننده مقررات اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد در داخله مرزهای ملی و در روابط بین‌المللی عاجز است و جهان سوم می‌بیند که ایجاد اصل همزیستی مسالمت - آمیز بین دو قدرت بزرگ صنعتی و اقتصادی جهان از تدارك يك زمینه جهانی تحرك و جنبش برای استقلال سیاسی و اقتصادی ملت های عقب مانده جلوگیری بعمل می‌آورد . و جهان سوم می‌بیند که غرب ثروتمند سال بسال از مقدار كمك های اقتصادی و تعهدات مالی خود نسبت بکشورهای عقب مانده میکاهد . و جهان سوم می‌بیند که مقادیر معتنايی از درآمد های ملی آن بیهوده صرف خرید اسلحه و مهمات و تداركات نظامی از غرب ثروتمند میشود . و جهان سوم می‌بیند که غرب ثروتمند خود از داخل خود دچار بحران اخلاقی و فساد روابط اجتماعی است .

باین جهت در برابر همه این شرایط افق يك ضرورت و جبر تاریخی را در سرنوشت خود مشاهده میکند . یکی از سیاستمداران روشنفکر برزیلی بنام میگل آراس فرماندار سابق یکی از ایالات مکزیک این ضرورت و جبر تاریخی را که خود در اثر تجربه و آزمایش های مکرر بدان رسیده است و در اثر همین تجربه و ایمان بوجود این جبر اکنون در تبعید بسر میبرد چنین بیان میکند .

«من بامکان بازگشت دموکراسی در برزیل مخصوصا در آینده نزدیک امید ندارم . کسانی که از سالهای ۱۹۴۵ حرف می‌زنند توجه ندارند که امروز شرایط بکلی عوض شده است . در سال ۱۹۴۵ یعنی پایان جنگ دوم شرایط

بین‌المللی مساعدی برای گرفتن امتیازات بنفع آزادی و تحقق انتخابات آزاد بوجود آورده بود. امروز شرایط جهانی از این نظر منفی است. تهاجم استعمارگران و زورمندان هرروز شدیدتر میشود. حتی اگر در ویتنام با شکست روبرو شود استعمار کوشش خود را برای تشدید سلطه بر آمریکای جنوبی بیشتر خواهد کرد. بدست آوردن آزادیها در برزیل فقط در نتیجه ادامه يك دوره مبارزه میسر خواهد شد تا بخاطر فشار مردم زمامدارانی که همدست امپریالیزم هستند مجبور شوند برای ادامه قدرت خود تسلیم شوند. اما این استقلال ملی است که باید بعنوان هدف اصلی در مبارزه امروز مورد توجه قرارگیرد. زیرا مبارزه بر علیه امپریالیزم و مبارزه برای آزادی در حقیقت تفکیک ناپذیرند. برای اینکه امکان ندارد بتوانیم از آزادی های اساسی واقعا بهره‌مند شویم و در عین حال سرنوشت ملت از خارج تعیین شود.»

آنچه در جهان سوم باین صورت بعنوان راه حل اصلی رهایی از فقر و جهل توده های مردم مطرح میشود. یعنی، وقتی که دول بزرگ و عوامل آنها خشونت و شدت عمل را بعنوان وسیله بی‌چون و چرای حفظ قدرت خود میدانند برای توده های مردم راهی جز خشونت و شدت عمل باقی نمی‌ماند. در غرب نیز گواهان و شهود صادقی پیدا میکند. ولی در غرب کسانی هستند که با محکوم کردن خشونت هیئت حاکمه. خشونت اکثریت را با معیارهای مذهبی و اخلاقی توجیه مینمایند و حتی آنرا برحسب همین معیارها ضروری و مشروع و غیرقابل اجتناب میدانند. یکی از این افراد کشیش معروفی است بنام چارلو که در طی مصاحبه مطبوعاتی خود در روز ۲۶ مارس در شهر رم مسئله اخلاقی - خشونت توده‌ها را در آمریکای لاتین چنین توجیه میکند:

«... يك خشونت ظالمانه را جز با يك خشونت عادلانه نمیتوان از میان برداشت و شما بهتر از من میدانید که از جهات مختلف از يك روحانی و مجتهد الهیات خواسته میشود که به جنبه شرعی خشونت عادلانه بپردازد.

نظریه قدیمی جنگ عادلانه یا ظالمانه دیگر قادر بجوابگویی مسائل کنونی جنگ و صلح نیست و احتمالا نظریه های کلاسیک قرون وسطانی که جوابگوی سازمانهای قرون وسطانی بودند نیز دیگر نمیتواند پاسخگوی سازمان های قرن بیستم باشند».

وباین ترتیب در قرن بیستم. در قری که در آمد سرانه در جایی از سه هزار دلار متجاوز است و در بسیاری از نقاط دیگر بزحمت به ۱۲۰ دلار میرسد، و کشورهایی از همه شرایط فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی برای ورود بجامعه فوق صنعتی برخوردارند و کشورهای بسیاری هنوز برای رسیدن بانقلاب اول صنعتی راه درازی درپیش دارند، حلقه انتخاب برای رهایی از جنگال فقر و بیعدالتی هرروز تنگتر میشود. و در هردو سوی این جهان راه بوجود يك تفاهم انسانی و احساس مشترك همدردی برای درهم شکستن دایره منحوس فقر و بیعدالتی بسته میشود و در هردو سوی جهان روشنفکران و متفکرینی که از پیدایش چنین تفاهمی برای پایان دادن برنجهای انسانی مایوس شده‌اند بمسئله خشونت بعنوان آخرین وسیله می‌نگرند زیرا متأسفانه هنوز در فرهنگ و زبان سیاست تمدن ما اخلاق را وسیله‌ای لوکس میدانند. علم و فرهنگ و تکنولوژی و مدیریت را در معیارهای جهانی و در مرزهای ملی نه وسیله ارتقا و ارتفاع ظرفیت انسانی بلکه هدف سود جوئی و ادامه سلطه و قدرتهای فردی و بقای نظام ها و سنت‌های کهنه اجتماعی و اقتصادی میدانند.

جوامعی که مارتین لوتر کینگ هارا نابود میکنند نه اینکه قادرند که طنین صدای صلح و آشتی او را نابود سازند بلکه این طنین محبت و تفاهم را، این پیام مسالمت و آشتی را در حلقوم توفنده کارمایکل‌ها تبدیل بخروشی رعدآسا و عصیانی خون‌آلود مینمایند و اینها هستند کسانی که حلقه انتخاب سرنوشت را بر میلیونها تنگ میکنند و آنچنان خشونتی ظالمانه برزندگی توده های مردم تحمیل میکنند که خود راه بازگشت ندارند و برای محرومین جز توسل بخشونت عادلانه مجال و فرصت دیگری باقی نمی‌گذارند.

شهادت لوتر کینگ یکبار دیگر ثابت کرد که جامعه بشری بغیر از تکنولوژی و فرهنگ صنعتی پیشرفته احتیاج بعامل دیگری برای زندگی دارد. یعنی آرمان مشترك. اگر عامل اخلاقی انسان از زندگی سیاسی و

فرهنگی و اقتصادی جامعه زائل شود، اگر زندگی عاری از آرمانهای مشترك بطور روزانه و یکنواخت در بستر پر هیاهوی تلاشها و کوشش های کور سیری گردد، اگر سازمان اجتماعی و سیاسی جامعه انسانها و منافع فردی آنها را از فلسفه اصلی زندگی جدا کند و آنها را در تلاش معاش همچون درندگان در جنگل های اسفالت رها کند، انسانها همچون آدمک های کوکی در پهنه اجتماع با قدرت و تحرکی مکانیکی بر سر و کول هم می‌ریزند.

چنین است سرنوشت جوامعی که نه تنها در فقر و بدبختی واستبداد حتی در متری ترین شکل مادی زندگی زمین زیر پای خود را لرزان می‌بینند. جوامعی که همه معیارهای اخلاقی و مذهبی را از دست میدهند و هیچ‌موجبی انسانهای این جوامع را در زمینه يك تفاهم و آرمان مشترك بیکدیگر پیوند نمیدهد. بند سرنوشت انسان از ناف مادر طبیعت گسیخته میشود. در جوامعی که انسان را و فضیلت و اراده او را در خدمت قدرت های فردی می‌گمارند و یا در جوامعی که انسان را بصورت آلتی و بیج و مهره‌ای دردستگاه عظیم تولید و مصرف جا میدهند خود بخود پیوند انسان با انسان از همه راههای قدیمی پاره میشود. اگر انسان روزگاری از راه مذهب به محبت و تفاهم اعتقاد داشت با از دست دادن مذاهب و پر نشدن این خلاء حتی از آن ایمان کور نیز محروم میشود. اگر انسان از طریق خانواده بمقداری از معیار های اخلاقی مقید بود باست شدن بنیان خانواده و تفرقه و پراکندگی اجباری آن مقدار وابستگی های خام اخلاقی نیز بباد فنا میرود. اگر انسان سازمان سیاسی و قدرت هارا بسائقه سنت های کهن بصورت متافیزیکی بطور درست قبول میکرد و بنوعی پاترنالیزم اعتقاد داشت این احساس نیز بسر کوفتگی و یاس مبدل میشود زیرا می‌بیند که پاترنالیزم جز قراردادی تاریخی برای حکومت کردن مذهبی و یا سیاسی و اقتصادی گروه معدودی نیست. زیرا در پاترنالیزم لاغری و نزاری اکثریت بخاطر چاقی و فرهی اقلیت است.

در چنین شرایطی است که جامعه پیشرفته و صنعتی بزرگ دچار کابوس هرج و مرج اخلاقی و تبعیضات نژادی و تمایلات فاشیستی و تجاوز و خشونت در روابط انسانی میشود. چرخ عظیم تولید و مصرف همه ارزشها و معیار های انسانی را تحت الشعاع چرخش سریع و سرسام‌آور خود می‌سازد. و در چنین عالمی روابط سیاسی و اجتماعی افراد با یکدیگر و با سازمان ها تبدیل به عبودیت و بندگی و چاپلوسی و ترس و خضوع و خشوع و فقر بی‌نهایت مردم و ثروت بیشمار صاحبان قدرت و گردش کلیه امور و کلیه مصالح جامعه برای حفظ قدرت های فردی میشود.

و در چنین جوامعی است که انسانها را بخاطر عقیده و اعتقاد از آزادی و زندگی محروم میکنند. اگر در این گونه جوامع بوجود خلاء اخلاقی و فقدان پیوندهای انسانی توجه نشود هرگز رشد صنعتی و افزونی ثروت و ترقی تکنولوژی در یکطرف و محرومیت از حقوق مسلم بشری و نداشتن حق انتقاد از سوی دیگر گره‌گورفر و تبعیض و بیعدالتی را نخواهد گشود و هرگز گردش هولناک تولید و مصرف با آزادیهای فردی و نیازمندیهای روانی و آرمانهای مشترك انسانها هماهنگ نخواهد شد. گواه صادق این مدعا جامعه آمریکاست.

درآمد ملی آمریکای امروز در سال ۸۰۰ میلیارد دلار یعنی ۶۴۰۰ میلیارد تومان است. قدرت اقتصادی آمریکا بیش از دوبرابر و نیم قدرت اقتصادی شوروی و هشت برابر قدرت اقتصادی فرانسه و آلمان ویا انگلیس است. تولید صنعتی آمریکا سال بسال و بطور منظم و سریع در حال افزایش است و از سال ۱۹۶۰ تاکنون ۵۰ درصد به تولید صنعتی این کشور افزوده شده است بودجه عمومی آمریکا در سال ۱۹۶۵ صدوسی میلیارد دلار بود و این مبلغ در سال ۱۹۶۸ یعنی سال جاری به ۱۹۰ میلیارد دلار افزایش یافته است یعنی در مدت سه سال ۹۰ میلیارد دلار بر بودجه آمریکا اضافه شده و در همین مدت بودجه نظامی آمریکا از ۵۷ میلیارد دلار به ۸۰ میلیارد دلار افزایش یافته است و به همین ترتیب هزینه های نظامی آمریکا در ویتنام از ۵ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار به ۲۷ میلیارد دلار ترقی کرده. از تجارت خارجی آمریکا هرسال مبلغی در حدود شش میلیارد دلار منافع بدست می‌آورد و در عین حال می‌بینیم که آمریکا دچار کسری تعادل پرداخت های خارجی است. می‌بینیم که سیاهان آمریکا در کشوری با فقر و بدبختی زندگی میکنند که درآمد سرانه آن در سال از سه هزار دلار متجاوز است و می‌بینیم که در مقابل

دولت آمریکا در سال ۲۷ میلیارد دلار صرف جنگ ویتنام میکند. تعداد موسسات صنعتی آمریکا که معاملات آنها در سال از ۵۰۰ میلیون دلار تجاوز میکند در سال ۱۹۶۶ صد و سی و چهار موسسه بوده است. و در همین جامعه گودال هایی که سیاهان در آن زندگی میکنند با فقر و کثافت و مگس و پشه آن در مقیاس يك جامعه ثروتمند غیر قابل توصیف است.

بنا بر این ثروت و صنعت و تکنولوژی به تنهایی تنظیم کننده روابط انسانی اجتماع نیست. این گونه پیشرفت ها نمیتواند خلاء اخلاقی را در جامعه پر کند. بلکه درست برعکس اگر این پیشرفت ها در چهار چوب روابط غلط و غیر انسانی بدست آید و یا اخلاق و روابط انسانی از طرفی و علم و صنعت و تکنولوژی از طرف دیگر دور از تاثیر متقابل یکدیگر گام بردارند نمره اش همین بحران و بن بست است که امروز در جوامع غربی مشاهده میکنیم.

از دو هزار سال پیش باینطرف پیامبران مبشر صلح و آشتی و آرامش بودند ولی واقعیت ها ثابت کرده است که در نیمه دوم قرن بیستم پیامبران صلح و مبشرین محبت و دوستی اگر با برگزیتون برسانت بپردازند نه تنها خود بشهادت میرسند بلکه روابط غلط اجتماعی هرگز بادم گرم آنها پاشیده نمیشود. آیا این سرنوشت تاریخی است که پیامبران روزگار ما باید بجای تبلیغ صلح و آشتی مسلسل بدست مبلغ خشونت باشند؟

آیا در نیمه دوم قرن بیستم انسانها باید صدای خود را، صدای فقر و نیازمندیها و استحقاق خود را از راه لوله مسلسل و تفنگ بگوش انسان ها برسانند؟

آیا در روزگاریکه مصنوع فکر و دانش انسان در کره ماه می نشیند دنیای مکالمه و گفتگو، دنیای زبان و عقل اینقدر تنگ و گنگ شده است؟ آیا در دنیایی که سرعت نقل و انتقال اخبار و اطلاعات از سال و ماه و روز و هفته به دقیقه و ثانیه و لحظه رسیده است اینقدر میتوان افکار ملت ها را فریب داد و تا این اندازه میتوان از حقیقت سرنوشت ها و اعمال و گفتار کسانی که بر مردم حکومت میکنند دور بود؟ آیا در نیمه دوم قرن بیستم فاصله بین روشنفکری و روشندلی اینقدر زیاد شده است که کسانی که فکر خود را به نیروی علم و دانش روشنی می بخشند بادل تاریک و قلبی تیره خود را بخدمت ظلم و دروغ میسپارند و همچو دزدانی چراغ بدست هم بایمان و اصول اخلاقی و هم بمعاش و روزی مردم دستبرد میزنند؟

و این است ماهیت کشیشی که قدرت را بزبان انجیل توجیه و خشونت عادلانه را تخذیر میکند و زمینه روحی را برای خشونت ظالمانه هموار مینماید و ماهیت کشیشی که از راه کلیسا به بیراهه پیامبران مسلسل بدوش روزگار خود میگریزد و نان جوین و زندگی پر مشقت و لبریز از خطر و جانبازی این ها را بر تحقیق مومنین خدا و ارتزاق راحت و بی دردسر صدقات و نذورات میلیاردرها و ثروتمندان مخدوم ترجیح میدهد.

و اینست وجه فارق بین روشنفکر بیدار دل و روشنفکر کوردل. روشنفکری که قوانین تحول و روابط تکامل زندگی را می شناسد ولی بقدرت روشندلی و ایمان. رسالت به تحقیق رساندن و آفرینش این قوانین و تحول را عامل اصلی زندگی و حیات انسانی خود میداند و روشنفکری که شناسایی قوانین و روابط تکامل را در خدمت مهار کردن و عقب راندن این قوانین و روابط میگذارد. و آن يك مصائب و نشیب و فراز ها و حوادث را بعنوان رسیدن به هدف و خروج از سکون و خاموشی و وسیله رساندن خونی تازه و پر حیات برگهای افسرده جامعه بجان میخرد. و آن دیگری از حادثه و نشیب و فراز بوحشت میافتد زیرا میداند که در گرداب این حوادث است که معیار های زندگی عوض و قدرت ها جابجا میشود و رخوت و سستی و بیحالی بحرکت و امید بدل میشود و چه خوب میگوید شاعر عرب که:

درو در مصائب - درود پر نشیب و فرازها و درود بر حوادث سهمگینی که فزاینده زنگ خاطر کور دلان و شوربختان است و صیقل دهنده روح بیدار دلان و بی قراران.

و بدنبال چیزی فراتر از روشنفکری گام برداریم که آن بیدار دلی است. یعنی نه تنها شناسایی قوانین و روابط تکامل انسان بلکه ایمان بآن و اعتقاد بمسئولیتی که انسان در ورای خور و خواب و منفعت شخصی خود در قبال سایر انسانها دارد.

و هیچگاه به شخصیتی که فقط شناسنده و دانای قوانین و روابط است احترام نگذاریم که اودر غایت قصوای دانایی و شناسایی خود روشنفکری کوردل بیش نیست. همانگونه که دارنده و شناسنده بزرگترین دستگاههای علمی و تکنولوژی و فرهنگی و اقتصادی جهان تا زمانی که همه قدرت خود را نه در جهت رهایی انسانها از فقر و مذلت. بلکه در خدمت اسارت و بردگی انسانها و بیهودگی و پوچی ارزش ها میگذارد قدرتش فاقد برکت و فزاینده گی و تکامل ارزش ها و موجه نکبت و بدبختی و سقوط و تنزل ارزش ها و مرکز امیدها و شادیهاست.

انسان و جامعه همیشه بجیزی بالاتر از قدرت نیازمندند و این اشتباه محض است که خیال میکنیم قدرت و امنیت مترادف اند و اینکه امنیت فقط بوسیله قدرت بدست میآید. امنیت ناشی از قدرت. در برابر ایمان و اعتقاد بارزش های انسانی شکست میخورد.

روانشناسی این اعتقاد و ایمان آنچنان است که ترس و هراس انسانها را از قدرت فرو میریزد و جذبه و شیفتگی خاصی بسیار فراتر از زندگی و ادامه آن در قالب کهنه بوجود میآورد. در این مرحله است که بقول ملای روم نیاز روحی انسان بصورت «عاشقم من دوست دارم عشق را» تجلی میکند. و این همان رمانتیزی است که انسان را بمرحله شهادت میرساند.

در جهان امروز وصول باین مرحله از شهادت خاص کسانی است که هم بقوانین حرکت تاریخ از نظر فکری آشنائی دارند و هم از نظر روحی توازن و شکیبائی و تحمل و سکون و امنیت ناشی از قدرت و نظاره درد ورنج آدمی را ندارند. اینان آفریننده و خالق شکل خارجی این حرکت تاریخی و قوانین و روابط تکاملی جوامع اند.

اینان کسانی هستند که از کینه و ظلم انسانها سرباز میزنند و دل به رنج و محنت انسانها میسپارند. و از هردو سوی انسان در مقابل انسان قرار میگیرد. و این طولانی ترین و مصیبت بارترین مبارزه انسان است و اینست پیام تاریخی سرنوشت که ای انسان بسوی انسان تمام بردار. انسانی دور از رنج و منزله از چهل. و برگزار از تعصب. و رهایی از فقر و اسارت. گام بردار تا روزی که قدرت اخلاقی جایگزین قدرت اسلحه شود. و کلام نیروی دآوری خود را بازیابد. گام بردار باین اعتقاد که هر شروع کننده ای پایان دهنده نیست.

روشنفکر کوردل اندوخته معنوی خود را بمزایده میگذارد و روشنفکر بیدار دل راه شهادت را برمیگزیند. راهی که در بودن آمیخته با عصیان در برابر ظلم و زوراست و در نبودن همراه بادلیری و شجاعت. اگر در بودن در هر شرایطی احساس ذلت و حقارت نکشی و در ستردن این حقارت تا سرحد نبودن گام برنداری هرگز دل خوش نکن که روشنفکری. و هرگز بر علم و دانش نبال که اگر علم و دانش باروشندلی در نیامیزد هرگز مشکل بودن یا نبودن مطرح نشود زیرا هیچ روشنفکر کوردلی بودن آمیخته با مذلت و حقارت و آمیخته با ثروت و قدرت را با نبودن عوض نمیکند و هیچ روشنفکر بیدار دلی هرگز از وسوسه بودن یا نبودن رهایی نمی یابد.

عشق مرده است.

نامه‌ایست از مری پسون ، نویسنده سفید پوست افریقای جنوبی ، به جیمز بالدوین ، نویسنده بزرگ سیاهپوست آمریکا در تاریخ ماه مه ۱۹۶۵ از ژوهانسبورگ .

جیمز بالدوین عزیز ،

سال پیش که در آن شب بارانی همدیگر را در آن میخانه‌ی بیرون « برادوی » دیدیم ، شما گفتید دریافت‌اید که من ناگزیرم به افریقای جنوبی بازگردم . به شما گفته بودم می‌فهمم شما در اروپا که زندگی می‌کردید تا به چه حد ناگزیر بودید از سرترس به آمریکا بازگردید . از آنجا که من سفیدپوستم و شما سیاهپوست زاده شده‌اید ، آشکار است که دلایل دقیق ترسی که من از بازگشت به زادگاهم داشتم با آنچه از آن شماست متفاوت بود ، گرچه هر دو از یک جا ریشه می‌گرفت : انکار انسانیت سیاهان توسط سفیدپوستان ، همچنانکه می‌دانید ، من در خارج که بودم سیاست افریقای جنوبی را مورد حمله قرار دادم و حتی از سازمان ملل کمک خواستم ، بنابراین می‌ترسیدم که در بازگشت ماموران مخصوص به پای استنطاق بکشند و یا احتمالاً به زندانم بیفکنند . گرچه این فرصت مفت هم بود که کاری نداشته باشند شاید به این خاطر که بقدر کافی شایسته اهمیت نیستیم یا به این خاطر که چند دوست بسیار معتبر دارم .

به لندن که بازگشتم کوشیدم اندیشه‌ی بازگشت را باتنی چند از دوستان سیاست‌پیشگان و نویسندگان ، در میان بگذارم ، و تنها عکس‌العمل های افراطی آنان بود که انتخاب بین شک و یقین را برایم میسر کرد

بدین ترتیب من اینجا هستم ، در افریقای جنوبی ، ترس‌های شخصی خوشبختانه درست از آب درنیامدند ، گرچه حس بخصوصی هم درباره‌ی تمام شدنشان نیست ! اغلب آرزو می‌کنم شما هم اینجا بودید و از چیزهایی حرف می‌زدیم که

می‌دانم نمی‌توانم آنچنانکه باید و شاید بنویسمشان و هنوز کسی نتوانسته است ، آشکار و دردآلود این موفقیت وحشیانه و مسخره‌آمیز را ، با آن رسایی و شور خاص شما بنویسد . اگر در سرتاسر جهان نقطه‌ای را بتوان یافت که عشق در آن مرده است ، اینجا است . و هنوز در چنین گورستانی که بدست چند نسل آدم‌های متعصبی که زندگی را انکار می‌کنند ، به شوره‌زار بدل شده است و مزدوران سود خودجویی که نسبت به زندگی بی‌تفاوتند ؛ آری در چنین موقعیتی کمترین کوشش‌ها برای پاسخ آری گفتن به زندگی و کوشش در راه عدالت ، بسیار شگفتی‌انگیز و زندگی بخش است ؛ و این کوشش‌ها ، حتی آن زمان که مؤثر نیست ، خود زیباترین کوشش‌هاست . نگاه از بیرون طبیعتاً ساده است . اما اکنون که من اینجا ، از داخل ، ماه‌هاست که هر روز در میان سفیدپوستان افریقای جنوبی زندگی کرده‌ام ، همچنانکه شما «تجربه» کرده‌اید ، و من «شاهد» بوده‌ام « هنگامیکه سفیدپوستی چشمش به یک سیاهپوست می‌افتد ، خاصه آنگاه که سیاهپوست بی‌یار و یاور است ، مسائل وحشت‌انگیزی رخ می‌نماید » . چرا سفیدپوست از سیاهپوست می‌ترسد ؟ این حس جنایت است ؟ یا ترس از انتقام ؟ شکی نیست که این ترس سفیدپوستان اینجا ، در افریقای جنوبی ، چنان برانگیخته و چندان خودکامه است که این سرزمین را می‌توان با « اسپارت » سنجید ، آنجا که تاراجگران مسلط « ترس » را ستایش می‌کردند و معبدی برای « ترس » بنا نهادند ، چرا که می‌دانستند شکل تسلط آنان بمقدار فراوان بادوام ترس وابسته است ...

در اینجا هولناک‌ترین قضایائی که امکان دارد ، در شرف وقوع است . پیش از بازگشتم بخاطر دوستان گرفتارم ، نوشته‌هایی را درباره شکنجه و شستشوی مغزی خوانده بودم و من نیز می‌خواستم تابانم چرا مردان و زنانی یافت می‌شوند که برضد یارانشان گواهی می‌دهند و چگونه است که مردان نیرومند خرد و تجزیه می‌شوند . اکنون من اینجا هستم ، حس و فکر من قادر به دریافت این نیست که آن مردان خوب و شجاع ، جسماً و روحاً خوب و شجاع ، به نام قانون و نظم بدست انسان‌های دیگر از پادرآمدند . و باز همچنان می‌شنویم که حکومت در از میان برداشتن شکاف بین سیاه و سفید ، توفیق یافته است . این به آن پراکندگی پس از بمباران مانند است . پیش از این گفتم که عشق در اینجا مرده است . این حرفی بیش نیست . عشق ، سنجیده شده به هلاکت می‌رسد ، بی‌درپی و منظم نابود می‌شود ؛ عشق ، این فهم هوشیارانه و ارتباط راستین بین انسانها .

چگونه در زیر این فشار ، در برابر این کشش ، افریقای جنوبی قادر به زندگیست ، و با این زندگی می‌توان زندگانی خلاق داشت ؟ این فریب می‌ماند که به عادت‌های زندگی ساده و منفی خوگرد و در برابر برخاشگری‌ها خاموش ماند - که من شخصا این حالت دفاعی را نمی‌پسندم ...

« جانت نوینی » يك زن جوان ساکن افریقای جنوبی بود که آنگاه که همسرش را به اتهام خرابکاری به دوازده سال زندان محکوم کردند ، در دادگاه از جا برخاست و خطاب به همسرش فریاد کشید : « من به همسری تو افتخار می‌کنم . دوازده سال ! هیچ نیست ! » ...

به خاطر دارید آن شب از شما پرسیدم این چگونه است که سیاهان محله « هارلم » دست به خودکشی نمی‌زنند ؟ اکنون که من در اینجا بسر می‌برم گاهی به این فکر فرو می‌روم که چگونه همه‌ی ما که دلواپس این احوالیم ، دست به خودکشی نمی‌زنیم ؟ شما به من گفتید این موقعیت بی‌شبهت به قطاری نیست که شبانه‌گام در دره‌ای محصور بین کوه‌های تیره‌ی بلند در راهست ، اما در سر راه ماهر ازهرگاه ، اینجا و آنجا ، کورسویی از روشنایی هست که مارا به پیش براند ... پس می‌گویند باید « بکوشیم » دشمن را دوست بدارم . اما چگونه ؟ من نباید نسبت به آنها که شکنجه ، زندان و مردن را سبب می‌شوند ؛ نفرت بورزم ؟ و هنوز در اینجا ، همچون کشور شما ، هستند آزاداندیشانی که می‌گویند « چنین بی‌طاقت نباشید ، کارها براه است . تنها زمان لازم است . »

من سالمم . دارای حق ویژه‌ی زیستنم . آزادم . به کدام « حق » من می‌باید بکوشم آنهایی را که به لطائف‌الحیل دست اندر کارند تا يك افریقای یا هندی را وادارند تا خود به زندگی خود پایان دهد ، دوست بدارم ؟

شاید ریشه‌ی تمام این پرسش‌های من این باشد که من هنوز يك « شاهد » ام .

در افریقای جنوبی حتی آن سفیدپوستها که آزادیشان را قربانی کرده‌اند ، شکنجه دیده‌اند ؛ هرگز با سیاهپوستان برابر شمرده نمی‌شوند . تنها - در چوبه‌ی دار - تنها در زیر چادر مرگ است که سفیدپوست و سیاه پوست برابر شمرده می‌شوند .

ما جزیی از جهانیم ، تنها از آن ، از زندگیست که باید نیرو گرفت و ظرفیت یافت و پیش رفت و به گفته‌ی شما ، هرگز تزلزل نشان نداد .

از آنجا که هستند معدود آدمیانی که در افریقای جنوبی به زندگی پاسخ « آری » می‌دهند یا بهتر بگویم آن چراغ‌های کوچک را در میان دره‌ی محصور از کوه‌های تیره ، فروزان نگاه می‌دارند ، این اندیشه‌ی پاک با ما هست که « باشیم » ، « اقدام کنیم » ، یا « بکوشیم » و همواره دعای ما این باشد :

به ما بیاموز به موهبت بزرگ زندگی اعتماد کنیم و بیاموز که همدلانمان را دوست بداریم و بتوانیم همچون مردان ، بر سطح زمین گام برداریم .

دوستدار تو

مری پسون

برگردان کوتاه شده کورش مهربان

توپ

مروارید

م . ک

سال ها پیش در میدان ارگ تهران ،
روبروی نقاره خانه قدیم ، روی تپه گونه ای که
اکنون جای آن را حوض کرده اند ، يك توپ کهنه
با لوله های کلفت و دو چرخ بسیار بزرگ دیده
می شد که به آن توپ مروارید می گفتند .

دورادور تپه را ، نرده آهنی کشیده بودند .
در ورودی آن هم آهنی بود که قفل و کلید داشت .
روی تپه هم درخت و چمن کاشته بودند و شبانروز
چند سرباز ، نگاهبان توپ بودند .

روی لوله توپ ، شعرهایی از فتحعلی خان
صبا ، ملك الشعرای دربار فتحعلی شاه قاجار
کنده شده بود که چند بیت آن را در زیر می آوریم :
شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود

انجم ملك جهانش همه در زیر نگین
داد فرمان که این توپ همایون بیکر
زیور درگه دارا بود و عرصه کین
شهرتش هوش ربا از سر قیصر در روم

هیبتش لرزه فکن برتن خاقان در چین
و وجه نامگذاری این توپ به درستی پیدا
نیست . به روایتی چون چند رشته مروارید ،
مانند گردن بند در نزدیکی دهانه توپ آویخته بوده ،
آن را توپ مروارید نام نهاده بوده اند .
در این که این توپ در کجا ساخته شده
و از کجا به میدان ارگ آورده شده بوده است ،
چند سخن گفته اند :

یکی این که این توپ به دستور کریم خان
زند در شیراز ساخته شده و چون چندی در مقبره
شخص مقدسی قرار داشته ، از این رو جنبه
تقدس یافته است .

دیگر این که ، این توپ را نادرشاه از
هندوستان آورده است .

سوم این که ، شاه عباس از پرتغالی های
جزیره هرمز در سال ۱۰۳۲ (۱۶۲۲) گرفته است .
و سرانجام ، یکی از نویسندگان از روی
شعر های فتحعلی خان صبا ، گمان برده است که
این توپ به دستور فتحعلی شاه قاجار ساخته شده
است . بهر انجام ، سالیان دراز است که این توپ
را به باغ باشگاه افسران برده و روی بدنه توپ
و نیز دو چرخ آن را ، رنگ زده اند و اشعار
فتحعلی خان صبا ، بر آن دیده نمیشود .

یادآوری این نکته بجاست که يك جفت
شیری که روی توپ مروارید دیده می شود یال
ندارد و ما می دانیم که شیر ایرانی یالش بلند و
انبوه است (۱) ولی شیرهای روی توپ مروارید
چنین نیستند جز این که اندام آن ها مانند شیر
های ایران کوچک است .

پندارها و باورهای مردم به توپ مروارید
تهران آمده است ، و این را معجزه ای از توپ
بی آن که کسی آن را بکشد ، خود از بوشهر به
تهران آمده است ، و این را معجزه ای از توپ
مروارید می پنداشتند .

هم ، برای بخت گشایی دختران و بچه دار
شدن زنان و شوهریابی برای بیوه زنان و درمان
یافتن بیماری های گوناگون ، روبه سوی توپ
مروارید می آوردند .

روز بیست و هفتم ماه رمضان و چهارشنبه

آخر سال (چهارشنبه سوری) ، زنان و دختران
بیش از هروقت ، به توپ مروارید متوسل
می شدند : پول و شیرینی و کله قند با خود بر
می داشتند و آنها را به سربازان نگهبان توپ می-
دادند تا در آهنی را برویشان بکشایند و آنان را
در کارهایشان آزاد بگذارند :

دختر بخت بسته باکم زنی که همراهش
بود ، با چادر و چاقچور و روبنده (که بعد ها
جای خود را به «نقاب» داد) سوار توپ می شد و
سه بار میگفت : «یا قریب الفرج» ، آنگاه از روی
توپ پایین می آمد و نوبت دیگران فرا می رسید .
گاه می شد که تا مدتی پس از غروب آفتاب ، سوار
و پیاده شدن دختران و زنان ادامه می یافت و گاه
دختران دم بخت ، پس از پایین آمدن از روی
توپ ، از گوشه چارقد به اندازه يك نوار ، پاره
می کردند و به چرخ های توپ «دخیل» می بستند .
اگر کسی تا يك سال پس از سوار شدن

بر توپ ، و دخیل بستن بدان ، حاجتش روا
می شد ، يك دسته شمع دورتادور توپ مروارید
روشن می کرد . اعتقاد مردم به توپ مروارید چندان
استوار بود که مانند خانه بزرگان دین و امامزادگان
و سردر اصطبل شاه و برخی جاهای دیگر ، در
زیر توپ بست می نشستند چنانکه در سال ۱۳۰۷ق ،
فوج لاریجان به توپ مروارید بستی شد و در زمان
مظفرالدین شاه چند تن از خان های یزد ، از ستم
جلال الدوله پسر ظل السلطان حاکم یزد ، به توپ
مروارید بستی شدند و چند ماه بستی بودند تا به
دادشان رسیدند ، و هم در زمانی که وزیر نظام
حاکم تهران بود ، جمعی از مردم از دست او که
فرمان داده بود در کوچه ها فرش نثکانند ، بستی
توپ مروارید شدند و نیز دیده شده بوده است
که برخی از زنان از جور هوو و آزار شوهر یا
مادر شوهر زیر توپ مروارید بست نشسته
بودند (۲) .

می گفتند که اگر توپ مروارید از جایش
تکان بخورد ، زمین و زمان به هم خواهد ریخت ،
و برسرزبان ها بود که در زمان شاه شهید
(ناصرالدین شاه) يك روز این توپ از فسق و فجور
مردم تهران و ریاکاری زاهدان به ستوه آمد و
به سوی مشهد راه افتاد که مردم خبردار شدند
و با هزار نذر و نیاز و دعا و نماز ، آن را دوباره
به میدان ارگ باز گرداندند .

وجود توپ مروارید و پندارها و باورهای
که مردم تهران بدان داشتند و روایت هایی که
درباره آن نقل می کردند ، الهام بخش صادق
هدایت در نوشتن «قضیه توپ مروارید» شد .
قضیه توپ مروارید ، با این عبارات آغاز می شود :

«اگر باورتان نمیشود ، بروید از آنهایی
که دوسه پیراهن از من و شما بیشتر جر داده اند
بپرسید . بر فرض هم که دوره بروبروی توپ
مروارید را ندیده باشند حتما از پیرو پاتال های
خودشان شنیده اند . عالم و آدم میدانند که در
زمان شاه شهید ، توپ مروارید توی میدان ارگ
شق ورق روی قنடاقه اش سوار بود ، برو بر
نگاه میکرد ، بالای سرش دهل و نقاره میزدند .

بقیه در صفحه ۶۵

آهوی اسلاومیر مروژك يك تراژدی است. سرودی است برای مردمان آزاده‌ای كه بخاطر زندگی كردن همرنگ جماعت نمی‌شوند چون باك از رسوائی ندارند.

در يك ترن هوایی گروهی از مردم طبیعت دوست سفر می‌کنند. همه يك رنگند و همه آراسته به دوربین عكاسی بجز «مسافر» كه دارد كتابش را می‌خواند و پیر مردی كه بازندگی خدانگهداری کرده است. توریست چاق تنها کسی است كه گذشته از دوربین عكاسی به يك دوربین صحرایی مجهز است و هم اوست كه ناگهان آهوئی را در دامنه كوه می‌بیند. مسافران بسوی پنجره روی می‌آورند و با آنكه هیچ آهونی نمی‌بینند فریاد «به به» شان بلند می‌شود. توریست چاق به كمك دوربین خود مسافران را اینسوی و آنسوی می‌كشاند و از آنها «آفرین و تحسین» می‌طلبد و این جماعت بی‌رنگ «به به» خود را از او دریغ نمی‌دارند. اینك كه بیشتر مردمان فرمانبردارند چرا «پیر مرد» «به به» نگوید؟ از این پس پیر مرد را به این پنجره و آن پنجره می‌كشند. پیر مرد كه چون دیگران چیزی نمی‌بیند، آهوان راه گاه نشسته و گاه ایستاده می‌گوید و توریست چاق گفته او را تصحیح می‌كند. پیر مرد حاضر است همیشه بله بگوید امامی ترسد كه مسافران وقتی او را از جای خود بلند می‌كنند به زمین بیندازد. بدینجهت از مسافر كه راه خود می‌رود و سرخویش دارد بزاری می‌خواهد یاریش دهد.

مسافر بر می‌خیزد و از پنجره به بیرون نگاه می‌كند. در شكفت می‌آید كه چگونه مردمان آنچرا ندیده‌اند دیده می‌گویند. او نیازی به رهبر و راهنما ندارد و زبان می‌گشاید كه آهو را جز بادوربین نتوان دید. آیا توریست چاق مایل است كه دوربین را از دست بدهد؟ جز اینست كه این وسیله‌ای است برای فرمان دادن و رهبری كردن؟ و مردمان آیا آماده‌اند كه بپذیرند صلاح خویش در كوری می‌دانند؟ و چنین می‌گردد كه «پیر مرد» انكار می‌كند مسافر را به یاری خواسته است و مردمان او را به دشمنی به چهارپایان و بی‌انگاری در برابر زیبایی متهم می‌كنند.

مسافر باید از میان جمع مراد و مریدان دور شود. و بدین ترتیب مسافر را به نیروی منطق از قطار بیرون می‌اندازند تا راه را برگردد. بتواند پیش از فرود آفتاب آهوان را ببیند.

در نمایشنامه آهو مروژك مسافران را يك دسته كر می‌داند و هر دسته كر به يك رهبر نیازمند است بدا به حال آنكس كه نغمه مخالف و ناهم آهنگ سر كند.

*** برای آگاهی بیشتر خوانندگان درباره مروژك و آثار وی به شماره های ۲۳-۲۴ و ۳۴ هفته نامه خوشه و شماره های ۴۰ و ۴۱ هفته نامه بامشاد رجوع نمایند. علاوه بر این نمایشنامه كارول او به برگردان نویسنده از تلویزیون ملی ایران پخش شده است. نمایشنامه «روی اقیانوس» او نیز بزودی از همان ایستگاه فرستنده نمایش داده خواهد شد.

ایرج زهری

آهو

از: اسلاومیر مروژك

اشخاص:

مسافر

پیر مرد

توریست چاق

مادر و بچه اش

دیگران

همه بغیر از مسافر و پیر مرد دوربین عكاسی دارند. حتی بچه هم دوربین دارد منتهی يك دوربین كوچك. توریست چاق بغیر از دوربین عكاسی به يك دوربین بزرگ مجهز است.

يك قطار معلق در كوهستان. مسافر در گوشه‌ای كنار پنجره نشسته است، مانتوی نسبتا بلند بتن كرده و كلاهش با مد روز هماهنگی ندارد. دارد كتاب می‌خواند. روبروی او پیر مرد نشسته است. در طرف دیگر دم پنجره مادر و بچه اش و توریست چاق نشسته‌اند. از پنجره خیلی آرام جنگل كوهستان رژه می‌رود. مسافرن دیگر باهم نجوا می‌كنند. آنها را می‌توان خیلی طبیعی نمایش داد. چه این و چه آن صدای آنها باید طوری بگوش برسد كه تصور يك دسته «كر» در شنونده ایجاد شود.

توریست چاق: (با دوربین منظره بیرون را تماشا می‌كند.)

خانم ها و آقایان توجه كنید يك آهو.

— كجا؟ كجا؟



توریست چاق : چهار انگشت دست چپ درختهای کاج احمد بجز مسافر و پیر مرد ازجا های خود می پرند و بطرف پنجره ای که توریست چاق و مادر و بچهاش نشسته اند می دوند .

زن بچه دار : خدایا ، من نمی توانم ببینمش .

توریست چاق (خیلی مودبانه) اگر دستور بفرمائید حاشو درست براتون تشریح کنم ؟

زن بچه دار : خواهش می کنم . می دونید واسه خودم نمی خوام . بخاطر بچهام ازتون خواهش می کنم .

توریست چاق : بفرمائید زاویه : ۱۱۵ درجه فشار باد در حدود ۳،۳ اتمسفر - رطوبت ۰/۸ ارتفاع مطلق تقریبا ۷۳۲ متر .

زن بچه دار : خیلی ممنون .

(زن بچه دار بچهاش را روی نیمکتی می نشاند و در حالیکه از پنجره نگاه می کند با شوق می گوید) : يك آهو !

صداها : اه ، چه زیباست (همه عکس برمی دارند) .

توریست چاق به پیرمرد : شما ؟

پیرمرد : من فلجم .

توریست چاق : آقایون همسفر . دوتا داوطلب تشریف بیارند اینجا : ما باید سرور خودمونو بیاریم این طرف (دومرد پیر مرد را از وسط شلوغی به آنطرف می برند . مسافر تنها می ماند . به هیچ چیزی توجه ندارد . غرق مطالعه است) .

پیرمرد : خیلی ممنون ، بسیار متشکرم راستی ها يك آهو ، و عجب آهوی زیبا و نمونه ای . مثل شاه وحوش اونجا نشسته .

توریست چاق : او نشسته بلکه ایستاده .

پیرمرد : او ایستاده ولی چه رعنا ایستاده .

صداها : آه ، چه زیباست (صدای تودوربین ها) .

زن بچه دار : اه چه بدشد ! دیگه نمی بینمش .

توریست چاق از توی دوربین بطرف دیگر واگن نگاه می کند : اوناهاش .

صداها : چی ؟ چی ؟

توریست چاق : آهو .

صداها : کجا ؟ کجا ؟

توریست چاق : اونجا روی اون تخته سنگ .

(همه می دوند بطرف دیگر و پیر مرد را

همانجا می گذارند) .

مادر : خدایا عجب شانس آوردیم ! (بچه را می گذارد روی زانوی مسافر) .

صداها : آه ، چه زیباست !

بچه : مامان ! من نمی بینم !

مادر : نگاه کن یه خورده بخودت زحمت بده ؟

توریست چاق : آقایون ما باید سرور خودمونو دو مرتبه بیاریم اینور .

(دو مرد پیر را به این طرف حمل کنند) .

توریست چاق : اونا ایستاده ، بلکه دارد خرامان راه میره !

پیر مرد : آره ! منم درست همینو می خواستم بگم .

صداها : اه ، چه زیباست ؟ (عکاسی) .

توریست چاق : (باز تو دوربین بطرف مقابل نگاه می کند) یه آهو ؟

(مردم به طرف دیگر هجوم می برند ، پیر مرد را همانجا می گذارند) .

زن بچه دار : (به بچه که دیگر علاقهای ندارد) نیگاکن دیگه آدم هرروز که آهو نمی بینه .

صداها : اه ، چه زیباست (عکاسی)

(پیر مرد که برای يك لحظه از یاد رفته است به مسافر که دارد شلوارش را تمیز می کند) : هی ، شما !

مسافر : بله قربان ؟

پیر مرد پچ پچ می کند : من می ترسم اونها منو بندازن زمین .

مسافر : شما که خودتون می خواستید آهو ببینید ؟!

پیرمرد : من ؟ من بهیچوجه علاقهای بدیدن آهو نداشتم . اما آخه کسی عقیده منو نپرسید ؟ شما رو بخدا بگید من باید چکار بکنم که از دست اونها راحت بشم ؟

مسافر : چیزی به عقلم نمیرسه .

پیرمرد : این کارها دیگه از من گذشته . قدیم ها موقعیکه جوون بودم منم از دیدن آهو لذت می بردم . واقعا لذت می بردم .

صداها : اه ، چه زیباست !

مسافر : صبر کنید همین آلاں میان سروقنتون !

پیرمرد : اه ، گور پدر

توریست چاق : آقایون !

پیرمرد : وای برگشتند ، خدا بخیر کند .

توریست چاق : بازهم پدر عزیزمونو فراموش کردیم آقایون آهو برای همه است .

پیرمرد : اه ! خداوندا من چه گه ...

توریست چاق : یالله - آقایون پیر مردرو بیارید اینجا . ده زود باشید !

(پیر مرد از روی اضطراب همانجا که نشسته است از پنجره بیرون را نشان می دهد) .

اه ! يك آهو يك آهو .

صداها : کجا ؟ کجا ؟

پیر مرد : اینجا اینجا هم يك آهوست .

(جمعیت می خواهد به همان طرفیکه پیر مرد نشان می دهد یورش ببرد که توریست چاق با حرکت دست آنها را سرچایشان برمیگرداند) .

توریست چاق : يك دقیقه تحمل بفرمائید ! (به پیر مرد) آهورو کجا دیدید ؟

پیر مرد : اینجا این یکی سم های بزرگی دارد (نامطمئن نشان می دهد) . وای چه زیباست ؟

مردم : چه زیباست ؟ چه زیباست ؟

توریست چاق به مردم : ساکت ! خواهش می کنم ساکت باشید . (به پیر مرد) البته اجازه می دید که من اول تو دوربینم نگاه کنم ؟ (تودوربین نگاه می کند) .

پیر مرد : البته! پس می توانم سرجام بشنم) .

توریست چاق : متاسفانه باید خدمتون عرض کنم که شما اشتباه کرده اید . این که شما می فرمائید يك خرگوشه . خرگوش !

صداها : به ! يك خرگوش ! يك خرگوش !

پیرمرد تظاهر به تعجب می کند : يك خرگوش ؟

چطور شد من همچین اشتباهی کردم ؟

توریست چاق : يك خرگوش معمولی حتی خرگوش غیر عادی و بزرگی هم نیست .

پیر مرد : عجیبه چیزی نمانده بود که قسم بخورم آخه لامصب یه جوری نشسته بود . عینا یه آهو !

توریست چاق : شکی نیست که در این مورد با يك خرگوش روبرو هستیم .

پیر مرد امیدوار : اما به نسبت خرگوش ها ، گوشهاش خیلی بزرگه . باور نکردنی است .

بقیه در صفحه ۶۲

عصر ما عصر دیگر است...

این عقیده تقریباً عمومی جوانان نه فقط ایرانی بلکه همه کشورها چه پیشرفته و چه وامانده است. پیشرفته‌ها، البته وامانده‌ها را در حال پیشرفت مینامند هرچه خواستند بنامند نامگذاری سایرین عقیده نسل جوان را تغییر نمیدهد ولی حرف در اینست که جوانان و بازهم البته گروه درس خوانده‌ها و دانشگاه بروآنان تفاوت عصر خود را، عصر حاضر و آینده را با گذشته نمیگویند درجه چیز یا چه چیزهایی است آیا فقط زرق و برق ظاهر است یا غیر آن؟ آیا ارزیابی این عصر و زمان آینده درباره چیزهایی است که سطح زندگی را پوشانده یا از لفاف خیره کننده ظاهر گذشته واقعا در عمق آن چه چیزها هست؟ تفاوت‌های سطحی عصر حاضر را که زمان آینده هم دنباله آن خواهد بود شاید بتوان از روی مظاهر صوری شرح داد مثلاً یا بعبارت دیگر يك دانشجو یا جوان دانشگاه دیده بگوید: آقایان عصر ما عصر اتم است عصر فضا و تسخیر فضای کیهانی عصر اراده انسان بتسخیر دنیای خورشیدی است عصر رادار و تلویزیون و سینماسکوپ و دستیابی انسان بگنجینه‌های طبیعت در اعماق زمین و دریاها و آنچنان عصری است که انسان با قلب انسان دیگر میتواند به زندگی ادامه بدهد ما در همچو محیطی با داشتن چنین عصری ابداً آمادگی نداریم به بینیم سالخوردگان مجرب چه میگویند؟

این حرف‌ها و دلایلی که بردستی آن از قدرت اتم و مساعی که در راه تسخیر فضای کیهانی بعمل می‌آید و دلایل دیگر که اقامه میکنند واقعا جالب و احیاناً دندان شکن است ولیکن خلاق چنین عصری با شکفتنیهای آن چیست و کیست و چه میتواند بوده باشد؟

وقتی صحبت باینجا میرسد نقطه عطف مهمی در بحث پیدا میشود که حتما باید جوانان و بویژه همه آنها که مدرسه می‌روند و در دانشگاه تحصیل میکنند و دانشجو و دانش پژوه هستند بدان توجه کنند و آن موضوع يك کار مایه یا انرژی است که خلاق بدایع عصر جدید و شکفتنیهای زمان آینده است این کارمایه یا انرژی جز قدرت فکر و دانش آدمی چیز دیگری نیست و آنچه که آنرا عمل می‌آورد و صاحب اینهمه آثار و دگرگونی‌های شگرف میکند پرورش صحیح در راه رشد و نمو آن به کیفیت سالم میباشد، و مهد پرورش جزو آن است و مطالعه کتابهای خوب و کسب معلومات صحیح در خارج از ضمایم اینکار کار تحصیل و کسب دانش محسوب میشود و این امر و نمو آن مدرسه بطور مطلق است که دانشگاه هم همانقدر که خانواده و معلم و استاد را موظف بمراقبت مینماید همانقدر و بیشتر مخصوصاً يك جوان دانشگاهی که مراحل را از تحصیلات ابتدائی و متوسطه با موفقیت پشت سر نهاده و توانسته است خود را بدانشکده مورد علاقه خود برساند و بآنجا وارد شود موظف می‌سازد که کمال هوشیاری و مراقبت را بمنظور بهره‌برداری از زحماتی که خانواده‌اش و معلمان و استادان بعلاوه خودش در راه رسیدن بمقصود یعنی ورود بدانشگاه کشیده‌اند و کشیده است بخرج بدهد تا شاهد

مقصود را در آغوش بگیرد شاعد مقصود موفقیت و پیروزی او در امتحانات است خواه آنکه امتحانات نهائی باشد یا امتحانات برای بالا رفتن از کلاس باین به کلاس بالا و بالاتر باشد.

در وضع حاضر عوامل و شرایط مساعد فراوانی برای جوانان بویژه دانش‌آموزان و دانشجویان در وطن خودشان بوجود آمده که راه را برای رسیدن آنها بهمان مقصودیکه گفتیم گشاده نموده است تفاوت عصر آنها با گذشته در عمق مسائل زندگی یکی هم همین است که چنین عوامل و شرایط مساعدی برای پدران و مادرانشان فراهم نبوده است و این طبیعت عصر خودشان است همین عصر که عقیده دارند با گذشته کلی تفاوت دارد که همه افراد را در جوامع بشری دعوت میکند، در راه کسب دانشهای نو بکوشند و توانائی خود را در این راه بچینند مینماید ما يك جزء از این دنیا و محكوم به تبعیت از مقتضیات واقعی عصر و زمان است مجهز شدن يك ملت و بالتبع افراد آن ملت بسلاح عصر خود یا بعبارت دیگر دانشهای نوچیزی نیست که رایگان نصیب ملتی و مجتمعی گردد، بلکه وصول باین مقصود در گرو کوشش و تلاش و صرف وقت و مساعی مخصوصاً تمام دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی است و این گروه از نخبه افراد جامعه هستند که نباید اجازه بدهند ذره‌ای از وقت آنها در اثر مطالعه و سهل انگاری و مشغولیات بیهوده و کاملاً بی‌ارزش دیگر هز شود و بهدر رود و يك وقت بخود آیند که گیراگیر امتحانات است و آنوقت هول هولکی با شتاب می‌روند بکتابهای درسی یا جزوه‌های خود سرمیکشند، یا از آنها که بهوشیاری و بیداری مراقبت و مواظبت در کار تحصیل داشته‌اند بدربوژی می‌روند که بآنها كمك بشود راسب است طلبیاری از دوستان و همدرسان خواری نیست و حتی لازم هم هست که انسان وقتی چیزی نمیداند بپرسد تا بداند، ولیکن اصلاً چرا باید برای کسانی که فرصت و مجال مساوی با شرایط و عوامل مساعد و برابر با سایرین از همدرسان خود داشته‌اند چنین نیازی پیدا شود؟ نتیجه می‌گیریم که خلاق این عصر با همه شکفتنیهای مترقیانه آن قدرت فکر و پرورش صحیح و سالم آن در کانونهای خودش یعنی مدرسه و دانشگاه بوده است عمق مسئله زندگی عصر جدید و زمان آینده ای که نسل جوان تحصیل کرده و دانشکده بروباستقبال آن می‌رود درکسب دانشهای نو است و چنین کاری هرگونه سهل انگاری و دنبال کارهای بیهوده رفتن و اتلاف وقت را بشدت و قاطعیت محكوم مینماید و خیلی صریح و روشن و قاطع میگوید متشاء سعادت و یا بدبختی خود انسان است و این تفاوت عصر ما با گذشته است که دیگر هیچ فردی نمیتواند خود را بی‌نیاز از کسب معرفت بداند و این احتیاج زندگی حال و آینده است که جوانان دانش آموز و دانشجو و دانش پژوه را با صداقت و صراحت و قاطعیت دعوت مینماید که از خوان گسترده دانشهای نو با وجود عوامل و شرایط مساعدی که در مینماید فراهم آمده است بیدریغ بهره‌مند گردند و خود را شایسته انسانهای پیشرفته عصر خود بکنند...

«مغز ربائی»

و

«مغز یابی»

نوشته غلامرضا سعیدی

متخصصان از کشور های کم رشد دانست لکن تجربه نشان داده است که هر جا فرصت و میدان تلاش و فعالیت به این گروه داده شده صرف نامناسب بودن سیستم آموزش نتوانسته است مانع شکستگی استعداد محققان و متخصصان باشد بسیاری از افرادی که درباره فرار مغزها تحقیق کرده اند و دعویا و صدها تن دیگر در چهار چوب همین نظام نامناسب آموزش تحصیل کرده اند و پرورش یافته اند نهایت اینکه عوامل مختلف فرصت فعالیت به آنان را داده و به دیگران نداده است.

استنباط نگارنده این است که طرح و ذکر اینگونه علل و اسباب به عنوان عوامل دافع متخصصان و محققان از کشور های کم رشد مقدمه و پوششی است برای بیان علل واقعی دافع و خوشبختانه این علل و اسباب از نظر نهیه کننده گزارش - یا اگر درست تر بگوئیم از نظر مفسر این گزارش - دور نمانده است. دکتر احمدی در تفسیر این قسمت از گزارش چنین نوشته است:

«حاصل اینکه موسسات تحقیق و محققان از زندگی فعال جامعه خویش بدور می مانند و چون کوشش آنها نمی تواند به رشد اقتصادی و اجتماعی کشور مدد بدهد، احساس حقارت و شکست بر آنان چیره می شود و باز هم این جوامع اسیر این اندیشه می مانند که افکار خارجی بهترین اندیشه ها است و در لیاقت و استعداد و توان محققان بومی باید بدیده شک نگریست. هم به این دلیل و هم به دلیل رجحان مشاغل اداری بر کار های فکری و تحقیق، در این کشورها برای محققان ارزش کافی قائل نیستند و «محقق تمام وقت را چون فردی مطرود از سیاست و امور اداری می نگرند». بعلاوه شرایط مادی کار محققان مطلوب نیست و جمعیت خاطر آنان را برای پرداختن به کار تحقیق فراهم نمی آورد» (۲).

در واقع انگیزه اصلی و اساسی فرار مغزها در همین نکته نهفته است. هنگامی که حامل کار محقق و پیشنهادها و نظریات او ارج قبول نیافت و «خیال پردازانه» و غیر عملی تلقی شد و از این راه امید خدمت به خالق در نهاد او کشته شد - و از طرفی مزدهای قلیل و شرایط مادی نامناسب کار جمعیت خاطر محقق را فراهم نیاورد - و بدتر از همه هنگامی که رقبای او با استفاده از حیل و تملق که میدان بس گسترده ای در نظامهای اداری ممالک کم رشد دارد به آلف و آلف می رسند، روشن است که احساس حقارت و شکست بر او چیره میشود. در این صورت محقق مایوس دو راه در پیش روی خود دارد. یا به رقبای «موفق» خود در سازمان اداری تاسی می جوید و با تسلیم جاذبه سرزمینهای بیگانه می شود و فرار را برقرار ترجیح میدهد.

اصولا باید دید چرا محقق سرزمینهای کم رشد و عقب مانده از قرب و منزلتی شایسته برخوردار نیست؟ آیا علت این امر در ماهیت و محتوای کار او نیست؟ در واقع حامل کار تحقیق و مطالعه خود اسباب بی مبری «مسئولین مربوطه» در این کشورها نسبت به محقق و حامل کار او نیست؟

متأسفانه پاسخ همه این سؤالات در بسیاری از کشورهای کم رشد مثبت است. کار محقق در یک کشور عقب مانده - به ویژه اگر میدان تحقیق و مطالعه مسائل اقتصادی و اجتماعی باشد - وضع «ناآرامی»! به وجود می آورد، منافع مستمر گروههایی از این جوامع یا مناطقی از آنها را به خطر می اندازد (هرچند که این خطر جنبه فوری و جدی نداشته باشد) و در این صورت عکس العمل گروههایی که مشروعیت منافشان بدینگونه زیر علامت سؤال قرار می گیرد روشن است. بدبختانه به این دلیل است که بخش اعظم محققان دنیای عقب مانده را سرخوردگان و شکست خوردگان سیاسی تشکیل می دهند، چون در واقع حامل کار آنان «جنبه سیاسی» پیدا می کند و در نهایت امر «مصلحت» چنین پنداشته می شود که این گروه به کنج کتابخانه ها و مؤسسات رنگ و رو رفته تحقیقاتی رانده شوند. بد کم بازند و دم برنیاورند.

محقق یک کشور عقب مانده ذاتا موجود مزاحم و «فضولی»! است چون به معایب اداری و به منافع مستمر گروهها و افراد با شک علمی می نگرد.

(۱) - متن این گزارش تاکنون منتشر نشده و استناد مابه قسمت هائی است که آقای دکتر عبدالرحیم احمدی زیر عنوان «تجارت اندیشه» در شماره ۱۵ نگین نقل کرده اند.

(۲) شماره ۱۵ نگین مقاله «تجارت اندیشه».

نوشته کوتاه زیر در واقع حاشیه ای است بر متن گزارش آقای دکتر نراقی درباره «فرار مغزها» که چند سال قبل به سازمان ملل تسلیم شده، لکن نگارنده سعی کرده است تجربه و مطالعه شخص خود را نیز در باره این موضوع که از چند سال قبل مورد بحث محافل داخلی و بین المللی است، بازگو کند. ضرورت این بحث در این هنگام از آنجا برخاسته است که دولت اعلام کرده در نظر دارد طی برنامه عمرانی چهارم (۱۳۴۷-۵۱) نزدیک به ده هزار تن از دانشجویان فارغ التحصیل و متخصصان ایرانی را به کشور فرا خواند و حتی نام اعضای هیئتی که قرار است برای «کشف» و دعوت این افراد به کشورهای اروپائی و امریکائی مسافرت کنند، در بعضی جراید انتشار یافته است.

قبل از پرداختن به اصل مطلب از تاکید بر این نکته ناگزیریم که سخن بیشتر مربوط به وضع محققان و متخصصان است و روشن است همه افرادی که قرار است به ایران فراخوانده شوند هنوز به این صفات متصف نشده اند، به عبارت دیگر هر فارغ از تحصیلاتی متخصص و محقق تلقی نمی شود. بعلاوه در این بحث محققان و متخصصان ایرانی به عنوان نمونه انتخاب شده اند چون وضع عمومی و شرایط کار آنان در غالب موارد بر شرایط کار افراد مشابه در دیگر کشور های کم رشد نیز صادق است.

در بحث علل فرار مغزها به چند مورد زیر اشاره خواهد شد:

- ۱- وضع محقق در دنیای عقب مانده و عوامل دافع داخلی.
- ۲- عوامل جاذب خارجی و ارزیابی آنها.
- ۳- وضع خاص محققان و متخصصان ایرانی.
- ۴- حاصل بحث.

ناگفته نگذاریم که در این نوشته از ذکر و نقل و آمار های مربوط به «فرار مغزها» که غالبا در نشریات علمی اقتصادی و اجتماعی به کرات انتشار یافته خودداری خواهیم کرد و بیشتر بیان کیفیت قضیه خواهیم پرداخت.

۱- وضع محقق در دنیای عقب مانده و عوامل دافع داخلی

در گزارش آقای دکتر نراقی (۱) به چند مورد که گویای وضع محققان و متخصصان در کشور های کم رشد است اشاره شده. برای نمونه علل فرار مغزها از این کشور «نامناسب بودن سیستم آموزش» معرفی شده است، همچنین گفته شده است که در این کشورها «آموزش جنبه صوری و تجربیدی دارد» و البته ... هر چند می توان اینگونه عوامل را در شمار عوامل دافع محققان و

و بدینگونه عامل و مسبب پدید آمدن وضع ناآرامی می‌شود ... به‌کوتاه سخن کار محققان جوامع عقب‌مانده و نتایج آن در غالب موارد همچنانکه گفتیم واجد جسد سیاسی است و نیاز به تغییر و تحول را پدید می‌آورد. شکست و یاس در این کار سبب می‌شود که «محققان و متخصصان» یا به مشاغل و منصب‌های سیاسی روی‌کنند (که البته با انعطافی درامول و عقاید آنان همراه است) یا به مشاغل آزاد ورشته‌های فعالیت اجتماعی روی‌آورند و یا راه خارج را در پیش بگیرند.

علاوه بر آنچه گفته شد کار محقق - حتی اگر مقبول افتد - باین دشواری مواجه است که نتیجه فوری و چشم‌گیر نمی‌دهد و نیاز به تجربه و آزمایش دارد برعکس کار آنان که در میان منصب‌های اداری جایی برای خود باز کرده‌اند جنبه فوری دارد و چشم‌گیر است. به‌خصوص اگر اینگونه کارها «دکوراتیو»! و زینت‌یافته باشند.

اینها و نظایر اینها هستند انگیزه‌های دافع محققان - که در اصل جنبه داخلی دارند - و فرار آنان از محیط مالوف و دریغ از اینکه در مقالات مربوط به فرار مغزها - تا آنجا که دیده‌ایم و شنیده‌ایم - تأکید لازم به اهمیت این علل و انگیزه‌ها نشده است.

۴- عوامل خارجی جاذب

اینکه در فرار متخصصان و محققان از کشورهای کم‌رشد به کشورهای پیش‌افتاده عوامل داخلی بیشتر مؤثراند یا عوامل جاذب خارجی، بحثی است درخور دقت و توجه. به‌واقع دانستن این نکته لازم است که آیا شرایط نامساعد داخلی مغزها را فرار می‌دهد یا جاذبه «آداب و دانه و هوای آزاد»؟ در این باب نظر غالب این است که مزدهای بالا، رفاه عادی و بهره‌مندی از آنچه اینک کشورهای غرب تاحدود زیادی از آن برخوردارند جاذبه متقابل خدمت به خلق و میهن‌دوستی را در جوانان خنثی می‌کند و آنان را به سوی خود می‌خواند. لکن به‌زعم نگارنده هرچند طلب آب و دانه و رفاه در طبیعت آدمی است و امری درخور اهمیت است ولی انگیزه نخستین فرار محیط نامساعد داخلی است و چنین محیطی خود به‌نفسد تخم و انگیزه گریز را در نهاد محققان و متخصصان می‌کارد و در این میان این موضوع که شرایط زندگی در سرزمین‌های بیگانه بهتر است یا بدتر، عاملی درجه دوم است. نهایت اینکه رفاه و تنعم سرزمین‌های بیگانه به عنوان یک عامل اضافی اثر می‌کند و موجبات و وسایل گریز را «تسریع» می‌کند.

استنباط نگارنده این است که تهمت «طلب آب و دانه» و میل دست یافتن به آن در کشورهای ثروتمند غربی درمورد بخش قابل ملاحظه‌ای از متخصصان و محققان جوامع کم‌رشد تهمت ناروایی است، به‌دیگر سخن عوامل خارجی جاذب نتیجه و فرع بر عوامل رافع داخلی است چه اگر تأثیر مطلوب و مناسب روی عوامل داخلی بشود از اهمیت عوامل جاذب کاسته خواهد شد. در گزارش آقای دکتر فراقی آمده است که در سال ۱۹۶۵ تعداد پزشکان اهل کشور افریقائی توگو که در فرانسه طبابت می‌کرده‌اند با تعداد پزشکان فرانسوی توگو برابر بوده، چرا که پزشکان توگو که غالباً با شرایطی برابر با پزشکان فرانسوی تحصیل می‌کنند (چون غالباً تحصیلات عالی خود را در دانشگاه‌های فرانسه پایان می‌دهند) از حقوق و مزایا و احترام کمتری نسبت به پزشکان فرانسوی برخوردارند، به‌علاوه پزشک فرانسوی جز طبابت کار دیگری در توگو ندارد ولی پزشک تبعه توگو گاهی به‌خود حق می‌دهد در مسائل اجتماعی میهن خود نیز مداخله کند و احیاناً منشاء اثری در این زمینه باشد، بدیهی است نظام اجتماعی موجود این فرصت را بدو نمی‌دهد و او به ناچار به فرانسه پناه می‌برد.

در واقع احساس شکست و حقارت که بدینگونه در محققان و متخصصان ایجاد می‌شود ارتباط زیادی با «آب و دانه» محیط‌های بیگانه ندارد. هنگامی که همه راهها در سرزمین مالوف به‌روی آنها بسته می‌شود، آنگاه در واقع به سرزمین‌های دور پناه می‌برند و اگر این محیط تازه بر حسب اتفاق «آب و دانه و هوای آزاد» هم داشته باشد دلیل نمی‌شود که وجود آنها را به‌عنوان انگیزه اصلی فرار تلقی کنیم. مثلاً و نمونه‌های زیادی در دست است که هرگاه فرصت خدمت و ترقی شرافتمندانه در میهن اصلی این پناهندگان پدید آمده، آنان در بازگشت درنگ نکرده‌اند و این مطلبی نیست که اثبات آن نیاز به اعزام گروه‌های «مغزیاب» داشته باشد. در واقع «متخصصان

بومی که در دانشگاه‌های خارج پرورده شده‌اند، هنگام بازگشت کاری مناسب با تخصص و حرفه خویش پیدا نمی‌کنند و محیطی مناسب برای کاربرد دانش و تخصص خود نمی‌یابند. مجموعه این احوال آنان را به خارج می‌راند یا از بازگشت به وطن باز می‌دارد».

۳- وضع خاص محققان و متخصصان ایرانی

در مورد ایران مساله فرار مغزها با طرزى خاص مطرح است و این خصوصیت قبل از همه ناشی از این است که وسعت نسبی امکانات ارزی ایران که قسمتی مربوط به درآمد نفت (در بخش دولتی) و قسمتی مربوط به فرار ارز از راه فعل و انفعال سپردن و پرداختن تعهدات ارزی صادرکنندگان (در بخش خصوصی) است، سبب شده است که تعداد متخصصان و محققان یا بطور کلی تحصیل‌کردگان ایرانی در خارج نسبت به جمعیت از کشورهای مشابه ایران بیشتر باشد. به عبارت دیگر جوانان ایرانی غالباً بیشتر از جوانان ترك، افغانی و پاکستانی (به عنوان مثال) دسترسی به دانشگاه‌های کشورهای غربی دارند. مطابق آخرین آمارهای وزارت آموزش و پرورش در حال حاضر قریب ۱۹۰۰۰ دانشجوی ایرانی در دانشگاه‌های خارجی تحصیل می‌کنند. بر این عده باید تعداد دانش‌آموزان ایرانی را نیز افزود که طبق يك تحقیق نیمه رسمی تعدادشان بالغ بر ۲۰۰۰۰ نفر است.

در حال حاضر آمارهایی از تعداد دانشجویان کشورهای کم‌رشد که در کشورهای غربی تحصیل می‌کنند در دست نیست تا بتوان يك جدول مقایسه از تعداد آنان به کل جمعیت ترتیب داد. با همه اینها ذکر و تأکید بر تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های خارج از این نظر است که منبع اصلی فرار مغزها و موضوع «تجارت اندیشه» قبل از همه این گروه‌های دانشجوی هستند که بعد از فراغت از تحصیل اکثریتشان از بازگشت به ایران خودداری می‌کنند و هدف دولت بازگردانیدن این گروه است. به اعتقاد نگارنده این عده از فارغ‌التحصیلان ایرانی مرکب از دو گروه هستند:

۱- گروه نخست عده‌ای را در بر می‌گیرد که به دلیل انی و الفت طولانی با آداب و سنن سرزمین‌های بیگانه و اینکه سالها است در رفاه و نعمت کار و زندگی کرده‌اند شرط مراجعت خود را احراز مقامی والا و درآمدی قابل قیاس با درآمد کشور محل توقف اعلام خواهند کرد. در حالی که بنیاد مالی کشور در شرایط حاضر برای تأمین زندگی مرفه و مورد نظر آنان را ندارد. به‌علاوه بازگشت این عده بازار محققان و متخصصان کنونی ایران را محدودتر خواهد کرد و از ارج و قیمت آنها - اگر فرض وجود ارج و قیمت را در مورد آنان داشته باشیم - خواهد کاست و وضع آنان بی‌ثبات خواهد شد.

پیشنهاد نگارنده این است که برای بازگشت این گروه به ایران فعلاً اصرار نشود و این دعوت به‌هنگامی موکول شود که بیکاری و کم‌کاری عزم متخصصان و محققان موجود از میان برود و توان مالی کشور نیز برای پذیرائی از بازگشته‌گان افزایش یابد. حاصل سخن اینکه سیاست و شعار منطقی در این باب را «آنچه را دارید نیک دریابید آنگاه سراغ دیگران بروید» می‌دانیم.

۲- گروه دوم غالباً مرکب از متخصصان و محققانی است که در ایمان به آرمانهای ملی حرارتی بیش از دیگران دارند ولی مسائلی خاص - از آنگونه که اجمالاً بیان شد - مانع بازگشتشان به میهن است. این گروه توقع نامحدود و سودای مقام‌های برتر ندارند ولی سخت پابند اصول اخلاقی و مترصد فرصت و میدان برای خدمت هستند. به‌علاوه بازگشتشان نیز در میان محققان موجود ایجاد ناراضی نخواهد کرد. در مراجعت اینان هر قدر اصرار شود راه ناصواب پیموده نشده و از افراط در ایجاد تورم متخصصان و محققان نیز احتراز شده است.

۴- نتیجه بحث

آنچه می‌توان به‌عنوان نتیجه‌ای بر این بحث کلی عنوان کرد نکاتی است که در لابلای مباحث فوق ذکر شده و ظاهراً نیازی به تکرار ندارد لکن از آنجا که این فکر در زمان تصدی نخست‌وزیری آقای هویدا پیدا شده یا



DRAWING BY HANS WEHRLI

جك لندن

توده گرا
یا

دولتمند؟

از - کلود سیمپسون

Claude N. Simpson

ترجمه - عطاالله نوریان

راز مرگ جك لندن با وجود گذشت بیش از نیم قرن هنوز در پس پرده ابهام است. از آنجا که او یکی از چندتن نویسندگان نامور و عامه پسند امریکا است گفتگو در باره او را با اطلاق عنوان - نویسنده‌ای با کتابهای پرفروش - باید تمام شده دانست با اینهمه بسیاری از آثارش جلوه نخستین را از دست داده‌اند. زندگی پرماجرایی لندن سبب بود تا همواره چهره عامه پسند او بر کار نویسندگیش سایه افکن باشد و چیرگی شخصیت او در داستانهایش رو به فزونی بود زیرا آفرینندگی وی اغلب بازآفرینی آزمون های شخصی بود.

طی چهل سال دوازده شغل را آزمود - بسیاری از نقاط جهان را با داشتن مشاغل کارگری روزنامه نگاری سخنرانی و جهانگردی سیاحت کرد. رنجهای بیشمار خودآموزی و فراگیری ادبیات را بخود هموار کرد و سرانجام طعم تلخ و شیرین ستایش جهانیان را در مقام نویسنده چشید و درآمد فروش کتابهایش به میلیونها دلار سرزد.

گویانکه پیروزی تجارتمندی او کوششهای ناقدانه برای ارزیابی آثار او را بی اهمیت جلوه داده است اما سه کتاب او بنامهای آوای وحش، گرگ دریا و مارتین ادن Martin Eden هنوز شایان توجه‌اند. پاشنه آهین و جان بارلی کرن John Barlycorn تا حدی ارزش تاریخی خود را حفظ کرده‌اند. اکثر آثار دیگر او نمونه های خدشه آمیز کار نویسنده‌ای اجیر هستند. اما چیره دستی داستانگویی بزرگ هرگز در او زایل نشد.

مسئله شخص جك لندن باسانی قابل طرح است. سروکار با مردیست که از محیط تهیدست طبقه کارگر برخاست و از راه نویسندگی بمیلیونها ثروت دست یافت. وقتی شهرت و ثروت به نویسنده‌ای رو می‌آورد بین جهان کهنه و نو او بین دلپستگی ژرف اندیشه‌اش به عدالت اجتماعی و خواسته های شخصی و تن پرورانه - کوتاه بگوییم بین يك توده گدا و يك دولتمند چه کششهایی بوجود

میایید؟ سلسله ارزشهای متضاد در سراسر زندگی گرفتارش کرده‌اند و همین ارزشها در بهترین آثار لندن با یکدیگر در ستیزه‌اند. جک لندن در سالهای نزدیک به پایان حیات دوره‌ای پرنوسان و هول‌انگیز از پذیرشها و انکارها گذراند. آیا میتوان رمز این تب و تابها را باز نمود؟

در سال ۱۹۰۳ با انتشار نوول کوتاه آوای وحش که برپایه تجربه شش سال پیش او در کلونداک نوشته شده بود شهرت به لندن رو آورد. اندیشه‌های داروین و اسپنسر برای درک انگیزه بدوی تنازع بقا و حاصل سازگاری با محیط و شرایط در میان جانوران و نیز انسان شالوده‌ای تئوریک برای لندن فراهم نمود. مطالعات او واجد تاثیر بسیار بود زیرا اینگونه اندیشه‌ها آنچه را که وی در اوان زندگی درباره جهان قدرت‌آموخته بود موکد مینمود. گرچه بسختی میتوان لندن را با استیفن کرین Stephen Crane و تئودور درایزر و سایر طبیعت‌گرایان برابر دانست اما او با آوای وحش بهترین و پایدارترین اثر خود را آفرید. در این اثر به نظرانی برمیخوریم که در اندیشه‌های بعدی وی درباره شرایط محیط انسانی نقش اساسی مییابند.

داستان باک Buck سگ نیمه سن برنارد ST. Bernard و نیمه چوپان اسکاتلندی که از یک چراگاه کالیفرنیا برای راندن سورتیه به کلونداک آورده میشود به لندن اجازه میدهد تا مقولاتی از گونه تنازع بقا و بازگشت Regression را بررسی کند و بینش علمی رفتار گرایانه Behavioral را با قدرت هنری رودیارد کپلینگ درآمیزد. جانور خوبی نخستین شناسنامه این اثر است - یوکن Yukon وحشی و سرسخت جایی برای باک باقی نمیگذارد حتی برای بدست آوردن غذا نیز رقابت و خشونت لازم میآید. فرمولهای لندن همه چیز دارند جز زیرکی عالمانه معه‌ها او میتواند آنها را بنحو موثری بکار گیرد، گاهی با ثبت عمل از راه آگاهی و شعور باک و زمانی با شرح واکنشهای احتمالی خواننده.

باین ترتیب نخستین دزدی غذا بدست باک او را شایسته بقا در محیط خصمانه نورتلند نشان میدهد. اینکار سازگاری و انطباق پذیری او را با محیط نمایان کرد. توانایی او را در تطبیق با شرایط متغیر... و همچنین انحطاط محتوی اخلاقی او را در راه ستیزه با محیط خشن و بیرحم... لندن میخواهد بگوید که این سگ در کالیفرنیا با متمدن به دزدی غذا دست نمیزند. در قطب، این فرمان شکم است که بچنین کاری وادارش میکند. ترس از چماق خوردن است که باک را بحیله‌گری و پنهانکاری وامیدارد.

همین نزول بدرجات پست بدویت هنگامی آشکارتر میشود که لندن نبرد های خونین باک را برای ترقی جویی در میان سگها شرح میدهد، که - باید سرکرده باشد یا بر او سرکردگی کنند - در حالیکه شفقت نشان ناتوانی است. قانون بکش یا کشته شو حاکم است... و باک از عمق ضمیر باین قانون گردن مینهد. باک بدیگر ندهای

اجداد خود پاسخ میدهد و برخی از جالب‌ترین قسمتهای داستان قدرت حافظه نژادی باک را هنگامیکه در پی غریزه بدنبال دام گرگی زوزه‌گر می‌رود و طرح یک دوستی عجیبی واقعا کننده را دراز انسانها و سگها با گرگ می‌افکند بیان میکند.

پیروی کورکورانه از غرایز و سازگاری بیچون و چرا با شرایط محیط و گرایشهای ساده زیستی همه به مرزی وابسته‌اند که در آن معیار های ارزش تمدن بیفایده‌اند و در آنجا قانون بی‌قانونی و جانور خوئی حکمرواست. از آنجا که این اثر براساس آزمونهای جهان جانوران است بدشواری زیاد میتوان انکاره های رفتارگرایی را از لندن پذیرفت. اما بخلاف آنچه که ممکنست از بعضی نوشته‌های وی برآید کل مجموعه یک نظام اخلاقی در نظر او انکار پذیر و مردود نیست. باک سگ نیست قهرمان همانگونه که خرس افسانه‌ای فاکتر واجد خصایل قهرمانی است. هردو جانور را میتوان با کلمات آشتی ناپذیر دلیر و زیرک وصف نمود. و لندن ما را مطمئن می‌سازد که واقعیت وفاداری در باک بقوت خود باقیست. فصلی چکامه وار بنام «برای عشق به یک انسان» نشان میدهد که چگونه باک پس از آنکه بدست طلاچویان بیمبالات تا حد جانوری بدوی انحطاط مییابد بیک سرپرست مهربان تسلیم میشود. این سگ نه تنها با کشیدن یک سورتیه پر از بار هزار پوندی ارباب خود جان تورتون را در یک مسابقه برنده میکند بلکه دوبار او را از خطر مرگ میرهاند و انتقام مرگ او را نیز میستانند. علیرغم شدت احساسگرایی که در همه آثار لندن بچشم میخورد وی اصول اخلاقی جهان انسانی را چون عشق، وفاداری و دیگر خواهی که بمدد آنها میتوان باک را محک زد باز میخواند. و این چیست جز دگرگونی نوع متداول داستان پر از احساس. هنگامیکه باک با شادی در جنگل بدویت غوطه‌ور میشود تا بدسته گرگان بپیوندد، این بازگشت به اصل است اما با قلم لندن چنان آفریده شده که تحسینی عظیم در خواننده بر می‌انگیزد.

لندن در نوشتن داستان بعدی خود «گرگ دریا» از خاطرات چند ماه پیش خود در شمال اقیانوس آرام برعرشه کشتی سوفی سودرلند استفاده کرد. یک تم داستان مانند کتاب قبلی او مسئله تنازع بقا در شرایط بدوی را بررسی میکند. در اینجا با شخصی روبرو هستیم بنام وان‌ویدن زیباشناس سی و پنج ساله و نویسنده‌ای بی‌اسلوب پس از شکست قایق تفریحی‌اش در خلیج سانفرانسیسکو خود را در عرشه یک کشتی شکار سگ دریایی میبندد که ناخدای آن ولف لارسن Wolf Larsen از رساندن او بساحل خودداری میکند. وان‌ویدن که باینترتیب روبرو شده ناچار میشود فلاکت خود را بپذیرد و با زندگی‌ای که برای آن هیچگونه آمادگی نداشته سازگار شود. او چون قادر بانطباق با محیط است زنده میماند و وقتی از حیث نیروی بدنی قوت میگیرد انگیزه رهبری اش آشکار میشود. طوفانی سهمگین بکنایه از نیروهای سرسخت طبیعت پدید میآید و کارکنان

کشتی در دست آن به سگهای سورتیه شباهت مییابند. اما پدیده ناسازگار و مشکل اصلی خود ولف لارسن است - او فرد گرایست ثابت قدم که چون جانوری موخرمایی است و در عین حال روشنفکر. از حیث نیروی بدنی بوحوش میماند و رگه‌ای از سادیسزم دارد. اما آثار پروتینگ و کتب فلسفی را مطالعه میکند و با وان‌ویدن درباره دترمینیسم زیستی بحث میکند. لارسن موجودیست جامع‌الاضداد که در عین حال شخصیت جالب داستان است و دو وجه گوناگون خود لندن را نشان میدهد و ظاهرا وجود او نشانه وجود نمونه کامل ابر مردیست با آمیزه‌ای از نیروهای بدنی و اندیشگی.

کتاب از نظر ماجرا گیراست و کششهای آن بدیگر افسانه‌های دریایی که ناخدایی ددمنش را در برابر کارکنان عاصی کشتی به ستیزه و میدارد شباهت دارد. متاسفانه باید گفت در نیمه دوم داستان تمهیدات و مقدمات اساسی نیمه اول کتاب که بآن نیرویی افسون کننده میدهد از یاد می‌رود. زیرا درین خرده دنیای نیروهای بدوی زنی به‌همین معرکه راه میابد که وان ویدن و لارسن را بخود جلب میکند. در ماجراهای پایان داستان وان‌ویدن پیروز میشود نه بواسطه آنکه میتواند در نبرد تن به تن یا با نیروی فکری لارسن را از میدان بدر کند بلکه چون لارسن ناگهان در اثر سردرد کورکننده (که بی شبهه نشانه سرطان مغزی است) عاجز میشود. با گریختن وان‌ویدن و مواد بروستر از کشتی لارسن بسوی جزیره‌ای که مسکن سگهای دریایی است لندن فرصت می‌یابد تا جنبه دیگر زیست شناسانه انسان را در محیطی بدوی بررسی کند. اما رفتار این زوج چنان است که گوئی ماجرا ها در اطاقهای مجلل رخ بدهد. وان‌ویدن آنقدر سگ میکشد تا برای دو کلبه‌پوست تهیه کند. یک لحظه گذران شهوت با تنها یک‌بوسه از میان می‌رود زیرا همفری مصمم میشود تارسیدن فرصت مناسب تر، از آبراز عشق خودداری کند. نظریه آمبروزییرس Ambrose Bierce زبان حال بسیاری از خوانندگان است که - عنصر عشق با این خودداریها و ویژگیهای ناممکن خود هراس انگیز است. اذعان میکنم که دوعاشق بدون جنس Sexless در نظرم خوار و حقیر هستند.

در آوای وحش وجود سرپرست مهربان موجب بازگشت ویژگیهایی شد که در باک بعلت زیست در محیط پوزه و پنجه - فراموش شده بود. مادو بروستر در گرگ دریا نیز وان‌ویدن را بسوی تمدن باز میگرداند. اما تئوریهایی که در پس این داستان وجود دارد بیشتر موافق سلیقه خوانندگان سنچری Century (مجله‌ای که گرگ دریا بصورت سریال منتشر گرد) است تا موافق بادترمینیسم محیطی (Determinism).

گرچه نمیتوان گفت که طرح اولیه لندن برای این داستان چه بود اما او کوتاه زمانی پس از آنکه عاشق شرمیان کیترج شد سناریوی تجدید نظر شده‌ی نیمه دوم کتاب را برای سنچری فرستاد و آشکاراست که لندن این زن را در نیمه دوم کتاب معرفی نموده‌است. روشن است لندن داستان

را بر پایه يك رشته اندیشه های مرتبط بناگذارد و آنجا رسید که در پایان داستان این اندیشه هارا از بیخ و بن بی اعتبار ساخت . درین زمینه بدبینی تاجر مابانه برکمال هنری چیره شد ، نه از آنرو که زن مناسبی انتخاب میشود تا داستان جالبی بوجود آید بلکه باین جهت که تضاد ها و ناسازگاری ها حتی پس از شرح و توضیح متضاد و ناسازگار باقی میمانند . اما باید افزود که لندن در آثار سیاسی خود باینگونه تسلیم ها و پیروی از ذوق عامه تن در نداد .

سالی بعد لندن نوشت : بسیاری از مردم گرگ دریا را خوانده اند و هیچکس ندانسته است که موضوع اساسی آن حمله به فلسفه ابر مرد است . - اگر منظور لندن در این داستان بخوبی مفهوم نشده است علت روشن است وجود ولف لارسن همچون وجود اهب در مویی دیک (نهنگ سفید) شخصیتهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار داده است . اما دیوانگیهای اهب با استدلالات خردگرایانه ای که بتوجیه دیوانگی او کمک میکند روبرو میشود و تفاهم مارا نسبت بدد-

منشی او عمیق میکند . ولی درگرگ دریا اندیشه های لارسن که بسیاری از آنها متعلق به خود لندن است هرگز بدرستی با اعتقادات وانویدن و ماود بروستر رویا رو نمیشود . گذشته برین مرگ نیمه غم انگیز لارسن حاصل اندیشه های وی نیست بلکه مربوطست به بیماری جسمی ، و بستگی با منشی یا کردار او ندارد . درینجا نیز هدفهای لندن به پیچیدگی میگراید و خوانندگان را میتوان بخشود اگر لارسن را سخنگوی صاحب نظری میدانند که فردگرایی را باید بجد گرفت . و پذیرفت .

راست است که در پایان داستان لارسن علیرغم برتری استعداد ها برای پنهان کردن ناتوانی و نقص اندیشه های خود از نیروی مهیب بدنی استفاده میکند اما چهره رو بمرگ و محتضر لارسن نمیتواند نقش مسلط و نیرومندی او را که اراده اش را بر قوی و ضعیف یکسان حاکم میکند مکرر سازد .

لندن دانست که نوول بعدی او بنام مارتین ادر Martin Eder نیز بفلط مفهوم شده است.

او گفت - این کتاب ادعانه ایست علیه فردگرایی حال آنکه آنرا ادعانه ای علیه جامعه گرایی (سوسیالیسم) دانسته اند . اگر مارتین ادر - سوسیالیست بود هرگز نمیمرد . - اساس داستان ، شرح زندگی ادر طی دوران نویسنده گی و با احتمال زیاد زندگینامه لندن است جز آنکه لندن واقعیات مربوط بزندگی سیاسی خویش را بدقت در آن بازگو نکرد . پیام کتاب برپوچی و بی ار جی پیروزی پس از حصول بان احتوا دارد و مرزی را که در آن تنها پول میتواند نویسنده را از نوشتن باز داشته و به توقف متمایلش سازد نشان میدهد . در مارتین ادر آرزوهای نیکخواهانه جای خود را به بیزاری از جهان و کشش چاره ناپذیر بسوی خودکشی میدهد .

لندن میخواست که کتاب براین احتوا داشته باشد که اگر مارتین ادر هدف و دلیلی نبرد خود را میدانست و با آن همگام میشد زندگیش بیمعنا نمیبود - و معتقد بود که چنین محتوی ای وجود دارد . اما سوسیالیسم بصورت مطروحه بقیه در صفحه ۵۹

جك لندن خسته بیمار و خشمگین از پیشروی كند سوسیالیسم كمی پیش از مرگ از حزب سوسیالیست كناره گیری كرد . این نامه در مجموعه جك لندن در دانشگاه استنفورد جای دارد .

استعفا نامه جك لندن از حزب سوسیالیست

هونولولو ۷ مارس ۱۹۱۶

گان آلن

سونوما - كاوتتی - كاليفرنیا

رفقای گرامی .

من از حزب سوسیالیست استعفا میدهم زیرا فاقد روح و شور مبارزه ای است و بر جنگ طبقاتی تاكید نمیورزد . من در اصل عضو حزب سوسیالیست كارگری بودم كه انقلابی بود و تا سرحد نابودی مبارز . از آن پس عضو مبارز حزب سوسیالیست بوده ام . سوابق مبارزات من حتی در این هنگام نیز تماما فراموش نشده است . من كه خود در مبارزه طبقاتی تعلیم یافته بودم برابر آنچه كه در حزب سوسیالیست كارگری آموخته و بدان عمل میشد معتقد بودم كه طبقه كارگر بوسیله مبارزه و با آشتی ناپذیری با دشمن میتواند خود را آزاد كند . از آنجا كه سوسیالیسم در سال های اخیر با سازشكاری و آشتی ناپذیری همراه بوده است درمیابم كه روح و فكرم مانع ابقاء من در عضویت حزب سوسیالیست است . از این رو استعفا میدهم .

خواهش میکنم استعفای همسر من رفیق شرمیان ك . لندن را نیز بپذیرید .

آخرین سخنم اینست كه آزادی و آزادیگی و استقلال مقولاتی آسمانی و پرارجند كه نمیتوانند به نژادها یا طبقات هدیه شوند و یا بر آنها نازل شوند . اگر طبقات و نژادها نتوانند بیا خیزند و بقدرت دست و فكر خود آزادی و آزادیگی و استقلال را از آن خود سازند هرگز باین چیزها دست نخواهند یافت ... و اگر این این چیزها از راه مهربانی بدست ابر مردان بر سینی های سیمین بدانان هدیه شود آنان نخواهند دانست كه باین چیزها چه كنند . نمیتوانند اینهارا بكار گیرند .. و همان خواهند بود كه در گذشته بوده اند : - طبقاتی زیر دست و نژاد هایی پست .

۲۱ در آرزوی انقلاب - جك لندن



دکتر محمد علی اسلامی

در باره

R. F. K

مسائل بزرگ اجتماعی - چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی از نظرگاه محققان و متخصصان جلوه‌ای دگر دارند. انسان در برداشتها و تائرات ایشان از رویدادها و مسائل جاری، عمق و ابعاد ناشناخته‌ای می‌یابد و به لطائف نهانی دست می‌یابد چرا که همه چیز با زبان علمی و بامعیار علمی و اساسی سنجیده و حل‌اجی میشود.

توجه بدین جهات، توفیقی تازه نصیب ما کرد. از آقای دکتر محمدعلی اسلامی نویسنده و محقق گرانمایه - که اخیراً از سفر آمریکا بازگشته‌اند - تقاضا کردیم که بسبب اهمیت و حساسیت تحولات کنونی آن دیار تائرات ذهنی و فکری خود را از مسائل برجسته جامعه آمریکا - نه بصورت عکاسی خشک مشاهدات، بل بصورتی زنده و آموزنده برای خوانندگان نگین تشریح کنند. سئوالهایی شد و جوابهایی رسید و بطوریکه می‌بینید خاطره دیدار رابرت کندی دیباچه بدیع مطلب است.

س - اکنون که رابرت کندی، به اعلام نامزدی خود بریاست جمهوری آمریکا، اذهان را در سراسر دنیا متوجه خود کرده است، ممکن است بگوئید، از ملاقاتی که شما تابستان گذشته هنگام سفر خود به آمریکا با او داشتید، چه خاطره‌ای دارید؟

ج - اواخر ماه اوت گذشته، برحسب برنامه‌ای که دانشگاه هاروارد تنظیم کرده بود، ما می‌بایست در واشنگتن با چند تن از سران سیاسی آمریکا ملاقات کنیم؛ یکی از آنها رابرت کندی بود. چون به علت مشغله زیادوی، وقت قبلی تعیین نشده بود، هنگامی که از کمیته روابط خارجی سنای آمریکا دیدن می‌کردیم، ناگهان با تلفن به ما خبر دادند، که سناتور کندی همین الان آماده پذیرفتن شماست. از چند راهرو زیرزمینی که عمارت های سنارا به هم می‌پیوندند، گذشتیم و به دفتر او رسیدیم. می‌دانید که هر سناتوری در کاخ سنای آمریکا دفتر مخصوصی دارد، و بودجه‌ای برای این منظور هست که از خزانه عمومی پرداخت می‌شود، و میزان آن برحسب اهمیت هرایالت فرق می‌کند، مثلاً برای کندی که سناتور ایالت نیویورک است، این مبلغ پانصد هزار دلار در سال می‌باشد. دفتر کندی مرکب بود از چند اطاق که تعدادی ماشین -

نویس و منشی در آنها سرگرم کار بودند. همان لحظه مارا به اطاق کار او راهنمایی کردند. خود او وسط اطاق منتظر ایستاده بود. عده ما در حدود سی نفر بود که از کشور های مختلف به سمینار هاروارد دعوت شده بودیم. بایک یک ما دست داد. هرکسی هنگام دست دادن، نام خود و کشور خود را می‌گفت و او خیلی آهسته، بصورت نجوا، یک How do you do می‌گفت. پس از آنکه معرفی انجام یافت، آمد پشت میز و با صدای بلند و رسا، که با نحوه حرف زدن نجوا وار قبلی او بکلی مغایر بود گفت: خواهش می‌کنم بفرمائید. با آنکه اطاق نسبتاً بزرگ بود، از تنگی جا و کمی تعداد صندلی عذر خواست. از ما بعضی روی صندلی ها جای گرفتند، و بقیه، دور تا دور اطاق، روی زمین نشستند. (در امریکای زمین نشستن، امری عادی است) خود او روی صندلی عظیم چرخانی که پشت میزش قرار داشت، جا گرفت، بر دیوارهای اطاق چند تابلو نقاشی «مدرن» و تعدادی عکس، آویخته بود، از جمله دو سه عکس کندی فقید.

عجیب این بود که در آن اطاق، حضور کندی مرده، از کندی زنده، محسوس تر بود. چه، اگر هاروارد، رابرت کندی

را بعنوان یکی از چند تن افراد برجسته آمریکا برگزیده بود، تا ما با او ملاقات کنیم، و اگر ما مشتاق ملاقات با او شده بودیم، بیشتر بخاطر برادرش بود، نه خودش.

پس از آنکه نشستیم و خود نیز نشست، باهمان صدای غرا گفت: من حاضرم، هر سئوالی می‌خواهید مطرح بفرمائید. صدای او از این جهت در گوش من اثری عمیق نهاده، که با هیئت گوینده‌اش، بکلی مغایر بود، مثل اینکه از مجسمه‌ای بیرون آید. سیمای مآخولیائی، حالت افسرده و خسته و بی نور، موهای ژولیده بلند، چشم‌های کدر که مانند دو مهره آبی سرد لائین بود، او را بیشتر شبیه به یک شاعر آشفته حال نشان می‌داد، تا یک سیاستمدار زیرک و مقتدر.

سئوالها شروع شد. راجع به مسائل مختلف آمریکا و دنیا: جنگ ویتنام، مسئله سیاهان، انتخابات آینده، بهبود وضع طبقه فقیر و غیره...

جوابها سنجیده و احتیاط آمیز بود، در عین حال قاطع و محکم، با آنچه ما از دهان سیاستمداران دیگر آمریکا شنیده بودیم، فرق داشت. در اینجا فقط به دو مورد ویتنام و انتخابات ریاست جمهوری اشاره می‌کنم. راجع به ویتنام چون یکی از دوستان ما پرسید که اگر شما الان رئیس جمهور بودید، چه می‌کردید؟ جواب داد: فوراً بمباران ویتنام شمالی را قطع می‌کردم و با ویت کنگ ها به مذاکره می‌نشستم. توضیح او این بود که ویت کنگ ها نماینده جمعیتی از مردم ویتنام هستند، و باید آنها را در اداره امور کشور به حساب آورد. نسبت به دولت سایگون بدین بود و آن را منتخب مردم نمی‌دانست. (انتخابات ریاست جمهوری ویتنام جنوبی بتازگی انجام شده بود.)

دیگری، راجع به قصد او برای شرکت در انتخابات آینده ریاست جمهوری پرسید، جواب داد: فعلاً چنین قصدی ندارم. پرسیدند برای دوره بعد چطور؟ جواب داد: تا سال ۱۹۷۲ معلوم نیست که اقبال سیاسی هر کسی به چه صورت باشد. الان نمی‌شود برای آن دوره تصمیمی داشت.

ملاقات ما، نزدیک پنجاه دقیقه کشید. مارا رابرت کندی را مردی دیدیم، دارای قدرت تصمیم و اعتماد بنفس، و جاذبه و نیروئی مرموز. در وجود او مخلوطی از حسابگری سیاسی و طرز اندیشه اشراقی دیده می‌شد. بنظر ما مردی آمد که با رجال دیگر آمریکا که تا آن روز دیده بودیم، فرق دارد. در عین آنکه همه چیز در وجود او عادی بود، چنین می‌نمود که شخصیتی غیر عادی دارد. از این رو، چون از اطاق خارج شدیم، رفقای ما هیچ کدام نتوانستند درباره او اظهار نظر صریحی بکنند. درست نمی‌دانستند که از او خوششان آمده یا بدشان. ولی بی تردید، وجودش بر همه ما تأثیر نهاده بود. رابرت کندی در نظر من یکی از کسانی آمد که سرنوشت متعارف ندارند، در هر مقامی باشند زندگی و سبک خاصی خواهند داشت.

س - ضمن حرفهای خود اشاره‌ای به کندی فقید کردید. بین این دو برادر چه وجوه مشترکی می‌بیند؟

ج - بعقیده من این آمیخته مرموز اشراق و حسابگری که در کندی فقید بود، در برادرش نیز هست، با این تفاوت که در وجود برادر بزرگ تر کفه اشراق می‌چربید، و در وجود رابرت کندی جنبه حسابگری غلبه دارد. جان کندی انسانی پهناتر و معنوی تر بود. چیزی بیشتر از یک سیاستمدار عادی، و بخصوص یک سیاستمدار امریکائی داشت. حالت نا آرامی در او بود که نظیرش در بعضی سیاستمداران شرقی، نظیر نهرو، نظیر لومومبا، می‌توانستیم دید. به کمک همین نیرو توانست به بالاترین مقام سیاسی دنیا برسد، و دستگاه عظیم سنگینی کشور خود را به جنب و جوش و شوق آورد. باز بر اثر همین نیرو جانش را از دست داد. در وجود رابرت کندی، حسابگری و زیرکی غلبه دارد. وی آسان تر از برادرش می‌تواند نیروی مرموز درون خود را مهار کند و در

جهت مورد نظر خویش به کار اندازد . ولی این بمعنای آن نیست که او نیز مانند برادرش ، سبک خاصی در کار نداشته باشد . زندگی او نیز بنظر من در معرض سرنوشتی است که با سرنوشت دیگران فرق خواهد داشت .

س - رابرت کندی اگر در انتخابات موفق شود ، فکر می کنید تا چه اندازه توفیق او مدیون خاطره برادرش خواهد بود؟
ج - امریکائیه‌ها بعزت آنکه ملتی جوان و اهل عمل هستند، اصولاً مرده پرست نیستند . بنابراین ، می شود گفت که بندرت از جان کندی نامی می برند ، ولی خاطره او مثل شبح هملت ، بر سراسر ایالات متحده سایه افکنده . با همه کوششی که امریکائیه‌ها دارند تا ذهن خود را به گذشته و مرده مشغول نکنند ، وجدان ناخود آگاه آنان نمی تواند از یاد او فارغ بماند . چون سعی دارند که به کسی که دیگر وجود ندارد ، نپردازند ، او را در وجود برادرهایش باز می جویند . از این رو ، نام برادرها همه جا بر سر زبانهاست .

بعضی گفته اند که ملت امریکا ، از مرگ کندی «عقده گناه» پیدا کرده ، یعنی خود را بنحوی مسئول آن می شناسد ، و برای زدودن این گناه ، بطرز ناخود آگاه بسوی انتخاب یکی دیگر



و نتواند ، باید گفت شکست خورده . بهر حال ، از موضوع خارج نشویم ، این جنگ باندازه‌ای پرمعناست که شاید در فرصت دیگری برسر آن باز گردیم .

اما از نظر اجتماعی و روحی ، ملت امریکا مصداق این مثال فارسی شده است که : « آنان که غنی تراند محتاج تراند . » عوامل مختلفی موجب این تزلزل روحی است که مجال بحثش در اینجا نیست ، همین اندازه می‌توان اشاره کرد که عدم اعتقاد به امروز و ترس از فردا ، جزو زندگی امریکائی شده است . کندی فقید در انتقاد از حکومت جمهوریخواهان همین تزلزل در ارکان اجتماعی را شعار انتخاباتی خود قرار داده بود . امروز وضع از هشت سال پیش بمراتب بدتر است .

این بحرانهاست که چند دستگی و چند گانگی در بین مردم امریکا ایجاد کرده ، امری که بصورت کنونی در تاریخ این کشور سابقه نداشته . دو حزب بزرگ دموکرات و جمهوریخواه ، بیش از صد سال با مسالمت در کنارهم زندگی کرده بودند ، بنحوی که حتی اختلاف و تفاوت بین این دو حزب ، لاف‌ل برای غیر امریکائیهادرست روشن نبوده است . با این حال ، رقابت و اختلاف در جامعه امریکا ، فقط در این دو حزب خلاصه شده بود . امروز ، وضع خیلی فرق کرده : اختلاف بین سیاهها و سفیدها به مرحله قابل انفجاری رسیده . اختلاف بین داراها و ندارها نیز افزایش یافته . بین روشنفکران و دانشگاهیان و دستگاه حاکمه ، شکاف عمیقی ایجاد شده . دسته هیپی ها (قلندران جوان) ارزش پول و اساس زندگی (Establishment) امریکا را به ریشخند گرفته‌اند ، و آن را پوچ می‌خوانند .

خوب ، همه این امور در زندگی مردم تاثیر نهاده ، شکی نسبت به « روش زندگی امریکائی » American way of life در دلش افکنده . این وضع تازه است . تا چند سال پیش ، تردیدی برایش نبود که زندگی او بهترین زندگیهاست . امروز نه . تا چند سال پیش ، ملت های دیگر آرزو می‌کردند که مثل امریکائی باشند . البته هنوزهم رفاه و تمکن مردم امریکا مورد آرزوی ملت‌های فقیر هست ، ولی در مجموع ، نحوه زندگی امریکائی ، دیگر برای مردم دنیا جاذبه‌ای ندارد .

عدم تمایل به خدمت سربازی و شرکت در جنگ ویتنام عده‌ای از جوانان امریکائی را به خارج از کشور رانده . در سال‌های اخیر ، تعداد جرائم ، بخصوص در بین نوجوانان ، بطرز عجیبی افزایش یافته ، بطوریکه مردم را دستخوش نگرانی و ناایمنی کرده . بر تعداد خودکشی ، بخصوص بین طبقه فقیر ، نیز افزوده شده است . بیماری روحی ، اعتیاد ، انحراف و سودازدگی جنسی ، هر روز تعداد بیشتری را در برمی‌گیرد ، و همه اینها ، این سؤال را پیش آورده است که : آیا واقعا جامعه امریکا يك جامعه بیمار نیست ؟

این عوامل و امور ، خوشبختانه آثار مثبت و منفی باهم ایجاد کرده‌اند . اثر مثبتش آن است که جامعه امریکا تکانی خورده و دارد به خود می‌آید ، شك کردن ، خود قدم اول برای چاره جستن است .

انتخابات آینده امریکا در چنین « جو » ی جریان خواهد یافت و بهمین علت گفتم ، حساس ترین انتخاباتی خواهد بود که تاکنون در آن کشور صورت گرفته .

س - با توجه به این وضع ، احتمال برد رابرت کندی را در انتخابات ریاست جمهوری تا چه حد می‌بینید ؟

ج - کندی بعنوان کسی شناخته شده که با سیاستمداران دیگر امریکا فرق دارد . و به این سبب ، اذهان در امریکا بیش از هر کسی متوجه اوست . این فرق ، هم بسود اوست و هم بزیان او . باید دید که عناصر مؤثر و متنفذ در انتخابات ، تا چه اندازه روی موافق به او نشان خواهند داد .

عناصر مؤثر و متنفذ در انتخابات ، در درجه اول ، سرمایه

از اعضاء خاندان کندی به ریاست جمهوری رانده می‌شود . آنچه مسلم است نام کندی در نزد مردم امریکا جاذبه خاصی پیدا کرده . عده‌ای از آن می‌ترسند ، عده‌ای از آن بدشان می‌آید ، ولی هیچ کس نمی‌تواند در برابر آن بی‌اعتنا بماند . حتی کودکان . برای نمونه مطلبی نقل کنم . سناتور پرسی که خودش تا چندی پیش کاندیدای احتمالی ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه بود ، یکی از کسانی بود که آمد به هاروارد تا راجع به سیاست امریکا درباره سیاهان برای ما صحبت کند . ضمن حرفهایش ماجرائی نقل کرد (شاید هم کمی باطنر) گفت : چون من به سناتوری انتخاب شدم ، برای انجام سوگند به سنا رفتم و اعضای خانواده خود را هم باخود بردم تا تشریفات مراسم سوگندرا تماشا کنند . چون به خانه برگشتیم ، از پسر دوازده ساله‌ام پرسیدم : از امروز خوش آمد ؟ گفت : عالی بود ، معرکه ! من ، البته تصور کردم که مراسم سوگند خوردن پدرش او را به هیجان آورده . گفتم ، چطور ؟ جواب داد : امروز با تد کندی دست‌دادم ، این عالی‌نیست ؟ (منظور ، ادوارد کندی سناتور ماساچوست و برادر کوچک تر رابرت است .)

می‌بینید که حتی پسر سناتور پرسی هم (که یکی از رقبای سیاسی کندی است) سناتور شدن پدربرایش کمترین اهمیت دارد تا دست دادن بایکی از برادرهای کندی . این همان سری است که « افسانه » خانواده کندی نامیده شده است .

س - با توجه به عوامل مختلف ، چشم‌انداز انتخابات امریکا را چگونه می‌بینید ؟

ج - انتخابات امسال امریکا شاید پیچیده‌ترین و عصبان‌ترین انتخاباتی باشد که در تاریخ ایالات متحده بتوان سراغ گرفت . امریکا دستخوش تناقض گيج کننده‌ای است . در عین آنکه از هر دوره عمر خویش قوی‌تر و غنی‌تر است ، يك دوران بحران روحی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را می‌گذراند . چندروز پیش پرزیدنت جانسون گفت : « ما امروز ملت شماره يك دنیا هستیم ، و خواهیم ماند . » این درست است . درآمد ملی امریکا ، در سال ۱۹۶۷ هشت صد میلیارد دلار بوده . به این حساب ، قدرت اقتصادی او ، دو نیم برابر روسیه شوروی و در حدود هشت برابر فرانسه یا آلمان است . طبق ارقامی که مجله فرانس - اوبسرواتور منتشر کرده ، تولید صنعتی امریکا از سال ۱۹۶۰ به این سو ، ۵۰٪ افزایش پیدا کرده . با این حال ، امریکا از چند سال پیش ، هر ساله ، چندین میلیارد دلار کسر بودجه داشته . تنها در سال ۱۹۶۷ سهونیم میلیارد دلار کسری در دادوستد خارجی او پدید آمد که ناشی از پرداخت های او برای کمک نظامی و اقتصادی و مخارج جنگی است . ذخیره طلای امریکا که در سال ۱۹۶۰ هیجده میلیارد دلار بود ، در سال گذشته به یازده میلیارد رسید ، یعنی نزدیک به حداقل . نتیجه آنکه دلار ، که سالهای سال مقتدرترین پول دنیا بود ، اکنون با تزلزل رو بروست ، و گرچه رسماً تنزل پیدا نکرده ، در عمل از ارزش آن کاسته شده .

از نظر نظامی نیز ، داشتن مهیب ترین نیروهای دنیا ، کافی نبوده است که امریکا را نیرومندترین کشور دنیا بکند . چه تنها داشتن قدرت بس نیست ، باید توانائی استفاده از آن را هم داشت . اگر امریکا بخواهد سلاح های اتمی و هیدرژنی خود را به کار اندازد ، بیم نابودی خود او نیز در میان است ، و اگر بخواهد با سلاح های عادی با کشور های ضعیف تر از خود در افتد ، افکار عمومی دنیا او را محکوم خواهد کرد . نمونه ویتنام نشان داد که وی یکی از حقیرترین کشورهای دنیا را نتوانست بزانو در آورد . امریکا می‌خواست ویتنام شمالی را طوری مجازات کند که عبرت دیگران شود ، ولی نتوانست . ویتنام برای امریکا مثل پشه نمرود بود که رفت توی بینی او ، و او را با همه اقتدار و صلابتش از پای در آورد . منظورم شکست از نظر روحی و معنوی است . هر صاحب قدرتی که بخواهد در سایه قدرت خود ، هرکاری دلش خواست بکند ،

مهرلك تر از سرطان

برابر زن و فرزندان برعهده داشت بخاطر آورد و تصمیم گرفت تا آخرین نفس در نقش يك ناخدای دلیر کشتی شکسته زندگی را بدساحل رهبری کند و راز بیماری را برای اهل خانه مکتوم بدارد. باتمام کوششی که برای استتار ناراحتی روحی بکار میبرد از شدت اندوه نتوانست شام تناول نماید. خیلی زود برخواب رفت تا حوادث بعداز ظهر را فراموش کند، تمام جملات حماسی را که مردم رزمنده در واپسین دم زندگی سروده بودند بخاطر آورد ولی خواب بچشمانش راه نمی یافت.

سرانجام به این نتیجه رسید که بین بیخوابی و بی‌اشتهایی يك رابطه پنهانی وجود دارد، وقتی در صفحه ذهن خود این دوعامل را نیز در ردیف سایر علائم بیماری که از بعداز ظهر کشف کرده بود ثبت نمود خلایی که در جدول بیماری سرطان قرار داشت کاملاً پر شد. باتکمیل این جدول که اهمیتش کمتر از جدول مندلیف شیمی دان روسی نبود بر آقا مرتضی مسلم شد که به بیماری وحشتناك سرطان مبتلی گشته است. این خیالات جانسوز خواب را براو حرام کرد، صبحگاه هم وقتی از بستر عذاب خارج شد فکر بیماری لحظه‌یی او را راحت نمیگذشت، احساس میکرد که باجیب خالی قادر بمقابله با این دشمن خطرناك نیست، پانزده سال بفرزندان این آب و خاک خدمت کرده بود ولی اکنون که بربل پر تگاه مرگ قرار داشت نمیتوانست روی كمك هیچکس حساب کند. پس از آنکه برافکار ضد و نقیض خود مسلط شد نامه سوزناکی بعنوان اداره محترم رفاه معلم نوشت و از ساخت آن اداره فخریه تقاضا کرد که برای نجات نان‌آور يك خانواده تیردروز از خوان کرم بانکها وامی برایش بگیرند تا بمصرف هزینه بیماری برسد. نامه تقدیمی آنچنان جانگداز بود که شمر ذوالجوشن هم طاقت قرائت آنرا نداشت. بتوصیه اداره رفاه معلم دریای کرم بانك بتلاطم افتاد و با پرداخت سه هزار تومان وام موافقت نمود. از این مبلغ فقط دو هزار و سیصد تومان عاید آقا مرتضی شد و پرداخت کنندگان وام که جز خدمت بخلق وظیفه دیگری برای خود نمیشناسند ششصد تومان بابت بهره و صد تومان هم برای افتتاح حساب ذخیره آخرت از اصل وام کسر کردند. انجام مراسم دریافت وام شش ساعت بطول انجامید وقتی بمنزل بازگشت برای تحريك نشدن حس کنجکاو مادر بچه‌ها آرامش ظاهری خود را حفظ کرد، سهمیه ناهارش را که يك بادیه‌آش بود تاته سرکشید و متعاقب آن چند فنجان چای پررنگ را بعنوان نیروی کمکی بمعهده سرازیر ساخت. این بار اختلالات دستگاه هاضمه حادث از روز قبل بود ولی اهل منزل بعلت نداشتن هوش سرشار و شم پزشکی قادر بدرك مصیبت نبودند. برای نبرد نهائی با این بیماری سهمناك بسراغ طبیب متخصص رفت و جناب دکتر از همان معاینات اولیه بمق بلاهت وسفاهت موجودی که با پای خود بدام افتاده بود پی برد. تحت تاثیر وجدان پزشکی او را بیکي از دوستان مورد اعتماد معرفی کرد تا يك

میآمدند بی دفاع بود.

لحظه بالخطه اختلال دستگاه گوارش که در اعلامیه پزشکان بعنوان اولین علائم بیماری قلمداد شده بود محسوستر میشد. قطر شکم مرتباً افزایش مییافت و معده ملتهبش پی‌درپی آب طلب میکرد. با ظهور این علامات درنگ جایز نبود سراسیمه خود را به مطب دکتری که معتمد فرهنگیان بود رسانید و کارت شناسائی خود را به زیبا صنی که به بیماران اذن دخول میداد تسلیم کرد. زیباروی سنگدل با وجود نفرتی که از اینگونه بیماران بی‌خیر وبرکت داشت بعلت نداشتن مشتری او را به اطاق دکتر هدایت کرد. معاینه طبی در لحظه‌یی آغاز شد که در جهاز هاضمه آقامرتضی تمام عوامل برای هضم غذای ظهر تلاش میکردند. معده پس از چهار ساعت کوشش بی‌نتیجه خمیر غیر قابل هضم را تحویل روده‌ها داد و روده‌ها هم تحت فشار گازهای حاصله چنان متورم شده بودند که پزشك از بیم تركیدن شکم توقف بیمار را در محكمه جایز ندانست.

بدون آنکه نسخه‌یی بدهد توصیه نمود که هرچه زودتر به يك طبیب متخصص مراجعه کند. شدت اختلالات دستگاه گوارش و رفتار نومیدکننده دکتر همه از بروز فاجعه وحشتناکی خبر میدادند. یکبار دیگر مسولیتی را که در



آقا مرتضی از دانش پژوهان گمنامی بود که بیشتر اوقات عزیزش به تحقیق و تتبع در دنیای بی‌انتهای پزشکی میگذشت. بوجود تضاد و دوگانگی بین حکمت قدیم وجدید اعتقادی نداشت، درعالم ذهنش علوم تجربی قرون گذشته را با دانش معاصر پیوند میداد ومعلوماتی را که از این راه بدست میآورد در زندگی روزانه خود دخالت میداد. بنابمقتضیات مالی همیشه هسته و جوهر علوم جدید را در بطن طب قدیم جستجو میکرد. بخاصیت شلغم عمیقاً آگاهی داشت و این ماده پرخاصیت و کم بهاراً تجسمی از ویتامینهای مختلف میدانست. ازوقتی که حکمای معاصر به معجزات درمانی پیاز پی بردند مصرف پیاز در خانواده آقامرتضی به‌دوم در هفته افزایش یافت. تمام مطالب مجلات بهداشتی را با دقت مطالعه میکرد و دستورات جامعی را که دانشمندان ذیصلاحیت برای مصونیت در برابر بیماریها تجویز میکردند آویزه گوش هوش خود قرار میداد. پژوهش او در دنیای پزشکی کم‌کم بمرحله حساسیت و جنون نزدیک میشد، در سایه معلوماتی که محصول سالها کنکاش در مطبوعات پایتخت بود علائم وآثار چندین بیماری را در وجود خود کشف کرد ولی چون طبیعت بیرحم‌نگهداری عده‌یی بی‌پناه را بکف بی‌کفایت او سپرده بود حسب‌الوظیفه حقایق را کتمان مینمود. از سرطان وحشت عجیبی داشت و برای گردآوردن اطلاعات ارزنده درباره این بیماری لاعلاج تمام مآخذ ومنابع علمی را مورد بررسی قرار میداد. اعلامیه اخیر کنگره پزشکی درباره سرطان هنگامی از رادیو قرائت شد که آقامرتضی با كمك پیازهای قمی مشغول باعیدن محتویات دیزی آبگوشت بود. اعلامیه پزشکان در معتقدات علمی آقامرتضی دگرگونی عظیمی بوجود آورد و معلوم شد که مسؤل مرگ ومیرهای ناشیه از این بیماری همان بیماران سرطانی هستند که به محض مشاهده علائم بیماری به اطبای خدانشناسی که شب وروز در مطب شخصی، در مریضخانه دولتی ودر بیمارستان‌های خصوصی درانتظار دیدار بیماران سرطانی دقیقه شماری میکنند مراجعه نمی‌نمایند وباسهل‌انگاریهای خود زحمات اولیای امور ومددکاران اجتماعی را بهدر میدهند. آقامرتضی کلید علائم بیماری را که در اعلامیه مجملاً بدان اشاره شده بود بادقت یادداشت کرد وبه این نتیجه رسید که تقریباً به‌استثنای غدد پستان و خونریزی رحم تمام عوارض بیماری سرطان در وجودش نهفته است. این حقایق دردناك تعادل روحی او را برهم زد در يك لحظه چهره اطفال معصوم وسیمای ماتمزده مادر بچه‌ها در ذهنش مجسم شد تنها آرزویش این بود که بیماری در مراحل اولیه باشد تا اطبای حاذق بتوانند زندگی وی را از چنگال عفريت مرگ نجات دهند. از تضمینهای بهداشتی که سازمانهای دولتی و خادمین اجتماعی برای خلق‌الله بوجود آورده بودند سهمی نداشت، مدت پانزده سال همدم‌ماهه مبالغی بعنوان بیمه بهداشتی از مواجش کسر میکردند ولی عملاً در برابر بیماریهای گوناگونی که بسراغ خانواده‌اش

عکس فوری از امعا واحشا تهیه کند ضمنا دستور اکید داد که تا شروع معالجات اساسی فقط بخوردن نان و کباب اکتفا نماید.

اجرای رژیم غذایی بدون موافقت و همکاری مادر بچه‌ها غیرممکن بود، مجبور شد مهرسکوت را ازلب بردارد و قسمتی از اسرار حوادث دو روزه را برای شریک زندگی فاش نماید. از این خبر وحشت اثر انسانهای بخت برگشته‌ای که در اقیانوس پر آشوب زندگی به این تخته پاره پناه برده بودند در غم و اندوه عمیقی فرو رفتند. در اولین روز اجرای برنامه غذایی با آنکه همه‌گونه اقدامات احتیاطی برای دور ساختن بچه‌ها از محیط خانه بعمل آمده بود همینکه دود کباب بلند شد بچه‌ها بسمت اطاق هجوم آوردند و مثل توله‌سگهای گرسنه تمام حرکات دست و دهان پدر را که در سایه توجهات و ویروس سرطان یحییین غذای لذیذی دست یافته بود زیر نظر گرفتند. برای پدری که محکوم بمفارقت ابدی با فرزندان بود تحمل این منظره جگرخراش امکان نداشت، بحکم عواطف پدری قسمت اعظم کباب را بین بچه‌ها تقسیم کرد. عیال آقامرتضی وقتی متوجه شد که بچه‌ها تمام دوسیر گوشت را از چنگ شوهر بیمارش خارج ساختند چون گرگ درنده به بره‌های معصوم حمله نمود و بامشت و لگد هیچ جای سالمی برای بچه‌ها باقی نگذاشت. بچه‌ها با سرو صورت خونین در حالیکه چشمان اشگبار پدر آنها را بدرقه میکرد از اطاق خارج شدند، در روزهای بعد نه بچه‌ها جرات میکردند در موقع ناهار و شام بدور بابا حلقه بزنند و نه آقامرتضی جرات داشت احساسی در حق آنها بنماید. بیماری آقامرتضی موضوع کوچکی نبود که در چهار دیواری خانه محدود گردد تا شعاع صدمت همسایه‌ها از بالای جانسوزی که بر این خانواده تهدیدست نازل گشته بود واقف شدند همه بایبصری منتظر نتیجه عکسبرداری بودند. سرانجام روزیکه تکلیف حیات و ممات بیمار معلوم میشد فرارسید آقامرتضی بمعیت عیال با و فایش بمطب پزشک متخصص رفتند. جناب دکتر یکایک عکسها را در برابر نورالکتریکی آزمایش کرد عکسها و نظریه آزمایشگاه مؤید این حقیقت بود که هیچگونه عوارضی در جهازهاضمه بیمار وجود ندارد مع الوصف پزشک متخصص تحت تاثیر نیروی مقاومت ناپذیر وجدان راضی نشد بیمار مشکوک را بحال خود رها سازد. مادر بچه‌ها که قیافه دکتر را دقیقا زیر نظر داشت از چهره درهم رفته و سکوت ممتد دکتر بو حشت افتاد.

— آقای دکتر مرضش چیه؟

— خانم عکس چیزی نشون نمیده ولی خیلی از تومورهای مشکوک در عکس ظاهر نمیشن من از اونهایی نیستم که با داروخانه و آزمایشگاه و بیمارستان بندوبست داشته باشم ولی وجدانم اجازه نمیده شما رو به امان خدا رها کنم.

— خدا سایه شمارو از سرما فقیر بیچاره‌ها کم نکنه ما بالاسر خدارو بعد شمارو داریم بفرمائید ما چیکار کنیم؟

— ایشان باید یک هفته مستقیما زیر نظر من باشند در همان بیمارستان دولتی که صبحها خودم

کار میکنم میتونم او را بستری کنم ولی هیچ تضمینی وجود ندارد که از آن پایگاه عزرائیل کسی زنده بیرون بیاد اگر امکانات شما اجازه میده بهتره او را در بیمارستان خصوصی که در خیابان زردشت قرار داره و یا بیمارستان مجهزتری که توی خیابان فرانسه درست شده و عده‌یی از پارسیان پاكسرت آن را اداره میکنند بستری کنید.

به این ترتیب زن و شوهر براهنمائی طبیب معالج راه خیابان فرانسه را پیش گرفتند و پس از پیدا کردن بیمارستان با زحمت زیاد موفق شدند چند دقیقه وقت دوشیزه پرتبختی را که مانند فرماندهان جنگ ویتنام بلا انقطاع فرامین خود را با بلندگو بطیب و مریض و پرستار و آشپز ابلاغ میکرد بگیرند.

— خانم جون ما را آقای دکتر مسیحا نفس به اینجا فرستادند.

— خودشون پیش از شما تلفن کردند فعلا در بیمارستان ما تخت خالی وجود نداره.

— الهی از جوونیت خیر به بینی ما جائی رو بلد نیستیم محض رضای خدا خودت يك كاری برای ما بکن.

— فعلا فقط دو تخت خصوصی داریم که برای اورژانس رزرو شده ممکن است از آقای رئیس خواهی بکنم یکی از آن تختها رو بشما بده.

فرشته نجات گوشی را برداشت و پس از گفتگوی تلفنی مژده اعلام موافقت را بموجودات بخت برگشته‌یی که با دلهره واضطراب در انتظار نتیجه بودند ارزانی داشت. پس از چند لحظه آقامرتضی با عیالش وداع کرد و به همراه يك پرستار بداخل بیمارستان اعزام شد. عملیات تعویض لباس ثبت بیوگرافی، انتقال بیمار بر روی تخت با سرعت انجام گرفت، آقامرتضی که تمام این تشریفات را مقدمه سفر ابدی میدانست از شدت ترس دوچار سرگیجه شد. در قانون طبیعت تمام پدیده‌ها محکومند که یا خود را با شرایط محیط تطبیق دهند و یا معدوم گردند آقا مرتضی هم از این قانون کلی مستثنی نبود، جهاز تفکرش پس از ساعتها تعطیل مجددا شروع بکار نمود، بر ترسش مسلط شد و سرش را از زیر پتو خارج کرد. احساس گرسنگی او را رنج میداد چندین بار شاسی

زنگ اخبار را فشار داد ولی از ملائکه زمینی اثری ظاهر نشد، از تخت بزیر آمد تا خود را بسرپرستار برساند، وقتی از راهرو عبور میکرد با کمال تعجب مشاهده نمود که بخلاف ادعای آن پری روی شیطان صفت بیماری در اطاق عمومی وجود ندارد. اطاق کشیک در انتهای راهرو قرار داشت آقامرتضی هنگامی به این کانون امید رسید که پرستار در خواب ناز بود.

— خانم دکتر خانم دکتر من گرسنه‌ام.

— این وقت شب فقط کافه‌های شمال شهر غذا دارند بیمار تازه وارد تا ۲۴ ساعت جیره نداره.

— خانم جون این مقررات مال زندان موقته اینجا شبی صد تومان از من پول میگیرند.

— دکتر دستور داد فقط يك شیشه خون بتو

برنیم برو تو اطاقت تا من وسائل تزریق رو بیارم.

لحظه‌یی بعد سرپرستار با چشمان خواب‌آلود

سرسوزن را بهرگ دست آقامرتضی وصل کرد و

دستور اکید داد تا زمانیکه شیشه خالی نشده از

جایش تکان نخورد. بعلت غلظت خون وسیله

تزریق به آلت شکنجه تبدیل گشته بود و در وضع

شیشه کمترین تغییری حاصل نمیشد و این بلا تکلیفی

تا آمدن پرستارهاییکه عهده‌دار کشیک روز بودند

ادامه داشت. وقتی چشمش بمعاون بیمارستان افتاد

تنبیه پرستار خاطی را خواستار شد ولی آقای

معاون توضیح دادند بیمارستان پرستار حقوق بگیر

ندارد همه اینها دانشجویانی هستند که برای

گذراندن دوران کارآموزی به بیمارستانهای

خصوصی می‌آیند از قدیم گفته‌اند نوکر بی‌مزد و

مواجب تاج‌سر آقا ست.

مدت اقامت آقامرتضی در بیمارستان یک هفته

طول کشید و در این مدت کلا سه بار دکتر معالج

بدیدنش آمد، عملیات درمانی هم محدود به

خوراندن شربت‌های مقوی بود مع الوصف همین

استراحت کوتاه و تغییری که در سیستم تغذیه

بوجود آمده بود وضع جسمی و روحی او را کاملا

بهبود بخشید. آقای دکتر در آخرین ملاقات

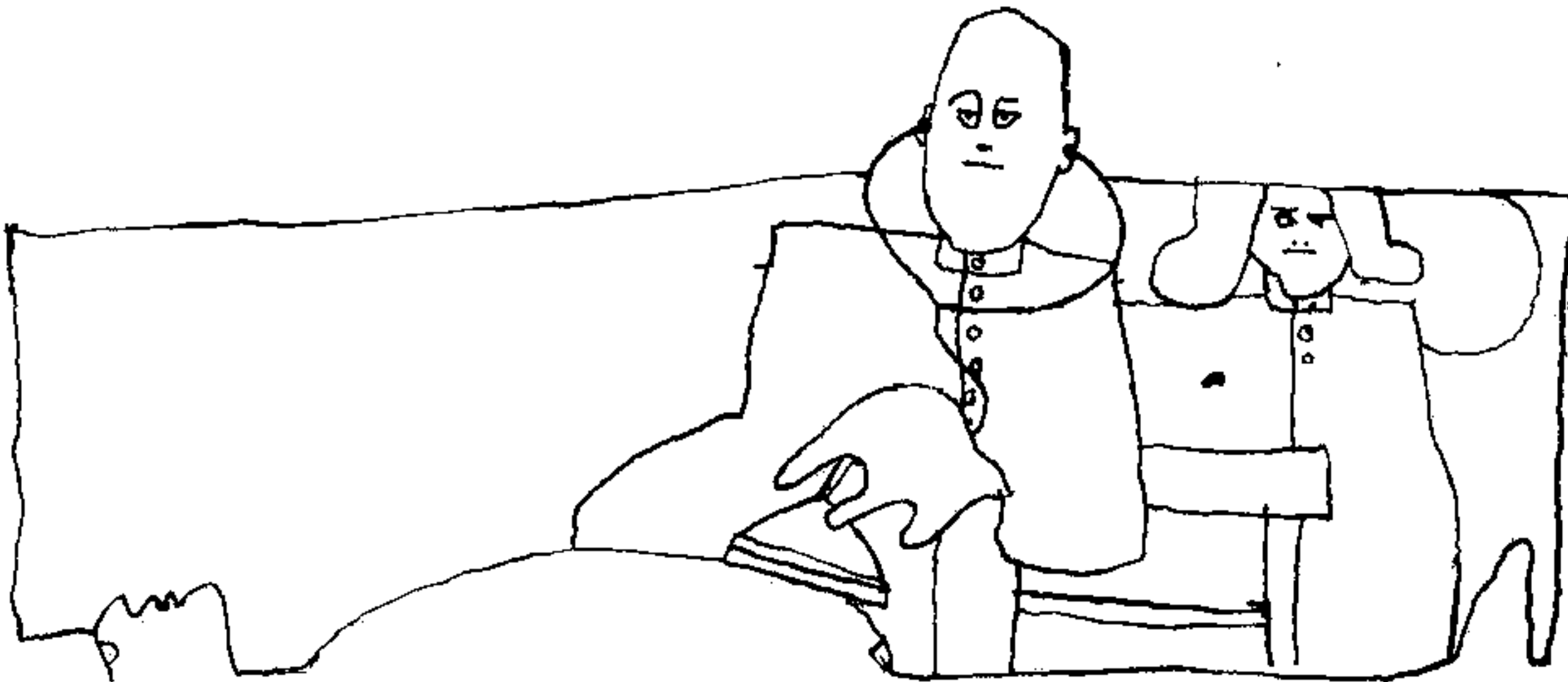
که روز پنجشنبه صورت گرفته بود بامرخصی بیمار

موافقت کرد. از صبح جمعه آقا مرتضی سرشار از

شور و نشاط خود را برای خروج از بیمارستان

آماده میساخت، همه چیز بروفق مراد بود، برای

اولین بار با قلبی امیدوار بمسئله زندگی قدم



میگذاشت . از تجسم بازگشت بکانون خانواده دیدار عزیزان ، ادامه خدمات فرهنگی غرق شمع و شادی میشد . قرار بود بچه ها هم به همراه مادرشان به بیمارستان بیایند تا همگی با اتفاق بخانه برگردند . تصمیم گرفت قبل از شروع ساعت ملاقات حساب بیمارستان را تصفیه کند تا ارقام هزینه ائرسوئی بر ذهن مادر بچه ها باقی نگذارد . پس از صرف ناهار از سرپرستار تقاضا کرد که صورت حساب را به اطاقش بیاورد و نیم ساعت بعد سرپرستار رقم بدهی را بمبلغ شش هزار تومان اعلام داشت و از شنیدن این رقم رنگ از صورت آقامرتضی پرید قادر نبود تعادل خود را حفظ کند مجددا بروی تخت دراز کشید و با زحمت زیاد توانست باب مشاجره را با سرپرستار باز کند .
 — خانم اشتباه میکنید اطمینان دارم يك صفرش زیاد است بدهی من ششصد تومان است نه شش هزار تومان .
 — حسابدار بیمارستان هیچوقت اشتباه نمی—

کند .

— لطفا صورت ریزش را بیاورید .
 — بیمارستانهای خصوصی هرگز صورت ریز بکسی نمیدهند .
 — تا صورت نیاورید پولی پرداخت نخواهد شد .
 فرشته مهربان از شدت خشم به میرغضب شاه شهید تبدیل شد ، از اطاق خارج گشت و پس از چند دقیقه طومار بزرگی را که شامل اقلام ریز هزینه بود بدست آقامرتضی داد .
 خون خالص اعلا ۳ شیشه ۱۰۰۰ تومان .
 شمارش دقیق گلبول سفید ۵۰۰ تومان .
 شمارش ویژه گلبول قرمز ۵۰۰ تومان .
 آزمایش مخصوص ادرار ۵۰۰ تومان
 آزمایش ترشحات معده و امتحان وزن ۵۰۰ تومان
 کرایه اطاق دوتختی دولوکس ۱۰۰۰ تومان
 ویزیت حضوری آقای دکتر ۵۰۰ تومان
 ویزیت تلفنی ۵۰۰ تومان

کباب سلطانی اضافی ۲۰۰ تومان

دارو ۸۰۰ تومان

جمع ۶۰۰۰ تومان

وقتی به انتهای طومار رسید دفعتا دستگاه حسابرسی بعلت هجوم افکار وحشتناك از کار افتاد ، رعشه شدید بر سر تاسر وجودش مستولی شد ، چشمها از حدقه بدرآمدند و از دهانش پی در پی کف قهوه پی خارج میشد .
 سرپرستار از مشاهده این صحنه هولناك فرار را برقرار ترجیح داد . هنگامیکه ساعت دیواری چهار بعد از ظهر را اعلام کرد زن آقامرتضی و بچه هایش شاداب و خندان برای دیدن بزرگ خانواده بسرعت از راهرو بیمارستان گذشتند به محض اینکه در اطاق را باز کردند از وحشت برجای خشك شدند ، آقامرتضی در حالیکه طومار صورت حساب را در دست داشت جان بیجان آفرین تسلیم کرده بود .

۱ . امین آملی

علی آباد هم شهر است

دوسه ساعت راهی ، از شیراز

آنطرفتر بودیم

«علی آباد» صفای دل درویشان داشت .

و نفس میزد در لای درختان بادام ، نسیم ؛

و بدستان درختان میرفت

تا کنار بیدی دست بدست ،

و گره میزد انگشتان سبز علفها را

با رشته باریکی آب .

✱

خانه های خشتی ،

دست برگردن هم چهره آبادی را ،

مهرباتر میکرد .

کار — خون بود که در رگهای کوچه ده میچرخید ،

و سر آخر به دل دشت مصفا میریخت .

هر کسی مشغول کارش بود .

آن یکی بیل بدست ،

بند آبی را سوی باغی وا میکرد .

و اندگر گله انبوهی را ،

سوی صحرا میبرد .

وزنان مجمعه هاشان را چون دلهاشان ،

بر سر نهر بزرگی صیقل میدادند .

آسمان آبی بود .

و من از پرواز گنجشگان پر بودم .

و دل من میخواست ،

که صمیمانه در میدان آبادی ،

خاک تربت را از جامه خود پاک کنم .

وز مشتاقی فریاد زنم :

«مثل این کوه که لم داده بر دامنه اش آبادی»

«مثل این راه که چنبر زده دوروبر دشت»

«مثل این دشت که رنگین شده از کوشش و کار»

دل غمگین و خرابم را آباد کنید .

از تعجب برجا خشکم زد

چون به چشم دیدم

زندگی بیل بدست

زندگی مجمعه و کتری و بشقاب بر

زندگی هی هی زق

از پی گله با سفره نانی به کمر

در چنین مشتاقی از من بیگانه گذشت

و بخود گفتم دیدی دل غافل دیدی

زندگی کردن قسطی در شهر

کافه های پردود

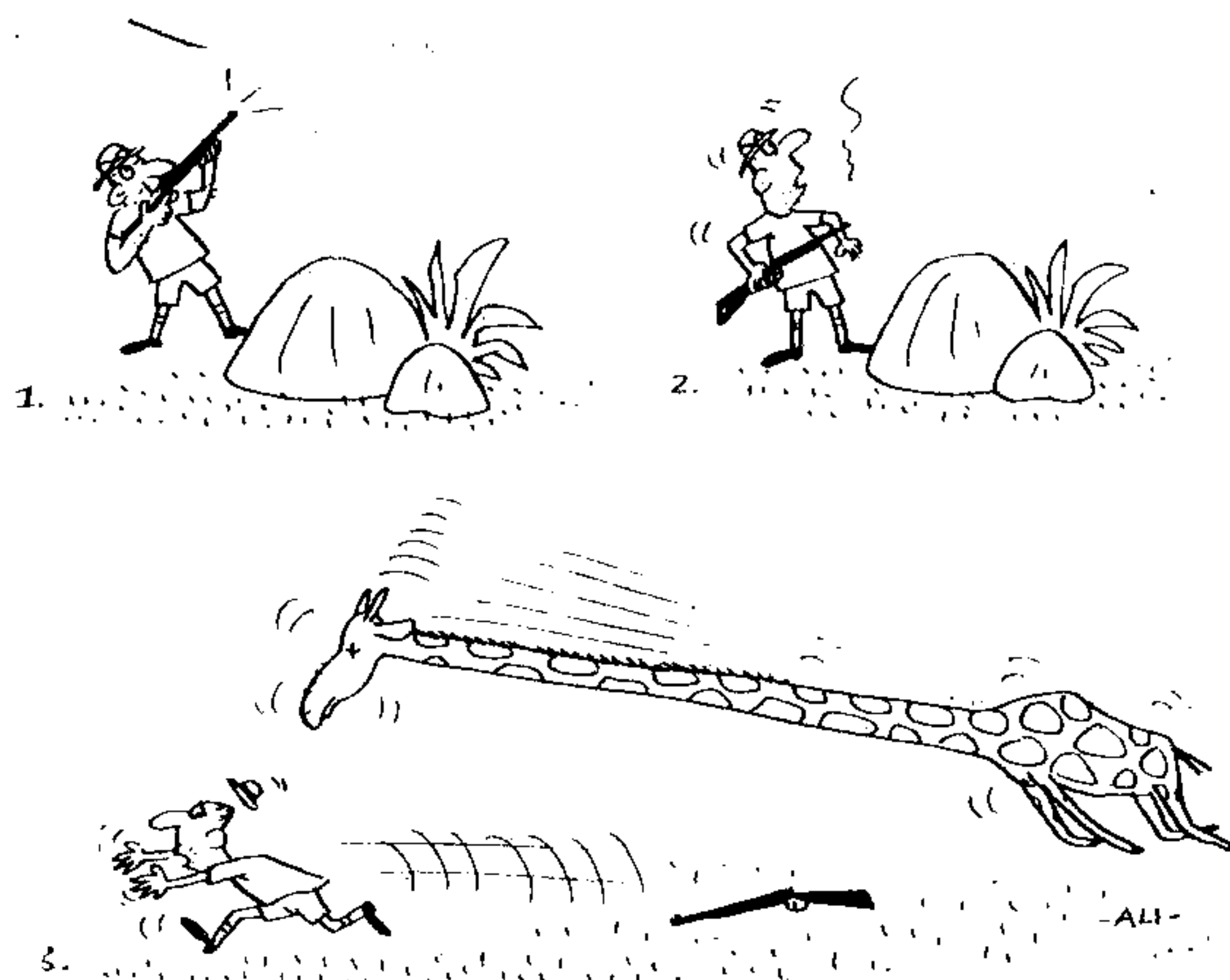
و ادارات — قفسهای پراز دلگیری —

که در آن روح آدم را می میرانند

تا چه اندازه از روشنی آبادی دورت برد .

سازمان كوك همایون دارد

و در آن گوشه آبادی بود



تا به کی معجز تنهائی گردم بکشم
و از این گوشه دنج
حرکتها را انکار کنم
نه برادر جان دیروز گذشت
من به دریای آزادی می رانم و می اندیشم
هر کسی با هر اندیشه و زورق اینک
میتواند با من
تا به دریای آزادی همراه شود
با دلی نازکتر از شیشه ،
همه انگار بهمانی هم آمده ایم ،
من بجزرات اکنون میگویم :
شهر این شهر بزرگ ،
از سروروی خاک آلودش ،
تنهایی میبارد .
آخر این کار نشد .
سخنی تازه بگو
تا که یکپارچه گردانند ده را با شهر
و بگلدانها مان سوسن آزادی را باز کند .
ول کنیدم بروم
گر که تنها هم باشم اینک ،
بادبانم را افراشته ام ،
و سوی آزادی میرانم .

شیراز - فروردین ماه ۱۳۴۷
جعفر کاوش آبادی

* سرافتاد شدن - آگاه شدن

که سرافتاد * شدم
خلق در مایه دشتی دارد میخواند
و من و تو ز فراموشی باز
*

ول کنیدم بروم
من از این شهر دروغ
که سخنها و عملها در آن راهی دیگر دارند
سخت آزاده شدم
واقعیت را پنهان نکنیم
برج حاشای تو دیوار بلندی دارد
و در آن دلها کور
دیده ها کم سوتر از نور فانوسند .
من نمیخواهم حاشا بکنم .
زندگی شط بزرگیست که جریان دارد ،
چه کسی میگوید
خانه و باغ از آن حسن است ،
و تقی باید فرمان حسن را ببرد .
هر کسی کار کند
خانداش باید روشن باشد .
سفره اش باید رنگین باشد ،
و به آزادی بتواند سهمش را وسعت بدهد .
من به آبادیها خواهم گفت :
نان خالی تنها کافی نیست
دوغ و دوشابی را هم باید دقاتق خواست
ول کنیدم بروم

پس ای پرنده ! گره بردخت بادمزن
که لاله می‌دمد از سنگ و ناله از دم نای

در آن دقیقه...

جراحت است ، جراحت
تبسم گل سرخ
در آن دقیقه که پروانه می‌رود از باغ
در آن دقیقه خونین
در آن دقیقه سرخ

مرا ببین که به یمن ستاره می‌بندم
گره به گیسوی شب
بر گیاه تلخ فراق
و اشک را
به لطف غصه جدا می‌کنم ز قامت شمع
وتا سپیده به گوش سکوت می‌خوانم :
تهی مباد سرائی از آتش گل سرخ
تهی مباد مداری زبال پروانه

در آن دقیقه پرپر شده
در آن بدرود
که آهوانه‌ترین چشم
سراب تا به سراب از پی بهار دوید
شکستم آینه را
از ورای باد گزشتم
و برگ در همه آفاق آفتابی شد
از آن دقیقه شقایق شکفت و من گفتم :
نگار من که گره بردخت باد نزد
به همدان
به همه قاصدان باغ آموخت
که سایه را نستایند و رستگار شوند

فروردین ۱۳۴۷

* گره به باد مزین گرچه بر مراد وزد .

(حافظ)

شکستم آینه را
از ورای باد گزشتم
در آن سپیده خونین
در آن دقیقه سرخ
در آن دقیقه که همداد به آفتاب رسید
واختران همه از یاد آسمان رفتند
گره به باد مزین *
بید را ستایش کن
که از جدار زمستان به بامداد رسید
مرا ببین که به راه آمدم از آن برهوت
و بندر بارقه
بذر چراغ پاشیدم
بدان کویر سترون
به کهکشان سکوت
کرانه‌های عدم را به نور آغشتم
به نور باده
به نور نگاه آن آهو
نگاه کن !
نگاه کن به شیری که می‌کشد شبتاب
به جاده‌های عقیم سحر
به سایه
به سنگ
مگر نه آنکه نویدیست از صدای نسیم
صدای سبزه
صدای ملایم شب‌بو

سیمین خاکپور

در جبهه

بسیار می‌گردند
تکرار می‌گردند
لبهای من می‌سوزد از آتش
دانم که بیهوده‌ست
دانم در آتش دود می‌گردند
دانم در این پیکار
همپای من نابود می‌گردند
اینان اگر غم را بسوزانند
غم آفرینان را
آیا چه نیروئی تواند سوخت
بیهوده می‌کوشم
و قلب من چون سنگری متروک
در جبهه ی غم همچنان تنه‌است
و دستهایم همچنان چون شاخه‌های تازه می‌لرزند
و دستهایم ز آتش سیگار می‌سوزد .

در دستهای من
در زیر انگشتان همچون برگهای تازه لرزانم
بگشودن يك قوطی سیگار هم دشوار می‌آید
گوئی زره‌پوشی
سرباز می‌آرد بسوی جبهه‌ی اندوه
وین اولین بار است
کز راه همراهی بدین ویرانه می‌آیند
در چشم‌های سردشان اندیشه‌ی تسکین
در کوله‌بار پشتشان نو میدی انبوه

رابطه زبان و تفکر

دکتر محمدرضا باطنی

یکی از سئوالات مهم و قدیمی در روانشناسی و زبانشناسی مربوط به رابطه زبان و تفکر است. آیا زبان تنها شرط وجود فعالیت های عالی ذهن مانند تفکر، تخیل، تجرید، تعمیم، استدلال و قضاوت و مانند آن است؟ آیا اگر ما زبان نمی آموختیم از این فعالیت های عالی ذهن بی بهره میبودیم؟ چنانچه برائت تصادف یا بیماری قدرت سخن گفتن را از دست بدهیم، آیا قدرت تفکر را نیز از دست خواهیم داد؟ این سئوالات تازه نداشت و از دیرباز توجه فلاسفه و متفکرین را بخود مشغول داشته است. افلاطون معتقد بود که در هنگام تفکر روح انسان باخودش حرف میزند. واتسون J. B. Watson از پیشروان مکتب رفتارگرایی در روانشناسی این مطلب را به نحو دیگر بیان کرده است. او معتقد است تفکر چیزی نیست مگر سخن گفتن که به صورت حرکات خفیف در اندامهای صوتی درآمده است. عبارت دیگر تفکر همان سخن گفتن است که وازده شده و به صورت حرکات یا انقباضهایی خفیف در اندامهای صوتی ظاهر میشود.

ولی تا آنجا که روانشناسی زبان بر اساس شواهد موجود میتواند قضاوت کند، این نظریات را افراطی میدانند و پاسخ این سؤال را با احتیاط چنین میدهد: زبان شرط و تنها عامل مؤثر در فعالیت های عالی ذهن چون تفکر نیست ولی شاید مهمترین عامل باشد. تفکر بدون استفاده از زبان ممکن است ولی این نوع تفکر بسیار

ابتدائی است و قدرت تجرید در آن بسیار ضعیف است تا آنجا که شاید نتوان بر آن نام تفکر اطلاق کرد، ولی بهر حال فعالیت های ذهنی از نوع تفکر بدون زبان نیز صورت میگیرد. ما بعضی دلایلی را که روانشناسان عرضه میکنند تا ثابت کنند زبان تنها شرط تفکر نیست در زیر ذکر میکنیم:

در حقیقت بنیاد اکتساب، پرورش و کار فعالیت های عالی ذهن چون تفکر ساختمان عصبی انسان است. اگر انسان دارای چنین ساختمان عصبی نبود، نه تنها نمیتوانست این فعالیت های عالی ذهنی را درخود پیروارد، بلکه خود زبان را نیز یاد نمیگرفت. شما اگر سعی کنید به عالی ترین پستانداران نزدیک بانسان، مثلا شمیمانه، زبان یاد بدهید (زبان به معنی انسانی آن یعنی دستگاهی نظام یافته از علائم قراردادی) به کاری عبث دست زده اید زیرا ساختمان عصبی آن حیوان، او را برای یادگیری چنین دستگاهی مجهز نکرده است. یکی از روانشناسان به آزمایش جالبی دست زده است. روزی که فرزند او به دنیا آمد نوزاد شمیمانه ای را هم از باغ وحش گرفت و به خانه آورد و هر دو را تا آنجا که ممکن بود در شرایط همانندی بزرگ کرد. نوزاد شمیمانه بسیاری چیزها یاد گرفت ولی وقتی نوبت به آموختن زبان رسید به کلی درمانده شد و از کودک انسانی عقب ماند. اگر کودک انسان زبان یاد میگیرد فقط باین علت نیست که در جامعه بدنیا آمده و از روز نخست اطرافیان با او سخن میگویند. البته این عامل بسیار مهمی است، ولی دراصل این یادگیری بدین علت صورت میگیرد که طبیعت یا ساختمان ژنتیک این کودک از طریق وراثت او را برای یادگیری چنین دستگاه پیچیده ای مجهز کرده است. زبان چیزی نیست که از طریق وراثت منتقل گردد. زبان دستگاهی است نظام یافته از علائم قراردادی که ارزش آن علائم و رابطه آنها با پدیده هایی که بآنها دلالت میکنند بوسیله اجتماع تعیین میشود. بنابراین زبان را باید در اجتماع و از اجتماع یاد گرفت. ولی استعداد یا توانائی بالقوه برای یادگیری زبان چیزی است که ما از طریق وراثت در هنگام تولد باخود بدنیا میآوریم. این استعداد یا توانائی بالقوه مربوط به ساختمان و کار دستگاه عصبی ما است که در نتیجه تکامل در طول هزارها هزار سال بصورت امروزی درآمده است. اگر کودک نوزادی را که تازه چشم به جهان گشوده است از پدر و مادر و اجتماعی که در آن متولد شده جدا کنیم و به اجتماع دیگری منتقل نماییم کودک بدون کم و کاست زبان اجتماعی را که بآن منتقل شده است یاد خواهد گرفت زیرا چنانکه گفتیم، زبان به عنوان دستگاهی از علائم، غریزی و ارثی نیست بلکه نهادی است اجتماعی و قراردادی. اگر جز این بود انتقال از یک جامعه به جامعه دیگر مؤثر نمی افتاد و در هر صورت کودک به زبان والدین خود سخن میگفت. ولی قطع نظر از اینکه کودک در اجتماعی که بدنیا آمده بزرگ شود یا به اجتماع دیگری منتقل شود،

به شرط اینکه با او سخن گفته شود، زبان خواهد آموخت اعم از اینکه این زبان زبان والدین و اجتماع نخستین او باشد یا زبان اجتماعی باشد که بآن انتقال یافته است، زیرا توانائی یادگیری زبان استعدادی است ارثی که کودک در هنگام تولد باخود همراه دارد. اگر این استعداد یا توانائی بالقوه نبود، یعنی اگر دستگاه عصبی و عضلانی کودک از طریق مکانیسم وراثت برای اینکار مجهز نشده بود، او هرگز زبانی را یاد نمیگرفت چنانچه نوزاد شمیمانه که فاقد این استعداد ارثی است از یادگیری آن ناتوان است.

به علت تکامل زیستی انسان، مخصوصا تکامل دستگاه عصبی و بالاخص رشد و نمو مغز است که یادگیریهای پیچیده، از جمله یادگیری زبان که حتی پستانداران نزدیک بانسان از اکتساب آن عاجزند، در انسان امکان پذیر گردیده است. مثلا نهنگ دریائی در میان همه پستانداران دارای بزرگترین مغز است که وزن آن به چندین کیلوگرم میرسد ولی نسبت وزن مغز به وزن بدن در انسان از کلیه پستانداران دیگر بیشتر است. (این نسبت در انسان تقریباً $\frac{1}{25}$ در فیل تقریباً $\frac{1}{60}$ و در نهنگ تقریباً $\frac{1}{100}$ است.) حتی دقیقترین ماشین های الکتریکی در مقایسه با مغز انسان دارای ساختمانی بسیار ساده هستند و بهیچوجه نسبت به حجم و وزن و نیروئی که مصرف میکنند بازده و کارآمدی مغز انسان را ندارند. امروز ساختمان ماشین های حساب الکترونیکی تا آنجا پیش رفته که محاسبات حیرت انگیزی را که مغز انسان از عهده برنمی آید در یک چشم برهم زدن انجام میدهد. مثلا زاویه انحرافی مه نوردی را که باید روی ماه فرو نشیند به دقت حساب میکند و فرمانهای متناسبی صادر میکند. یا محل یک ماهواره را در فضای لایتناهی با چنان صحتی اندازه گیری میکند که سرنشین سفینه دیگری میتواند خود را بآن برساند و سفینه خود را بآن قلاب کند. ولی این دستگاهها از نظر حجم بسیار گسترده هستند و گاهی چندین اتاق و ساختمان را پر میکنند و چندین تن وزن دارند. اما مغز انسان باین همه توانائی و فعالیت در محفظه ای به حجم ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ سانتیمتر مکعب، یعنی در درون جمجمه ماکه حجم آن کمتر از حجم کلاهی است که بر سر میگذاریم، قرار گرفته است. در این محفظه کوچک میلیاردها سلول عصبی هر آن در جنب و جوش و فعالیتند. تنها پوشش مغز انسان Cortex در حدود ۱۵ میلیارد سلول دارد که به طرق مختلف با یکدیگر در ارتباطند.

از طرف دیگر ماشین های حساب الکترونیکی با وجود توانائی فوق العاده خوب در محاسبات لحاظی بسیار احمقند. برای اینکه این دستگاهها محاسبات خود را انجام دهند شما باید جزئی ترین اطلاعات لازم را بازبانی بسیار ساده که خاص آنها است بآنها بدهید و اگر خلایق در اطلاعات اولیه باشد تمام محاسبات غلط از آب درمی آید،

زیرا ماشین فاقد « شعور » است . ماشین از خود چیزی کم و زیاد نمیکند و فقط براساس داده‌های شما قضاوت مینماید ، در حالیکه مغز انسان « شعور » دارد ، اطلاعات رسیده را جرح و تعدیل میکند و بسیاری از کمبودها و نواقص آنرا خود اصلاح مینماید . چه بسیار قضاوت‌های درستی که مغز ما از روی قرائن و امارات میکند و با وجود نقص و شکاف در اطلاعات اولیه به نتایج درست میرسد . به همین دلیل حتی دقیق‌ترین ماشین‌های حساب الکترونیکی از انجام دادن بسیاری از فعالیت‌های مغز عاجزند . آنها نمی‌توانند حدس بزنند ، سوءظن پیدا کنند ، تخیل داشته باشند ، تجرید و تعمیم انجام دهند یا در زمینه بخصوصی شم پیدا کنند . ولی این ماشین‌ها ازدو لحاظ مهم برانسان برتری دارند . از لحاظ گنجایش حافظه و از لحاظ بسیج کردن اطلاعات لازم در یک آن . ماشین‌های الکترونیکی نیرومندی ساخته شده که دارای حافظه‌های بسیار توانائی هستند بطوریکه هزارها نکته را در حافظه خود نگهدارند . ولی از این مهم‌تر اینکه این ماشین‌ها میتوانند تمام این اطلاعات را در یک آن بسیج کنند و جوابی که در مقابل یک مساله عرضه میکنند باتوجه به تمام اطلاعاتی باشد که در حافظه خود انبار کرده‌اند . ولی مغز انسان اغلب نمیتواند تمام اطلاعاتی را که در حافظه انبار کرده در یک لحظه کوتاه بسیج کند و وقتی تعداد عواملی که باید در محاسبه وارد شوند بسیار باشد ناتوان میماند و تنها محاسبه اوزمان بیشتری میگیرد بلکه اغلب دچار اشتباه نیز میشود . ولی جالب اینجا است که این دستگاهها که از این جهات بر مغز انسان تفوق دارند ساخته مغز انسان هستند . به عبارت دیگر مغز انسان به ناتوانی خود پی برده و دستگاههایی ساخته که از او تواناتر باشند ! آیا این شگفت نیست ؟ آیا این ، مضمون این شعر را که میگوید « ذات نیافته از هستی بخش - کی تواند که شود هستی بخش » نقض نمیکند ؟

آنچه می‌خواهیم از این بحث نتیجه بگیریم اینست که فعالیت‌های عالی ذهن چون تفکر ، استدلال و مانند آن در درجه اول مربوط به ساختمان عصبی انسان و مخصوصا مربوط به رشد و نمو مغز است . اکتساب و بکار بردن زبان خود یکی از این فعالیت‌های عالی ذهن است که وجود آن مدیون ساختمان دستگاه عصبی انسان است . اگر انسان دارای چنین ساختمان عصبی نبود ، و مغزی چنین پرورده نمیداشت نه تنها نمیتوانست تفکر و استدلال داشته باشد بلکه خود زبان را نیز یاد نمیگرفت .

دلایل دیگری که روانشناسان عرضه میکنند تا نشان دهند با وجود اینکه زبان با تفکر رابطه‌ای سخت پیوسته دارد تنها شرط آن نیست ، مربوط به رفتار بیمارانی است که در نتیجه بیماری یا سانحه‌ای مغز آنها آسیب دیده است . در فیزیک و شیمی ممکن است محقق شرایط خاصی در آزمایشگاه بوجود آورد تا رفتار ماده را آنطور که میخواهد مطالعه کند . ولی در مورد مسائل

مربوط به انسان محقق حق ندارد دستگاه عصبی انسانی را بطور آزمایشی دچار اختلال کند تا از آن برای تحقیق خود نتیجه‌گیری کند . به این دلیل است که در اکثر مطالعات روانشناسی آزمایشات روی حیوانات انجام میگردد . ولی این موضوع قابل بحث است که نتایجی که از مطالعه حیوانات گرفته میشود تا چه حد میتواند در مورد انسان صادق باشد . جواب این سؤال هرچه باشد این نکته مسلم است که درباره رابطه تفکر و زبان خود انسان باید مورد مطالعه قرار گیرد زیرا حیوانات دیگر ، حتی پستانداران نزدیک به انسان ، دارای تفکر و زبان به معنی اخص و انسانی آن نیستند و به همین دلیل نمیتوانند در این مورد مفید واقع شوند . بنابراین رفتار بیمارانی که بطور تصادفی در اثر ضایعه‌ای دچار اختلال شده‌اند تنها مدارک آزمایشگاهی است که میتوان بآن استناد کرد .

بیمارانی دیده شده‌اند که در اثر آسیب مغزی قدرت تکلم یا قدرت کنترل گفتار خود را از دست داده‌اند ولی با وجود این میتوانند فکر کنند . مثلا بیمارانی مشاهده شدند که زبان آنان دچار نابسامانی شده بود بطوریکه وقتی اشیائی را بآنها نشان میدادند نام آنها را بیاد نمیآوردند ، از توصیف وقایع ساده و معمولی ناتوان بودند ، از تعبیر جملات ساده نوشته‌ای که بآنها نشان داده میشد عاجز بودند ، مقولات دستوری زبان را درهم میآمیختند ، ولی با وجود این ، بیماران نمیتوانستند با موفقیت شطرنج بازی کنند . تعبیری که از این پدیده میتوان کرد اینست که بیمار میتواند مفاهیم ذهنی را که برای بازی شطرنج لازم است بآسانی بکار برد ولی نمیتواند مفاهیم زبان را متقابلا بکارگیرد . برعکس بیماران دیگری دیده شده‌اند که بر اثر ضایعه مغزی قدرت تفکر تجرید ، تعمیم و بسیاری از فعالیت‌های عالی ذهن را از دست داده‌اند در حالیکه دستگاه زبان در آنان دست نخورده و بی‌عیب باقیمانده است . این بیماران جملات امری ، استنهایی و خبری را بخوبی می‌فهمند و واکنش مناسب را نشان میدهند ، میتوانند درباره وقایع ساده وعینی صحبت کنند ولی نمیتوانند درباره مسائل مجرد بیاندیشند .

مثلا وقتی از یکی از این بیماران خواسته شد که بگوید « برف سیاه است » نتوانست و هر بار جواب میداد « نه ، برف سفید است » . دادن یک حکم غلط عمدی یا گفتن دروغ مستلزم تجرید و بریدن پیوند اندیشه از واقعیات است . انسانهای سالم این کار را بآسانی انجام میدهند ، ولی این بیمار نمیتوانست چنین حکم غلطی بدهد زیرا نیروی تجرید در او از بین رفته بود . وقتی از بیمار دیگری خواسته میشد که بگوید چه ساعتی است به ساعت نگاه میکرد و جواب درست میداد ، ولی اگر باو گفته میشد ساعت را روی ، مثلا ، هشت و سی دقیقه میزان کن ، نمیتوانست زیرا این کار نیز مستلزم فعالیت تجریدی مغز است . بیمار دیگری میتوانست اعداد را به ترتیب بگوید ولی نمیتوانست آنها را برعکس بشمارد یا اگر در

هنگام شمردن اعداد حرف او را قطع میکردند ، دیگر نمیتوانست شمارش را ادامه دهد مگر اینکه برگردد و از اول آغاز کند . وقتی مسائل بسیار ساده حساب باین بیماران داده میشد با کمک انگشتان خود میتوانند محاسبه کنند و جواب درست بدهند ، ولی اگر پرسیده میشد ، مثلا ۷ بزرگتر است از ۴ یا کوچکتر؟ نمیتوانستند جواب بدهند . بیماران دیگری مشاهده شده‌اند که نمیتوانستند راه خود را در راهروهای مارپیچ بیمارستان پیدا کنند ولی نمیتوانستند توصیف کنند که چگونه باین نقطه آمده‌اند یا نمیتوانستند بدیگران نشانی بدهند . آزمونهای بسیار ساده‌ای برای سنجیدن درجه توانائی تجرید این بیماران بکار رفته است . مثلا بآنها قطعات چوبی داده شده که ۱ زنگار رنگ ، اندازه و شکل متفاوت بوده‌اند و از آنها خواسته شده که آنها را بر حسب یکی از خصوصیات ، مثلا رنگ ، طبقه بندی کنند . افراد عادی در این کار با کوچکترین مشکلی برخورد نمیکند ولی این بیماران عموما از عهده چنین کاری برنیامده‌اند در تمام این موارد بیماران قوه تجرید و تخیل خود را از دست داده‌اند ، یعنی نمیتوانند خود را از قید زمان و مکان و واقعیات عینی آزاد سازند و درباره مسائل مجرد بیاندیشند . ولی با وجود این زبان را خوب می‌فهمند و در حد تفکر خود نیز میتوانند آنرا با موفقیت بکار برند .

دلایل نوع سوم رفتار حیواناتی چون شمشیر است . میدانیم که میمونها فاقد زبان ، به معنی انسانی آن هستند و علائمی که برای ارتباط با یکدیگر بکار میبرند از مثنی فریاد های گوناگون تجاوز نمیکند . ولی با وجود این شمشیرها نمیتوانند فکر کنند و در مقابل بعضی مسائل راه حل پیدا کنند . البته نوع تفکر و راه حل هائی که این حیوانات پیدا میکنند در مقایسه با تفکر انسانی بسیار ساده و ابتدائی است ولی این خود دلیل این است که در این حیوانات تفکر ساده میتواند بدون دخالت زبان وجود داشته باشد .

از مجموعه شواهدی نظیر آنچه در بالا گذشت ، اکثر روانشناسان اینطور نتیجه میگیرند که یادگیری و استعمال زبان به عنوان دستگاهی از علائم آوایی قراردادی اختصاص به انسان دارد . تکامل زیستی انسان ورشد و توسعه فوق‌العاده دستگاه عصبی او ، باو امکان میدهد که چنین دستگاه پیچیده‌ای را بیاموزد و بکار برد . زبان تنها شرط و تنها عامل موثر در تفکر و دیگر فعالیت‌های عالی ذهن نیست ولی زبان توانائی انسان را در تفکر و دیگر فعالیت‌های ذهنی به میزان معجزه آسانی بالا میبرد تا جائیکه میتوان گفت تفکر و استدلال در مراحل عالی و بسیار مجرد از زبان غیر قابل تجزیه است . در این مراحل ، تفکر یعنی زبان و زبان یعنی تفکر . بدون زبان میتوان تصور کرد که تفکر و دیگر فعالیت‌های عالی ذهن در انسان وجود داشته باشند ، ولی مسلما این فعالیتها در مراحل ابتدائی باقی میماند ، چنانکه در بسیاری حیوانات دیگر باقیمانده‌اند ، و هرگز تا این درجه پرورده نمی‌شوند .

سندی دیگر

ابراهیم صفائی

دولت عثمانی از زمان صفویه همیشه در مرزهای ایران تجاوزات و تصرفاتی میکرده . این تجاوزات در ایام آشفتگی که از اواخر دوران صفویه آغاز شده بیشتر گردید ، همینکه نادر سلطنت رسید در حوالی همدان قشون عثمانی را شکست داد و شهرهای مرزی غربی و شمال غربی ایران را بازپس گرفت و آهنگ تسخیر موصل و بغداد کرد ولی در آنجا شکست خورد ، پس از نادر باز تجاوزات عثمانی ادامه داشت تا آنکه کریمخان در سواحل خلیج فارس به نبرد با آنها برخاست و در سال ۱۱۹۰ محمره (خرمشهر) را از ارتش عثمانی بپیراست و بصره را تصرف کرد و صادقخان برادر خود را بحکمرانی آنجا منصوب داشت .

در زمان فتحعلی شاه باز اختلافات مرزی و تجاوزات عثمانی در مرزهای ایران شدت جست و شاه فرمان حمله بخاک عثمانی را در اواخر ۱۲۳۶ هجری قمری صادر کرد .

سپاه آذربایجان بفرماندهی عباس میرزا نایب السلطنه از طریق خوی و ماکو متوجه بایزید و ارزروم شد درنخستین برخورد توپراق قلعه توسط حسن خان ساری اعلان سردار ایرانی گشوده شد و چهار هزار نفر از سپاه عثمانی کشته شدند و عباس میرزا بتصرف بایزید و شهرها و دژهای مرزی عثمانی موفق گردید . از سوی دیگر سپاه غرب ایران به فرماندهی محمدعلی میرزا دولتشاه بتصرف قسمتی از بینالنهرین و محاصره بغداد موفق شد سرانجام این جنگها در ۱۲۳۹ با تنظیم معاهده اول ارزروم و استقرار صلح و سازش منتهی گردید و دولت عثمانی از هدف استعماری خود که تسلط برنواحی غرب و کناره های خلیج فارس و مرز شمال غربی ایران بود ظاهرا چشم پوشید ولی باز در فرصتهای مقتضی از دست اندازی بنواحی ایران خودداری نمیکرد چنانکه در ۱۲۵۴ سپاه عثمانی به محمره (خرمشهر) هجوم برد و آنجا را غارت و ویران کرد و عبدالباقی افندی شاعر عراقی که در این لشکرکشی حضور داشت در جشنی که علیرضاپاشا فاتح محمره برپای داشت قصیدهائی با این مطلع خواند .

فتحننا بحمدالله حصن المحمره

لقد اخلصت صقلا یدالله جوهره
دراین تجاوز تحریک دولت انگلیس هم اثر داشت زیرا این تجاوز هنگامی صورت گرفت که محمد شاه قاجار در کارتسخیر هرات بود . خلاصه آنکه این کشمکش ها در جمادی الثانی ۱۲۶۳ ق منجر به عقد عهدنامه معروف ارزروم گردید که در تاریخ عهدنامه ها به «عهدنامه دوم ارزنة الروم» معروف میباشد .

اما پس از تنظیم این عهدنامه هم دولت عثمانی به بهانه ابهام در موارد عهدنامه سالها از پذیرفتن و بکار بستن مواد آن خودداری میکرد تا آنکه میرزا جعفر خان مشیرالدوله برای شرکت در کمیسیون تحدید حدود که با شرکت نمایندگان روس و انگلیس تشکیل شده بود مامور گردید .

کار کمیسیون هم سالها طول کشید و بمناسبت تحولات سیاسی در مناسبات ایران و روس و ایران و عثمانی حصول نتیجه بتعویق افتاد تا پس از پایان جنگهای کریمه باردیگر کمیسیونی باشرکت نمایندگان ایران (حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله و میرزا محبعلیخان ناظم الملک) تشکیل گردید و دوباره تحدید حدود و پیاده کردن نقشه معاهده ارزروم به گفتگو پرداختند و تاحدی اختلافات از میان برداشته شد ولی هرگز به نتیجه نهائی نرسید .

تغییر مهمی که از آغاز خلافت سلطان عبدالحمید در سیاست آن کشور نسبت به ایران روی داده بود دربقای این اختلافات اثر داشت ، باینمعنی که پس از تصمیمات کنفرانس برلن در ۱۸۷۸ (۱۲۹۵ ق) در جداکردن مستملکات اروپائی دولت عثمانی و استقلال بلغارستان و روم ایل شرقی و قره طاغ و واگذاری استانیهای بوسیه و هرسک به اتریش (۱) سلطان عبدالحمید برای حفظ موقعیت و قدرت خود عنوان خلافت اسلامی را پیش کشید و برای الحاق ایران و مصر به عثمانی نقشه ها طرح کرد که آخرین نقشه او دراین زمینه عنوان ظاهرالصلاح و فریبنده «اتحاد اسلام» بوده که جمعی از ایرانیان از وطن گریخته نیز زیر این لوا گردآمدند .

سخن را کوتاه کنم و ازاین مقوله که درخور مقاله دیگر است بگذرم .

اختلاف مرزی ایران و عثمانی حتی تا دوره مشروطه هم ادامه داشت و اینک سندی که تحریکات و شرارت اتباع عثمانی را در مرز ایران در دوره ناصرالدین شاه حکایت می کند عرضه میگردد این سند دستخطی است که باخط امین الدوله از طرف شاه به ظل السلطان راجع به حوادث مرزهای غربی ایران نوشته شده و شاه پس از امضای ذیل دستخط با خط خود نیز چند سطری در حاشیه افزوده و هوشیاری و توجه او را در مسائل مرزی حکایت می کنند . اکنون متن سند :

«ظل السلطان - تفصیلی با مقدمه و حواشی نوشته بودید و نتیجه معایب و مضاعب عمل کرمانشاهان بود و اینکه شما درضیق وقت و فقدان فرصت اقدامات لازم کرده اید و بقدر مقدور اصلاحات شده و به یک اندازه در طبیعت فاسد مملکت تصرفات و تغییرات کرده اید و حالا اگر مرضی خاطر باشد این خدمت را بدیگری واگذاریم ، یقین میدانیم که مندرجات این عریضه معتقدات شما نیست و با آنهمه هوش و ادراک ، ما را باید شناخته باشید که در کار ها عجل نبوده ایم و نتیجه هر امر را آنی الحصول منتظر نشده ایم ، همه کارها تدریجی است خاصه اصلاحات که بخلاف خرابی وقت و فرصت متمادی ضرور دارد ، منتها این است که کفایت و درستکاری شما نتایج

مطلوب را زودتر بعرصه شهود میآورد با دقت و مراقبتی که دارید موانع را زودتر و سهل تر ازپیش بر میدارید .

بنقد درکار کرمانشاهان ما یک چیز میخواهیم که امنیت و انتظام ضروری حاصل شود ، طرق و شوارع معشوش نباشد ، زوار و عابرین امن و آسوده بروند ، در حفظ سرحد که منظر همسایه است مخالف شان دولت امری ظهور نکند . تا انشاءالله تعالی اصول و اساس کار ولایت که مایه دوام و سهولت این نتیجه هاست بحسن ترتیبات شما ساخته و پرداخته شود . خود شما هم که عنقریب به رکاب میآید ، در ترتیبات آتیه قراوهای لازمه داده می شود ، عجالتا با استعدادی که در حدود آنجا ترتیب کرداید واسبابی که صورتها و معنا همهجا دارید اهتمام کنید انتظامات فوری حاصل شود . مثلا در روزنامه قصر (۲) می نویسند که اشرار آمدند دزدی کردند از فوج زنخنه و سوار دیوانی آنها را تعاقب نمودند رسیدند و جنگ درگرفت اشرار غالب شدند اموال را بردند یاور فوج و یک سوار غایب و مفقودالامر شدند .

حالا سد این باب واجب فوری است که حشمت الدوله (۳) در آن نواحی اردو بزند ، راه شرارت و بی نظمی مسدود شود ، اشرار بفهمند که استعداد قوی است و نمیتوانند دستبردی کنند ، از آنطرف بی اصل مطلب بلند شوید که اشرار کیستند ؟ فی الحقیقه از احمدوند و اشرار خاک عثمانی اینطرف را بلامانع جولانگاه شرارت خود کرده اند یا درین موسم قشلا میش عشایر خودمان اسم احمدوند بهانه هرزگی و دغلی خود آنها است عجالتا بهرطور ممکن باشد این عادات زشت را از طبع آنها بیرون کنید خیلی زود دستورالعمل مفصل و جامع برای حشمت الدوله بفرستید و اقدامات سریع و فوری بکنید - زیاده فرمایشی نیست ۲۶ ذی حجه الحرام ثیلان ثیل ۱۲۹۸ » .

شاه با خط خودافزوده است «اصل این کار باید درست معلوم شود و مشتبه نباشد که آیا این اشرار از خاک عثمانی از سرحد عبور می کنند اینطرف می آیند هرزگی می کنند ؟ یا غیر این است اشرار و دزد ایل ورعیت و آدمهای خودمان مثل کلهر - گوران - سنجابی - جاف رعیت داخلی است که به اسم آنها هرزگی می کنند؟ شما همینقدر حقیقت این امر را معلوم بکنید در گفتگو و غیره کار سهلتر می شود مثلا ما بعشاینها میگوئیم که چرا همچو می کنید؟ میگویند عشایر خودتان است » .

(۱) کنفرانس برلن با حضور نمایندگان دولت های انگلیس - آلمان - فرانسه - ایتالیا - روسیه و با شرکت نمایندگان دولت عثمانی تشکیل گردید .
(۲) گزارش های تلگرافی یا چاپاری را در زمان ناصر الدینشاه «روزنامه» می گفتند .
(۳) حشمت الدوله عبدالله میرزا از طرف ظل السلطان حاکم کرمانشاه بوده و در شهرهای دیگر مانند گلپایگان - شوشتر - استرآباد به تناوب حکومت داشته است .

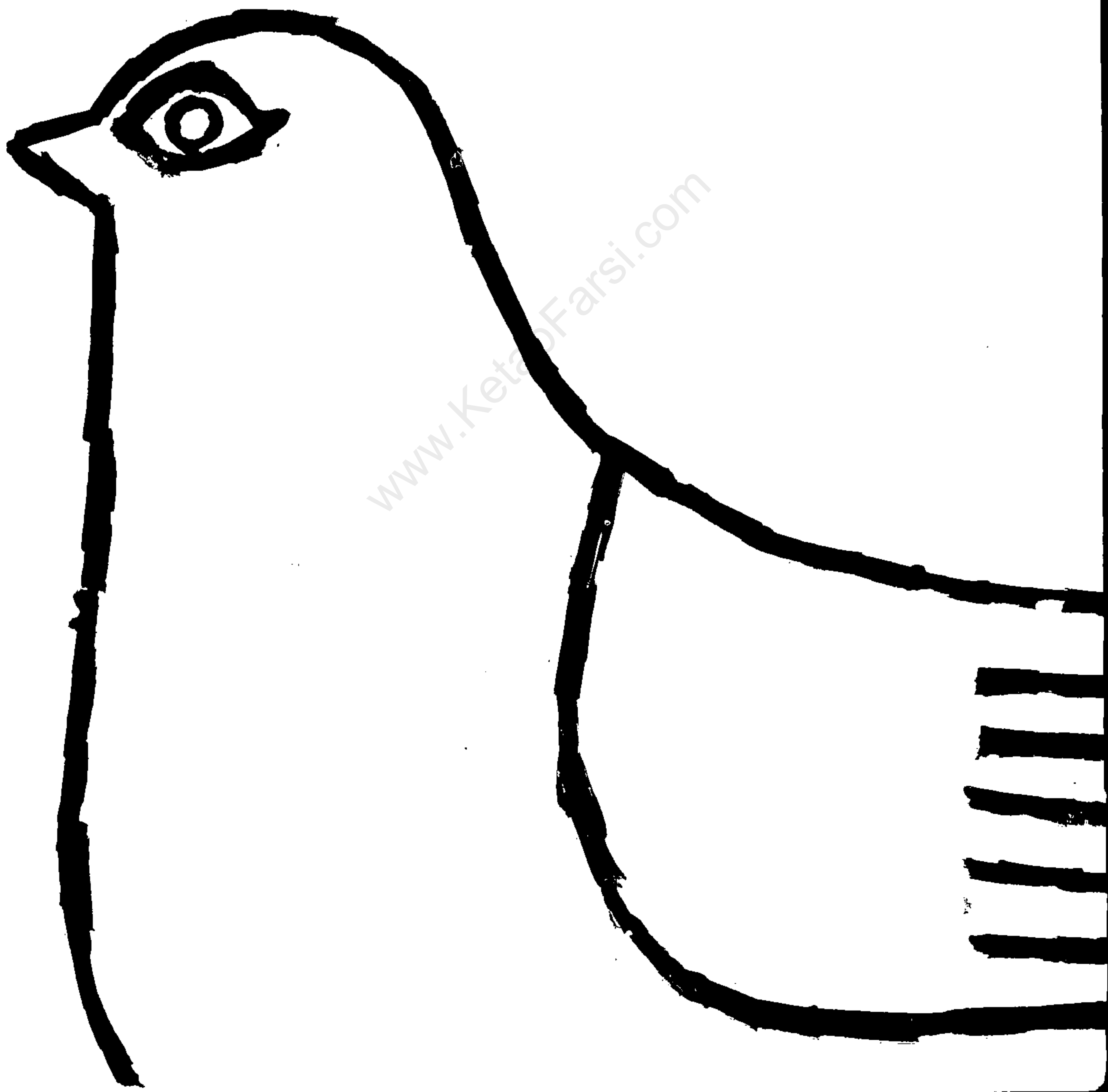
مباحثه

با

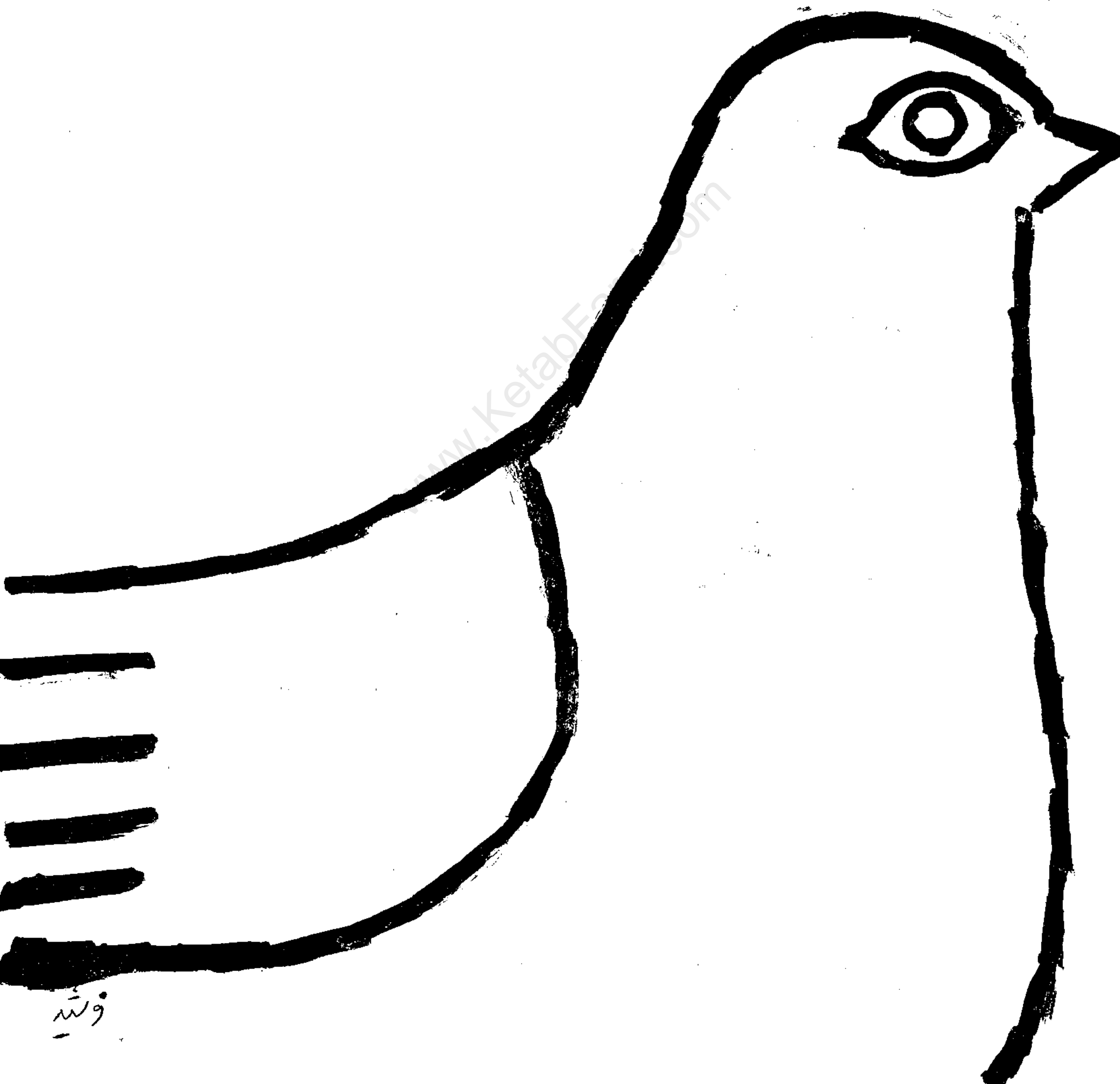
«مردی که دو کبک زیبای

خود را سر بریده بود»

نگارش : نصرت الله فتحی



روزی او را در صف اتوبوس دیدم . مات
و مبهوت بوسط خیابان خیره شده بود ، چنین
می نمود که بفکر عمیقی فرو رفته است ، مژه بهم
نمیزد . من در صف عقب ، پشت سر او بودم و
او را تحت نظر داشتم ، در فاصله سه سالی که
او را ندیده بودم بسیار تکیده و تارهای نقره فام
سرش زیاد تر گشته بود ، مثل عادت همیشگی
کتابی زیر بغل داشت و گاه بی اختیار روی جلد
آنها نگاه میکرد و دوباره زیر بغلش می گذاشت و
با آرنجش آنها را به پهلویش می فشرد . مردم از دیر
رسیدن اتوبوس ناراحت شده بودند و بمسیر
ماشین گردن می کشیدند و با خود می لندیدند . اما
انگار که او منتظر ماشین نیست ، وقتی صف
جابجا می شد او جای خالی پهلوی دستش را با



هشیاری بر نمی‌کرد بلکه دیگران او را بجلو میراندند ! باردیگر که خواست روی جلد کتاب را نگاه کند متوجه شدم که نام کتاب «رنج و سرمستی» است ، چه نام زیبائی ، این نام فشرده‌ترین معنائی از زندگی میکمل‌آثر است ، یعنی «رنج و سرمستی !» .

برای بار دوم که او کتاب را زیربازویش محکم میکرد ، من از پشت سردست روی شانه او گذاشتم و سلام کردم و پرسیدم : در چه کاری ؟ چه شده اینطور تو فکر رفته‌ای ؟ برگشت و نگاهی بمن کرد ولی مثل این بود که حواسش پرت است و یا اندیشه موجود در مغزش پرده‌ای بین چشمهای او و چهره من آویخته است ، چرا که در نگاه اول مرا نشناخت اما لحظه‌ای بعد که صورتم را خوب دید و خوب بجا آورد ، سلامی کرد و بالبخندی گفت : هیچ ، در فکر ناراحت کننده‌ای بودم ، گفتم : مثلاً چه فکری ؟ گفت : تفصیلش زیاد است . گفتم : پس تامل کنید با هم سوار شویم . باتکان سر در حقیقت پاسخ مثبت داد و ایستاد تا بوی رسیدم و باهم وارد ماشین شدیم و پس از نشستن گفتگو آغاز شد ، پرسیدم : مطلب چه بوده ؟ دستی بموهای جوگندمی سرش کشید و باردیگر نگاه عمیقی بصورتم انداخت و گفت :

من از بیکاری بدم می‌آمد و آنرا در نزد خود «بیکارگی» تعبیر می‌کردم و با خود می‌گفتم : اگر روزی من خانه نشین بشوم و مهر باطله بخورم ممکن است دست بخودکشی بزنم ولی بعد دیدم که در گوشه‌ای افتادن و از فعالیت دور ماندن تدریجاً عادت شده و از اینجا بگفته «داستایوسکی» نویسنده شهیر روس ایمان آوردم که : انسان موجودیست که بهمه چیز عادت می‌کند . اما در خلال این احوال به پدیده‌ای تازه برخورددم و متذکر شدم باینکه خارج از گردونه بودن که خود مساوی با از دست دادن محل انکاء است ، انسان را دچار ضعف نفس شدید می‌کند و جنبه های منفی روح را تشدید مینماید . دلیلش آنست که آدمی در آنحال از مرحله ثبات دور میماند و تدریجاً روحیه مثبت بودن را از دست میدهد چرا که وسایل انکاء به نفس دراونیست و بحقیقت ، خلع سلاح شده است و از اینجااست که آنچنان آنچنانتر می‌نماید . مثلاً من خودم و بطور کلی خانواده‌ام از سابق گرفتار يك نوع نرم دلی و رقت‌فرا ببوده‌ایم . اکنون آنوضع روحیمان شدت یافته و عمیق وشگرف شده است و این نیست مگر نتیجه شکست روحی و خود باختگی ، این امر غمی برای من شده که جانکاه است و از عهده آن برنمی‌آیم .

بدون آنکه مجال ادامه سخن باو بدهم گفتم : همان نویسنده روسی سخن دیگری دارد که میگوید «فیلسوفان باسردی و بی‌اعتنائی به بدبختی‌های خود می‌نگرند» شما که از صاحب‌دلان و روشن روانانی چرا باید در مقابل يك چنین حالت روحی كم خم کنی ؟ گفت : دست خودم نیست و ضعف نفسی است که شدت یافته خصوصاً که در این اواخر مرتکب عملی شده‌ام که همو موجب رقت قلب و دلمردگی‌ام شده و نمیدانم بچه وسیله آنرا فراموش کنم ؟ آخر شما نمیدانید

از اینکه من «دوبكك زیبايم را بدست خودکشته‌ام» چقدر ناراحتم و چسان پشیمانی این عمل از احساسم منفك نمی‌شود ! و ای کاش به پدیده تزئید ضعف نفس می‌افزودم که بیرون از بازی ماندن انسان را بهانه‌جو و دمدمی هم بار می‌آورد و در هر پیش‌آمدی میخواهد دق دلی خود را بر سر هرچه که هست خالی کند .

با تبسمی که درلبانم نه شریسته بود و بخنده بلندی منتهی شد گفتم : بفرض هم چنین بوده باشد بنظر من امر مهمی نبوده که این اندازه شما را نا آسوده و دلمرده کرده است . نگاهی بصندلی پشت سرمان کرد و دوروبرش را بررسی نمود و گفت : اگر حوصله داشته باشی حاضرم توضیحاتی در اطراف آن بدهم . گفتم : تارسیدن بمقصد نیمساعت طول خواهد کشید و بعلاوه در مقصد هم حاضرم تا پایان توضیحات شما بایستم و گوش باشم . گفت : بسیار خوب ، باید بدانید وقتی که در عنفوان جوانی بودم و در دهی زندگی می‌کردم ، کشتن مرغ و خروس را دیده بودم و در این کار بلدیتی داشتم و شاید در شانزده سالگی بمناسبت ورود مهمان ناگهانی ناگزیر شده بودم يك یا دو تا مرغ را هم سربرم ولی از آن تاریخ ببعد هرگز دست بخون هیچ پرنده و چرنده‌ای نیالوده‌ام مگر در این اواخر که از کشتن پشه های سمج و مزاحم یوسف‌آباد ناچار بوده‌ام آنهم در بین خواب و بیداری و دیگر هیچ . وقتی میگویم «هیچ» شاید باورتان نباشد ولی بدانید اگر متوجه بوده‌ام که از کنار لانه مورچگان می‌گذرم سعی کرده‌ام حتی یکی از آنها را هم له نکنم . چرا اینطور است ؟ نمیدانم ، چگونه معنای شعر شاعر در عمق ضمیرم جای گرفته که «موردانه‌کش را نیازارم» ؟ بازهم نمیدانم . آیا شاعر آن بیت را فقط بخاطر من گفته و دیگران ایرانی نیستند و فارسی نمیدانند ؟ چه میدانم ، شاید نظایر من کم نباشند .

گاهی شکار رفته‌ام و تیرانداز خوبی هم هستم ، اما هرزمان خواسته‌ام نشانه رفته و ماشه تفنگ را بچکانم ، ندائی از باطنم شنیده‌ام که «چرا می‌کشی ؟ چرا میخواهی این قرقاول زیبا را که باین خوشرنگی و با این سینه زیبا و یرهای منقش و دم کشیده‌اش که بتعجیل بسوی جفتش سرمست در پرواز است بی‌جان سازی ؟» فوراً تفنگ را پائین آورده‌ام . از اینجا حساب کنید که در مورد انسانها و درباه مقدرات آنها چگونه بوده‌ام ، زیرا کشتن تنها آن نیست که فردی را بیروح سازند ، کشتن انواع و اقسام دارد . کشتن فرد یا افراد خانواده‌ای بگونه های دیگر نیز ممکن است ، تهمت زدن نوعی از کشتن و نابود ساختن بشمار است یا قطع معاش کسی و دچار مضیقه ساختن دودمانی نیز نوعی از انهدام است . بهمین جهت اسلحه تنها تفنگ و هفت تیر و شمشیر نیست بلکه زبان بدگو ، قضاوت نادرست ، اعمال نفوذ برای از بین بردن حق از بی‌بها و بی‌جاری شدن خون وبی بیک سوافتادن جسد بیجان می‌تواند همونوع را بمرکز تدریجی و

نابودی نامرئی دچار سازد ، و خاص آدمیانی است که با پنبه سر می‌برند ! ... با نگاه مجدانه‌ای که بوی کردم گفتم : ازاین تفسیر شما خوشم آمد و من هم دراین عقیده با شما شریکم که مردن تنها آن نوع شناخته شده معروف نیست که روح از بدن مفارقت می‌کند و آدم را می‌برند دفن می‌کنند و برمی‌گردند ، این آسانترین نوع مرگها است ولی شکست روحی ، مهر باطله خوردن ، امید از دست دادن ، بیم از آینده ، وحشت نداری ، تحقیر شدن در جامعه ، بی‌ارزش شدن بین امثال و اقران ، بی‌قرب و منزلت گشتن در بین خانواده ، مهمل ماندن و راه بجائی نبردن ، بردارباب بیمروت دنیا نشستن و دست خالی برگشتن از بدترین و جان کاه‌ترین مرگها است ... دستش را روی دست من گذاشت و فشار داد وگفت : آفرین ، چه خوب مطلب همدیگر را درك می‌کنیم ، میخواهم بسخن شما بیافزایم که از روایات مذهبی است که چون کسی بمیرد کلیه کارهایی را که در اطراف او انجام می‌شود ازگربه وزاری و گیس کردن و چهره شخودن ، ازغسل و تکفین و تدفین همه را مرده می‌فهمد ولی نمیتواند حرکتی بکند وسخنی بگوید ، نمیدانم این روایت چقدر صحت دارد ؟ اما میدانم که نشانه و اشاره‌ای از زنده مرده بودن در وجود يك انسان قطع معاش شده و شکست خورده هست . او حکم «جذامی» را پیدا می‌کند ، همه از او روگردان و فراری میشوند و او هرچه میدود بدانها نمیرسد و هرچه فریاد میزند که کمک کنید دوستم را بگیرید جوابی باو نمیدهند !

... نمیخواهم از مطلب دور بیفتم ، قبلاً گفتم که من از بریدن سر آن دو بکك زیبا ناراحت شده و سخت پشیمانم ، بیشتر ازاین جهت که در دوران زندگیم و درایام خدمت و ریاست و قدرتم هرگز بیاد ندارم که دست بیک چنین اعمالی زده باشم و حتی موقتاً هم بوده باشد خاطری را نیازرده‌ام و برعکس بیاد دارم که بارها برای ترقی دادن عضوی و تهیه سمت و مقامی برای همقطاری و یا بزیر بال گرفتن بیکس وکاری با مقدرات اداری خود بازی کرده‌ام و آبادی دیگری را در خرابی خود دیده و مسئولیتهای بزرگی را در راه تامین سعادت هم‌نوع به گردن گرفته‌ام ، یکبار برائر قرار بدل از جریمه‌ای که صادر کرده بودم فردی را زندانی کردند ولی چند روز بعد جریمه مورد تعلق او را که بالغ بردویست تومان میشد از جیب خود دادم و او را آزاد ساختم ، درست است که اغلب نتایج اعمال خود را بیدترین وجهی دریافت داشته و در قبال نیکی بدی می‌دیده‌ام لیکن دست از رویه خود برنمیداشته‌ام . خدا میداند که چنین بوده‌ام و دیگران نه چنین ، واین راه و رسم روزگار را بارها امتحان کرده‌ام یعنی چه بسا کارشکنی ها از همان افراد دیده‌ام و از دستشان حکم انتظار خدمت گرفته و چوب پرونده سازها و ستمکاریشان برگرده‌ام خورده‌است ولی هرگز بمقام انتقام برنیامده‌ام . نه تنها بمقام انتقام برنیامده‌ام بلکه زیر تابوت کسی که مرا نابودی رسانیده بود رفته‌ام و بر مزارش دعا خوانده‌ام و آموزش طلبیده‌ام . با اینحال ، با چنین روحیه و رفتاری که

داشته و دارم «دو کبک زیبای خود را شخصا سر بریده ام!» این امر بسی برایم ناگوار است، بویژه که درباره حیوانات شفقت مخصوص دارم، نه فقط خودم بلکه افراد خانواده ام نیز چنین تربیت شده اند و بارها اتفاق افتاده از مرگ سگی که داشته ایم ناراحت شده ایم، اگر ماجرای سگی را که در یکی از شهرهای خوزستان رفتگر شهرداری محل بعثت دیر رسیدن پنج تومان باج سبیل زهر خورش کرد و بر اثر تعقیب من پرونده ای تشکیل یافت و منجر به بیکاری و اخراج او شد و بعد از مدتی باز خودم بوی کار دادم بگویم سخن بدرازا میکشد.... بارها بمردن خروسی یا کبوتری که مدتی با ما زندگی کرده بودند اشک ریخته ام، کلفتی که در خانه ما بود و بعد از چندی بمناسبتی از نزد ما رفت او را با چشمان تر بدرقه کرده ایم و چند روزی غصه دار بوده ایم مع الوصف در میان یک چنین خانواده ای افتاده و بی آزار، خون رنگین دو کبک زیبا جاری شده و آن دو در جلوی چشم ما پرپر زده اند، بالهای قشنگشان از حرکت بازمانده و برای همیشه خاموش گشته اند. سخنش که باینجا رسید سکوت غم آلودی کرد من از سکوت او استفاده کردم و پرسیدم: این کبکها کجا بودند و چگونه بزندگانی شما راه یافته بودند؟ در جوابم گفت: راستش را بخواهید، چندی قبل یکی از دوستان این یک جفت نروماده را برای ما فرستاده بود. کوچک بودند و لاغر، بر اثر صدماتی در اوایل گرفتاریشان سخت تکیده و بال و پری به پهلوی چسبیده داشتند، روزهای اول پروای اینکه دانه ای بخورند یا آب بیاشامند نداشتند ولی در نتیجه مراقبت و محبت ما تدریجا حال آمدند و جانی گرفتند و بمحیط آشنا شدند، گاه نیمه قهقهه ای سر میدادند که همان آوازشان در اسارت بود و همچون آوازی که زندانیان میخوانند با همه بی روحی موثر و روح-گداز... آهسته آهسته پایشان باطراف باز شد و با خوف و رجاء از زیر سبد جلو میآمدند و عقب میرفتند، باقوام دیر به آزادی رسیده ای می-مانستند که نمی دانستند از آن آزادی چگونه استفاده کنند، بالاخره کار بجائی رسید که بیایچه آمدند و خود را بفضای آزاد و وسیعی رسانیدند و در میان چمن و گل و سایه درخت بگشتن پرداختند بزمین پنچول زدند و خود را با خاک شستشو دادند، جلوی آفتاب پهن شدند و تشنه را چستند، واقعا آن یک و دوساعتی که فارغ البال در وسط چمن میچرخیدند چنان سر حال بنظر میرسیدند که گوئی در دره جاجروند یا در سینه کش دامنه های کوه سهوند، راستی که آزادی نعمتی است حتی برای حیوانات. آنها بر اثر آن مختصر آزادی که یافته بودند، از افسردگی و گرفتگی بیرون آمده و شنگولتر و چاق تر و خوش رنگتر شده بودند و آب بزیرو پوستانش دودیدن گرفته بود. عجبا که هرگز از یکدیگر جدا نمی شدند اگر احيانا جدائی بینشان می افتاد با صدا کردن مخصوصی همدیگر را می یافتند.

شهریار می گوید: شعر من و ساز صبا وقتی بهمدیگر میرسند مثل آنست که در ولایت

غربت دو هم زبان غریب بیکدیگر رسیده اند. خطر بزرگی که زندگانی آن دورا تهدید می کرد یکی بازماندن در خانه و دیگر کمین نشستن گربه درشت همسایه و آن دیگر چشمداشت بچه های خرد سال محله بود که غالبا بهوای ترساندن آنها از بیرون حیاط را سنگ باران مینمودند، شبهای سرد آنها را در زیر بته های گل پیدا میکردیم و بلانه شان میرساندیم و درش را محکم می بستیم تا از صدمه گربه بدچشم درامان باشند، نکته دیگری که حوصله ما را در مراقبت آنها بسرآورده بود غریزه وحشیگری و بیابانی شان بود که هم دیر می فهمیدند و هم دیر انس می گرفتند، مثلا بعد از ماهها مراقبت و تعلیم لانه شان را نمی شناختند و میخواستند یلخی باشند و سرخود بگردند و هرکجا که شب آید سرایشان باشد، درست برخلاف کبوتر بودند که لانه اش را زود می شناسد و از این روی خانه دوستی کبوتر ضرب المثل است، گاه فراموش می کردیم و آنها در باغچه می ماندند، تاریک می شد اطراف خود را نمیدیدند و در گوشه ای پهلوی هم کز می کردند و همچون دو روح در یک قالب طوری دو تایی میشدند که گوئی مثنی پری هستند و بگوشه افتاده اند آهسته می گرفتیم بلانه شان می بردیم و خاطر مان جمع میشد. تمام قدرت وقوت کبک درسینه اش میباشد که بمانند بلدرچین با نیروی تمام خود را از چنگ گیرنده رها می سازد و بخط مستقیم دوسه متر بهوا می پرد و بعد بفاصله کمی دورتر بزمین می نشیند، و سرعت خود را بزیرو تپه ای یا تخته ای یا زیر میزی پنهان می سازد بدان خیال که او را نمی بینند و از این روی غفلت توأم به بیهوشی کبک ضرب المثل شده، مخصوصا روزهای برفی که در بیابان مورد تعقیب قرار می گیرند سرشان را زیر برف می کنند و خیالشان راحت می شود غافل از آنکه پاهای سرخشان در میان برف بخوبی پدیدار است. شنیده ام در کردستان شکارچیهای کبک چاهکهای تعبیه می سازند و در تخته ای لفرنده ای برایش ترتیب می دهند و این حیوانها فوج فوج می آیند و نوی چاهک سرازیر می گردند بدون آنکه راهشان را عوض بکنند! میتوان گفت: یکصدم هوش کلاغ در اینها نیست، از پرندگان کم هوش و تنبل یکی هم «هوبره» است که بوقلمون وحشی باشد و باسانی شکار می شود.

باری آن دو کبک چهار ماه در میان انسان و در وسط خانواده میزیستند لیکن همان وحشی گریز پای روزاول بودند و انس نمی گرفتند، همینکه یکی را از دور میدیدند یا بفرار می گذاشتند، من در تمام مدت چهار ماه «خرامیدنی» از آنها ندیدم بلکه سراسر، فرار آنها را میدیدم. شاید خرامش کبک در ایام آزادی و فراغت بال باشد آنهم در صحرا ها و کوههای خلوت و آرام که آنهمه در اشعار شعرای ایران وارد شده، دیگر قهقهه کبک است که در ادبیات ما وارد شده و پشت سرش «دو صد گریه را مهیا دانسته اند» و این پرنده در ولایات ایران چند نوع است و در هر منطقه ای ریختش عوض می شود، جایی آنرا «چیل» می گویند و جای دیگر «تیهو» و در دیگر جا

«دری» نامیده می شود که بزرگترین و اصیل ترین نوع کبک است.

در آذربایجان و کردستان و خراسان و کوههای البرز زیاد پیدا می شود و زبان دری را بدان نسبت داده اند، اگر چه زبان درباری هم گفته اند. بمرغ های شکاری از سینه آن میخوراند، در مباحثه ای بین عقاب و بلبل آمده که عقاب به بلبل می گوید «چون تو کم کار می کنی و زیاد حرف میزنی لذا خوراکت کرم است» اما چون من «صد کنم و کارنگویم یکی» لذا «کبک دری می-خورم از دست شاه». بهر حال آن یک جفت کبکی که ما داشتیم از نوع «چیل» بودند و وقتی در باغچه می گشتند از پشت شیشه پنجره تماشائی می شدند بشرطی که کسی نزدیکشان نرود و آنها را نراند. در عین زمان اخلاق مرغ خانگی را داشتند که گله را نک میزدند و خاک باغچه را با چنگال خود زیور می کردند و مانع از نمو گله بودند. با تمام این احوال خیلی میل داشتیم که بمانند و انس بگیرند و تخم کنند و جوجه دریاورند لیکن پیدا بود که رام شدنی نیستند، اگر در لانه میماندند ناراحت می شدیم که چرا حبسشان کرده ایم؟ و اگر آزاد بودند مجبور بودیم هر روز تنگ غروب چند دور حیاط را بدنبالشان بدویم تا بگیریمشان. در این گیرودار بود که اغلب از دستمان رها میشدند و یا جا خالیهای چابکانه و غیر منتظره ای میدادند و موجب ناراحتی تعقیب کننده می شدند... همه ی این ناراحتی ها باعث شد که بگشیمشان و اکنون پیشمانم که چرا بدیگری نبخشیدم و گشتم. بالمال ساعتی که تصمیم قطعی شد، چاقوی تیزی آماده کردیم که زجرکش نشوند و بقول معروف سرشان مثل دسته گل از تنشان جدا شود.

بیرون رفتیم تا عملهای گیر آوردیم و کار کشتن را بعهده او واگذاریم پیدا نکردیم، بناچار سرهردو را خودم بردیم. انسان گاهی دچار وضعی میشود که همه مصلحت ها را فراموش می کند، گوئی حوادث از پشت سر بهتر تشخیص داده میشود تا از روبرو، همینکه سر از بدن آن دو جدا شد تقلائی مذبوحانه شان آغاز یافت و خون باطرافشان پاشیده گشت، چاقوی خون آلود در کنار باغچه قرار گرفت، من با تاسف و پشیمانی دست و پا زدن آنها را نگاه می کردیم تا اینکه بدنشان سرد شد و منقارشان از بازوبسته شدن افتاد و بالهاشان رو بهم ماند و برای همیشه خاموش شدند. گوئی نه کبکی وجود داشته نه زیبایی، نه قهقهه ای و نه انس و علاقه ای!...

در اینموقع که نگاهم بصورت گوینده بود متوجه شدم که جدا متاثر است و بغض گلویش را گرفته و صدایش بزحمت شنیده می شود، اما او ادامه داد که: در آنساعت طوری ماتم برده بود که نمیتوانستم از جای خود بجنبم و وسوسه ای در درونم آغاز یافته بود و ملامت کتان از خود می پرسیدم: این چه کاری بود که کردی؟ تو و دست بخون آلودن؟ جبران این کار بچه طریق ممکن است، آیا باید صدقه بدهم؟! یا استغفار

کنم ؟ این درون گرانی ناآسوده گریه همچون موریانه ای باطن مرا میخورد . سرگرم این دلگدازها بودم که متوجه گشتم وقت نماز میگذرد باید وضو بسازم ، وضو گرفتم بنماز ایستادم وقتی رسیدم بدانجا که میگفتم «حی علی خیر العمل» تنم بنای لرزیدن گذاشت با خود گفتم : چه میکنی با این نمازی که میخوانی و با آن خونی که چند دقیقه پیش با دست تو ریخته شد ؟ بی اختیار بزمین نشستم و دستهایم را روی چشמהایم گذاردم و در آن تاریکی که در برابر چشمانم بوجود آورده بودم بفکر فرو رفته و خود را میگوهر میدادم اما سودی نداشت . اگر چه این نگوهرش بطوریکه قبلاً گفتم بیشتر ناشی از بهانه جوئی و دق دلی حاصل از نظیر قضیه است که در مزاج و روحیه من خواهان نفی است نه اثبات و انتقاد و آنچنانم آن چنان تر شده ، یعنی اگر آزار دیده ام میخواهم احدی آزار نبیند و اصولاً از نفس آزار منزجرم و برعکس کسانی هستم که اگر زجری دیده و محرومیتی را دچار شده اند همه را محروم میخواهند و خود در فکر محروم کردن دیگرانند که آنطور دق دلیشان را خالی کنند ، روی اصل این نفی نظیر از آن روز تاکنون که چهل روز میگذرد آرام ندارم و در هر فرصتی در فکر تقبیح عمل خود غرق می شوم و ساعتی که توی صدف دست بروی شانهم گذاشتی در آن عالم بودم و نمیدانم چه چاره ای بسازم که این اندیشه آزارنده را بطاق نسیان سپارم ؟

هنوز دستش روی دست من بود و نلشی از راهمان باقی که گفتم : اجازه دارم سئوالی چند از شما بنمایم ؟ گفت : البته ، البته .

گفتم : درست است که طبق گفته خودت این ناراضامندی شما از اینکار عکس العمل روحی است که آنچنان را آنچنان تر میکند و چون اجتماع ترا ذبح کرده از هرگونه ذبح شدگی بدت می آید و نفس آن امر را تقبیح می کنی ولی باید این نکته را در نظر داشته باشی که اینهمه مرغ و پرندگان بی شمار و آنهمه حیوانات از گاو و گوسفند و غیره که خوراک روزانه مردم روی زمین است بدست انسان کشته میشود بطرق مختلف و این نازک دلی که دامنگیر شما شده افراطی محض است . این داستان حیوانات است . از انسان یگوئیم و بی تعصب قضاوت کنیم ، آیا آن صدها هزار یهودی که در کوره های آدم سوزی آئین می سوختند ارزش يك جفت كبك را نداشتند ؟ آنها که علاوه بر کمیت دارای کیفیت قابل ملاحظه ای نیز بودند یعنی در میان آنها دهها انیشتن دهها رومن رولان ، دهها مارکس ، دهها استن فن زوایک ، دهها فروید بودند که خاکستر شدند ، چرا دلی برای آنها نسوخت ؟ یا مرتکبین دل نسوزانند ؟ ، اینها بجای خود ، اگر تاریخ خوانده باشی میتوانی قتل عام آرامنه را بدست عثمانیها بیادآوری که فرماندهانشان بجای ملامت مدال افتخار دریافت کردند . اگر اینها مربوط بگذشته است دنیای امروز را بنظر آورید که در عصر اتم و تسخیر فضا و روزگار اعتلای اندیشه ها و بیداری ملت ها چرا در گوشه ای از جهان کشتار این چنین موحشی ۳۸ براه انداخته اند !؟

اگر یکی بخود حق میدهد که از خانه خود دفاع می کند آن دیگری حق ندارد که بخانه مردم ریخته بنارومار پردازد ؟ چرا نمیخواهند لحظه ای روی وجدان خود خم شده و ندای آنرا بشنوند ؟ در حال نیمرخ نگاهی بمن کرد و گفت : بقول شما من اگر تاریخ خوانده بودم و شما هم اگر منطق خوانده بودید میدانستید که «اثبات شیئی نفی ما عدا نمیکند» من اصولاً مخالف هرگونه ناروائی و شدت عمل و خون ریزی هستم وقتی از ریختن خون پرنده ای ناراحت می شوم بطریق اولی از ریختن خون انسانی منزجرم و اینکه چون دیگران خون ریزی می کنند منم باید در قساوت قلب ممتاز باشم صحیح نخواهد بود و نظر من بطور کلی این است که وقتی کسی نام انسان بخود میگذارد و در آن انسان بودن به بهترین دینی متدین است و در این دین بستون آن تکیه دارد یعنی نماز میخواند نباید موافق بافحشا و منکر باشد و یا به اعمال مکروه تمایل نشان دهد.. درحالیکه داشتیم از ماشین پیاده می شدیم بازویش را گرفتم و گفتم :

من هم نمی گویم که شما دارای چنین عقیده و ایده ای نباشید بلکه تا این حد ترجم را ضعیف نفس می دانم ، گاه مصلحتی ایجاب می کند که آدمی در کارها مصمم و قوی دل باشد ، مگر آغا محمدخان قاجار نماز نمیخواند ؟ ولی بسالی که به کرمان مسلط شد دستور قتل عام و غارت داد و فضیحتی بی سابقه ببار آورد ، ساعتی که اسرار را می آوردند و دستور میخواستند و گاه بموقع نماز خواندن او مصادف می شدند ، او درحالی که میخواست برکوع برود با دست اشاره بپائین قلعه می کرد ، یعنی «سرازشان کنید» و اگر بین دوسجده بود دست به گلولی خود می کشید یعنی «سراشان را ببرید» . در جوابم گفت : خیلی خوب من نمیگویم این حوادث اتفاق نیفتاده ولی معتقدم که او نماز را بمعنی واقعی آن نمیخوانده و گر نه يك نمازخوان واقعی که دارای صفای باطن است بقول شما به چنین فضیحتی صحنه نمیگذارد و از وجدان خود می پرسد که مردم کرمان چه گناهی کرده اند که دختران نوری و پسران سبزه بر خسار ندیده بی شمار آنان را بدست دژخیمان سپرده ام ؟ وانگهی خودم باین نکته واقفم که برای اقامه خود «صلوات» و ادای زکوة و نهی از منکر و امر بمعروف هم خون ریزی زیادی شده است و جنگهای احد و بدر از این قبیلند و آن شاعره آذربایجانی در پنجاه سال قبل نیکو اشاره ای در این باب دارد که میگوید : در اندلس نماز جماعت شود بپا - در قادیسیه چونکه زخونها وضو کنند» اما فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در ، فرق است شمشیری که در راه حق زده می شود با شمشیری که در راه باطل ... چرا کارهای این مهلب را در مازندران نمی ستائیم که از خون وطن پرستان آسیاب بگردش انداخت ولی کار علی را در خیبر می پسندیم ؟ زیرا راه شهوت جدا است و راه حقانیت جدا ... امیر نظام گروسی هم در کنار جانمازش می گفت «ببرید این جناب آقا را راحت کنید» این دستور برای امنیت

شهری ضرورت داشت ولی راه شهوت همان بود که اسکندرها ، چنگیزها و تیمورها می پیمودند .. خود تیمور لنگ قرآن را حفظ بود و حتی آن را وارونه از حفظ میخواند یعنی از آخر سوره شروع می کرد و سطر بسطر به اول سوره میرسید ... با این حال این حضرت هر وقت با ضربت شمشیرش گردنی را قطع می کرد و خون مضروب مثل فواره از آن جستن مینمود مست و مسحور می شد ، او در سبزوار بی دادی کرد که نظیر آن دیده نشده است ، از کله ها منارها ساخت ، برای چه ؟ برای آنکه آنها در مقابل مقاصد ستمگرانه وی ایستاده از خانه خود دفاع کرده بودند ، خود تیمور مینویسد : پادشاه سبزوار برادر رشید و جنگنده ای داشت و در دست من اسیر شد ، او را در بیرون قلعه شهر با مردم شهر که حاضر به تسلیم نبودند روبرو کردم که اگر بگویند «آنان تسلیم شوند» از خون او بگذرم ولی او فریادی کرد «ای هموطنان بگذارید مرا بکشند اما شما تسلیم نشوید ، هرگز» . کسروی خوب می نویسد «تیمور بدنهاد» کسی که مثل طوفان از شرق تا غرب می روید و میریزد و می پاشد و می کشد و غارت می کند در شبستر برای «شیخ محمود» گنبد و بارگاه می سازد ! بلی سراسر تاریخ مملو از اینگونه ناروائیها است که در راه ارضاء شهوات این و آن صورت گرفته نه آنکه در راه عقیده ای باشد و آن عقیده متضمن سعادت بشر ... حسین بن علی را تقدیس می کنند از اینکه در راه چنین عقیده ای می جنگیده و یزید از آن رو تقبیح می شود که در خلاف آن ... اینکه بزرگان گفته اند «زندگانی ایمان است و در راه آن جنگیدن ، از گونه باورهای حسینی و جنگیدن او است و باوجود نکوهیده بودن هرگونه خون ریزی پاره ای از عقاید که متضمن مصالح بشری باشد برخی را تجویز می کند و برخی را نمی کند و در این کردن و نکردن اگر بگفته حضرت مسیح از ته دل ایمان آوریم که «جام را از درون آن پاک کنید» محملی برای تجویز یا منع نخواهد ماند و کلیه پیام آوران و راهنمایان نیز در این زمینه تلاش کرده اند که بشر را از حال توحش بیرون آورند و تهور او را بخودش بشناساند و ارزشش را نمودار سازند و بعبارت دیگر جام سینه او را از داخلش پاک کنند و همگان گفته فیلسوف یونانی را تکرار کرده اند که «خودت را بشناس» ...

در این زمان نیز که گروههای تسلیح اخلاقی در جهان براه افتاده ظاهراً برای این است که زندگی آدمی گری را با يك دلی و بی کینه گی و داشتن جلای قلبی ممکن سازد اگر چه برای ما تازگی ندارد و قرنهای قبل پیشروان منصوفه از بایزید و جنید و بوسعید و عطار و رومی يك دل و يك زبان جویای انسان و انسانیت بودند و طالب «آن» و «آنان» (آنان آرزو بود) ولو آنکه یافت نشود . شما خیال نکنید که من نمیتوانستم با یادآوردن نظایری از تاریخ خود را تبرئه کنم و کار خود را در این خون ریزی مقرون بصواب گردانم . من بنوبه خود حوادث زیادی از تاریخ بیاددارم ، بیاددارم که چگونه آن سردار رومی به تیسفون پایتخت

زمستانی بلاش چهارم (اشك ۲۷) حمله کرد و کشتار عظیم راه انداخت ، شهر را ویران کرد و غارت نمود و تمامی زنان و مردان را کشت و صدها هزار طفل بی گناه را باسارت برد تا لقب فاتح بگیرد . بیاددارم که چنگیز شهر بزرگ نیشابور را چونان ویران کرد که در خرابه های آن جوکاشتنند ، آتیلا و کارهای او را بیاددارم ، خاکستر شدن شهر هیروشیما را با جزئیات دردآور و رقت انگیز آن . بنابراین میتوانستم بخود دل و جرئت بدهم و بگویم : خوب شد چنین شد و یحتمل ریختن خون آن دو کبک برایم آمد دارد و رفع نحوست کند .

کما آنکه در ساختمانهای نو بنیاد حیوانی را ذبح می کنند که رفع بلا شود ، پس چه بهتر که باریختن خون آن دو پرنده نحسی دیرپا و تیره بختی مطلقم از زندگانی من دور شود ... ولیکن من آنطور فکر نمی کنم بلکه اساس اندیشه من که جواب کلیه این گفتگو ها و جر و بحث ها است فکری است که در محور سخن بزرگ حافظ لسان الفیب می چرخد که میفرماید :

«کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم»

دستش را فشردم و خدا حافظی کردم و عازم خانه خود شدم و تا چند روز اندیشه بلند حافظ و عقیده پابرجائی که دوست هم صحبت من داشت مرا بخود مشغول کرده بود . آری کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم ...

تهران - فروردین ماه ۱۳۴۷

يك ضرب

سیاوش کسرائی

من بجرمی که چرا کبریتی گیراندم
یا به يك لیوان آب
تشنه کامان را مهمان کردم
صورتتم نقش پذیرنده ی سیلی گشته است

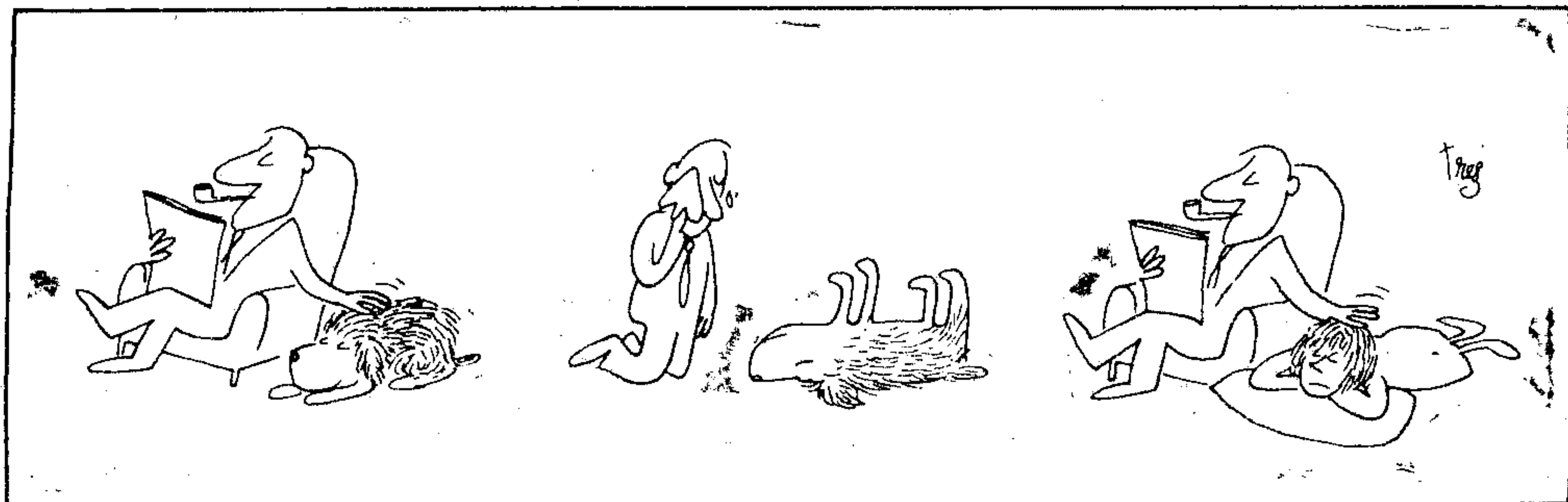
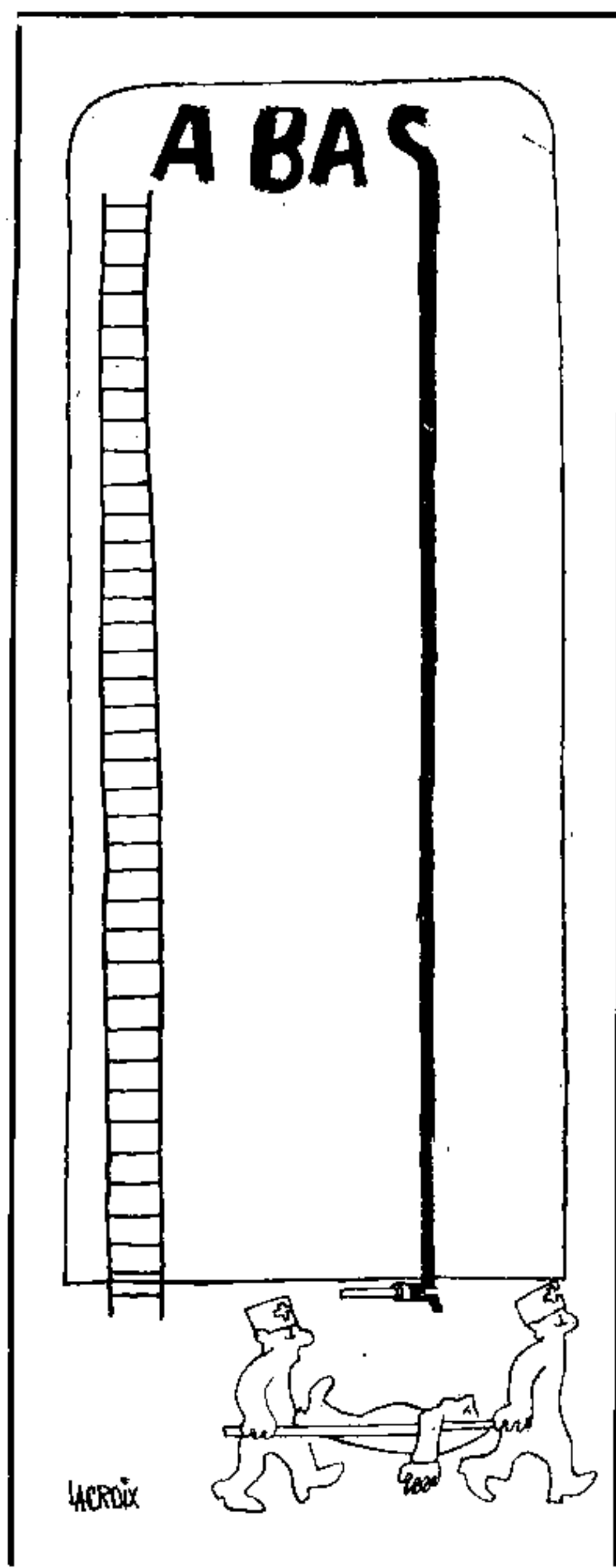
سر رهگذر تاریکی
تا بخود می پیچم سخت گریبان مرا می گیرند
سر من میشکنند
میدراندن بتن جامه ی من
و مرا از همه جا میرانند

حیف
من رفیقانم را کم دارم .
وندارم من جز غیظ و غرور
زیر این جامعه سلاحی دیگر
و کسان میدانند
که مرا تنها ، تنها وسط معرکه انداخته اند
که در این مهلکه انداخته اند

من باندازه ی این جثه و جان
من باندازه ی این نا و نفس
میتوانم جنگید
ولی این يك تنه جنگیدنها کافی نیست
نه ، نه ، کاری نیست .

من رفیقانم را کم دارم
که سر رهگذری دیگر با او باشانی دیگر
دست در کار زد و خوردی خونین هستند
و دم چاقوشان
میبرد سینه و تاریکی را بایك ضرب

شکلکها



متل

همه گله‌ها خوابیدن؟!
بعد از اون رفت جلو
تو قلمستون
تو بادوما
تو انگورا - تو گردوها
هیچی نبود

خبر از بهار نبود
غوله فریادکنان
گفت بهار - بهار بیا - بهار بیا
صدا اصلا نیومد
غوله باز داد میزنه
خدای من خدای من بهار کجاس
ناگهان از راه دور
یه بچه‌ای اومد جلو
یواشکی گفت که ای غول بزرگ
ناراحتی!؟

چرا گریه میکنی
مکه بابات ترا زده ؟
غوله گفت نه بچه‌جون
غصه من بزرگتره
توباغ من شکوفه نیس
یک گل و یک پرنده نیس
بچه گفت غصه نخور
اگه بچه‌ها بیان توباغ
بهار میاد
غوله گفت باشه بیان
بچه‌ها دون دون
رفت بیرون به بچه‌ها خبر دادش
بچه‌ها باخوشحالی
اومدن تو باغ
شاخه‌ها سبز شدن
گلا از خواب پا شدن
شکوفه‌ها سر میزنن به آسمون
توباغ غول حالا باز از صبح تا شب
صدای بچه‌ها میاد
هلله و شادی میاد
غوله گفت به بچه‌ها
بچه‌های نازنین
ازین بعد
باغ من مال شما
فقط میخوام که بامنم
مت خودتون بازی کنین

بچه‌ها داد زدن هورا - هورا
تو هم بیا - توهم بیا
همه چیز درس میشه
بهار دلنواز میاد
بازی کنیم - شادی کنیم
بهار گلزار میاد
سر سروای بلند - آسمون بوسه بدنیا میزنه

ترجمه - مرتضی سودائی

شب پره روی گلا
پروانه با بلبل
گل میگن - گل میشتن
توی باغ صد دسته گل - صدنا کلاغ
صد بچه آهوی قشنگ
جوی آب شرشر کنان قلب زمین و میشکافه
سر سروای بلند - آسمون بوسه بدنیا میزنه

صبح یک روز سپید
توی این باغ بزرگ
بچه‌ها دس میزنن پامیکوبن
بالامیرن - پائین میان
غلط میزنن توسوسناتو نرگس‌ها
هرطرف صدای قهقهه میاد

ناگهان از آسمون صدا میاد
صدای غول میاد
صاحب باغ بزرگ
زوزه کشان
از آسمون میاد پائین
بچه‌ها از ترسشون
زیر گلا قایم میشن
غوله فریاد میزنه
توباغ من هیچکس نیاد
حق ندارین بازی کنین
حق ندارین شادی کنین
باغ منه - برید بیرون
بچه‌ها پس پسکی باترس ولرز رفتن بیرون
غوله با فخر و غرور رفت آسمون

زمستون از راه رسید
روشاخه‌ها برف‌نشست
همه جا سفید شده
بلبل تو لونشون سرمیکنن

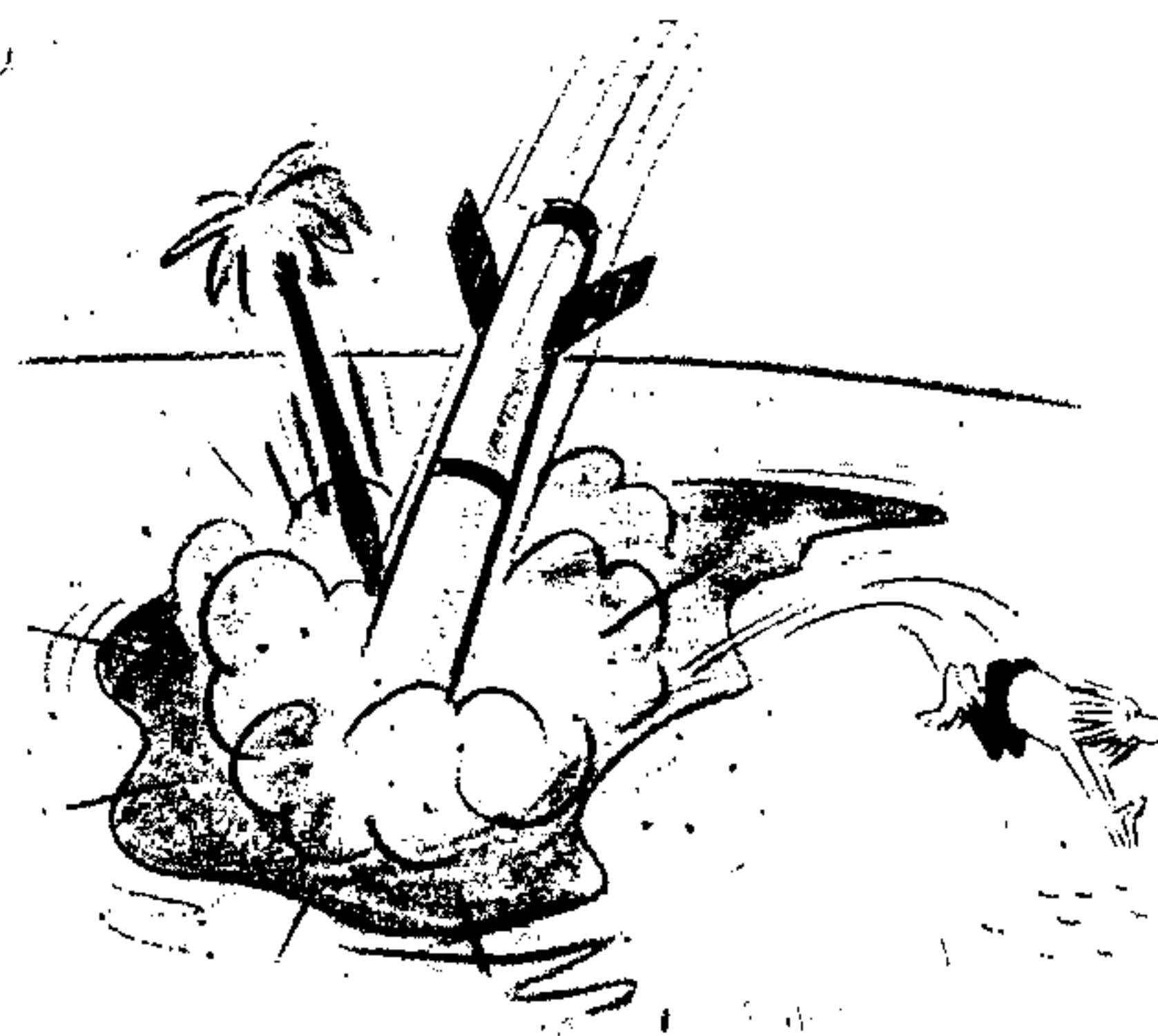
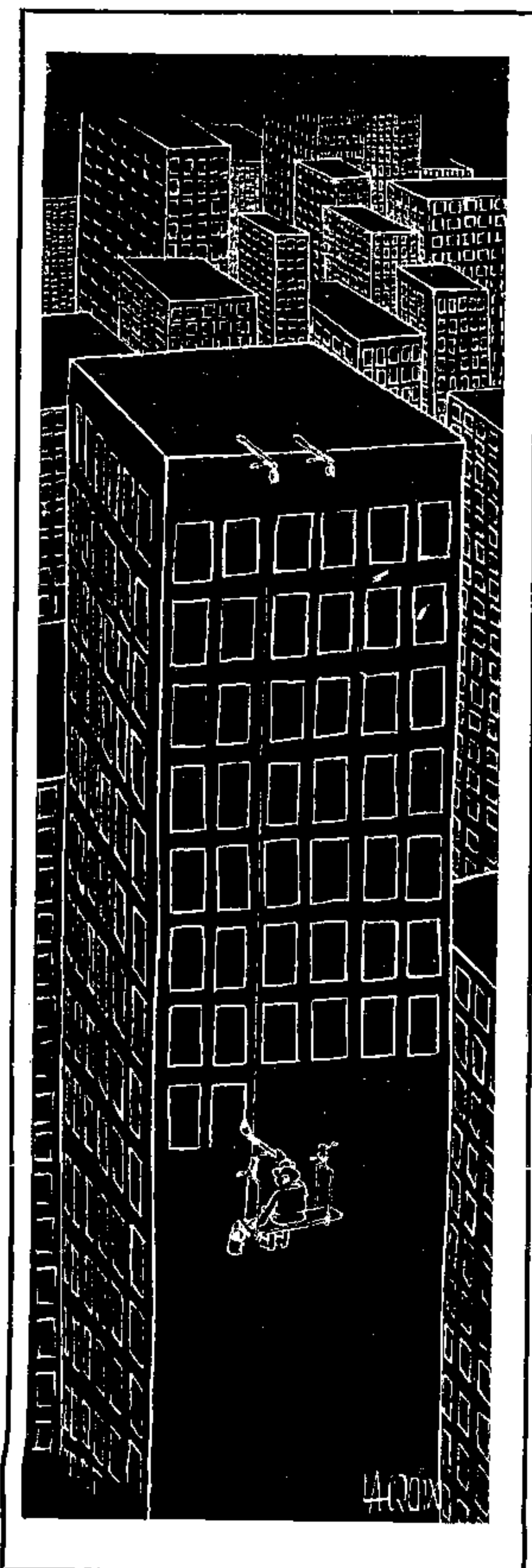
بعد از اون بهار اومد
درختان زنده شدن
گلا از خواب پا شدن
همه جا سبز شده
سر سروای بلند - آسمون بوسه بدنیا میزنه

صبح یک روز سپید
غوله باز اومد زمین
یکسره رفت توی باغ
بهوای بلبل
غوله دید تو باغ او شکوفه نیس - پروانه نیس
با خودش گفت خدا! تو باغ من

آی‌قا مدیر ...

مطلبی از چارلز دیکنس در کتابی خواندم
بفارسی برگرداندم و باین وسیله برای شما میفرستم
شاید برگ سبزی باشد.
هدف دیکنس از نوشتن این داستان نشان
دادن پیروزی (خوبی) بر (بلیدی) است.
در ترجمه از متن خارج نشده‌ام. فقط تشبیهات
برای چاشنی داستان اضافه شده نام این ترجمه
را نمیتوان شعر گذاشت.
شیراز - شانزدهم دیماه ۶۶

نوعی لبخند

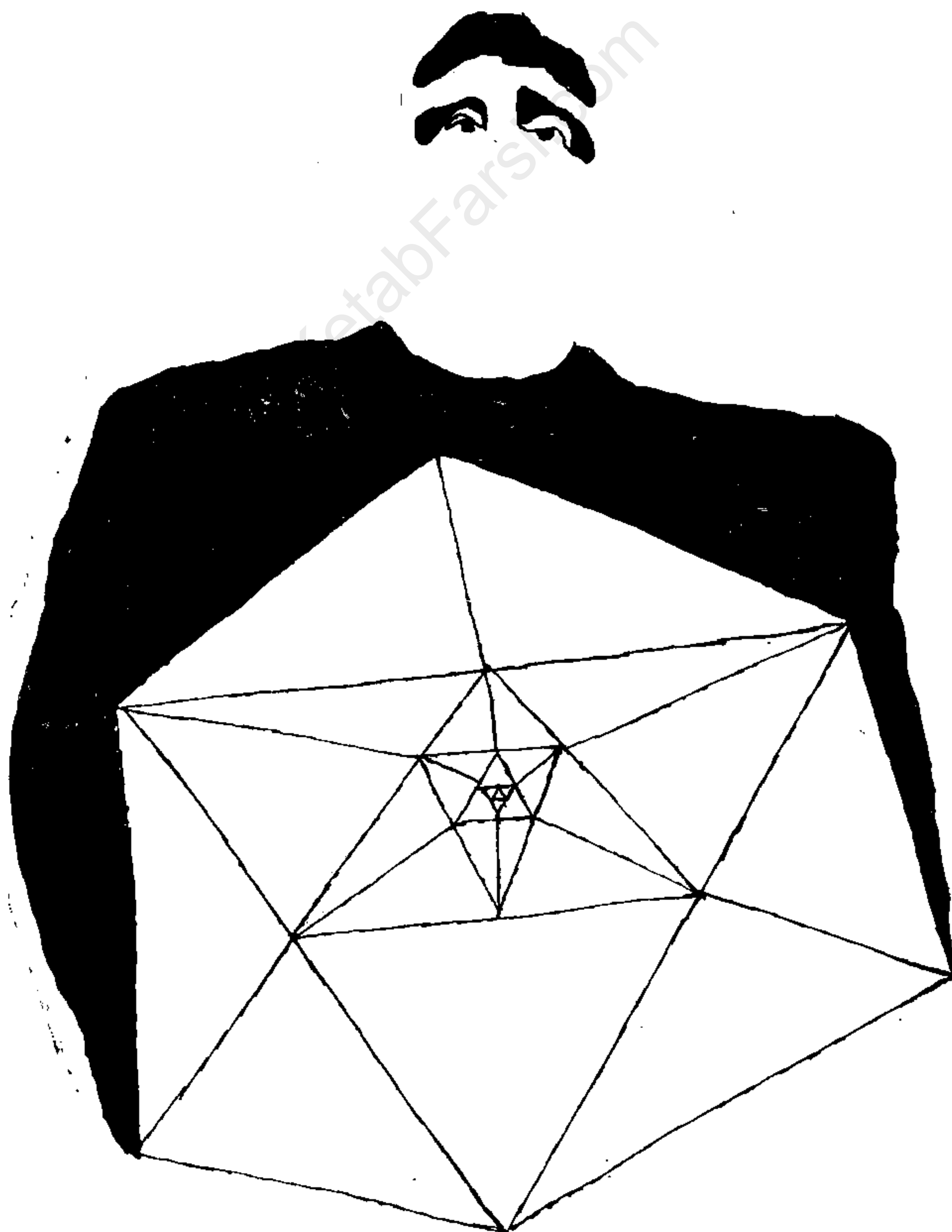


اچ . جی - ولز
H . G . WELLS

ترجمه بهنازمنسوبی (ذوالقدر)

الماس ساز

کاری داشتم که تا ساعت نه شب در «کوچه دیوانخانه» معطلم کرد . سردرد مختصری آرام می‌داد و رغبتی به تفریح و یا ادامه کار نداشتم . آن قسمت از آسمان که دره تنگ و بسیار عمیق خیابان دیدن‌ش را ممکن می‌ساخت نویدشب آرامی را میداد و من تصمیم گرفتم بطرف «خاکریز» بروم و با تماشای آنهمه پرتو رنگارنگ روی آب رودخانه دیده‌ها نوازش دهم و خاطرم را تسکین بخشم . بدون شك این محل درشب بیشتر از هر وقت دیگری زیباست . تاریکی با مهربانی ، تیرگی‌های آب را پنهان می‌دارد ، در حالیکه پرتوهای دلپذیر



آبی و نارنجی وزرد و مهتابی ، درهم میآمیزند و در روی آب هزاران طرح جالب بارنگ‌های گونه‌گون پدید می‌آورند . از میان طاقهای «پلواترلو» صدها نقطه درخشان بردامنه خاکریز می‌تابد و بر فراز نرده‌پل ، برجهای خاکستری رنگ‌کلیسای «وست مینیستر» دیده میشود که باوقار به سوی ستارگان سر برافراشته‌اند . در تاریکی شب ، رودخانه بی‌آنکه کوچکترین چیزی آرامش آنرا برهم زند یا رقص پرتوها را روی سطح آن ناموزون سازد ، به آرامی جریان دارد . از کنار خود صدائی شنیدم : « شب‌گرمی است .

سرم را گرداندم و نیمرخ مردی را دیدم که پهلوی من به دیواره پل تکیه داده بود . چهره‌اش باوجود فرسودگی و رنگ پریدگی زشت نبود . یقه کتش را برگردانده و دور گردن طوری سنجاق کرده بود که انگار يك لباس رسمی پوشیده‌است . فکر کردم اگر جوابش را بدهم به پرداخت کرایه يك تختخواب و پول يك صبحانه محکوم خواهم شد .

با کنجکاوى باو نگاه می‌کردم : آیا او چیزی خواهد داشت که کفش آن به پولی بپردازد یا از آن هاست که از بیان داستان خود نیز عاجزند . در پیشانی و چشم‌های او آثاری از هوشیاری دیده می‌شد و لب زیرینش لرزش مخصوصی داشت . گفتم : « بله ، بسیار گرم است ولی اینجا زیاد احساس گرما نمی‌کنیم . »

در حالیکه هنوز هم رودخانه را مینگریست گفتم : « بله هوای اینجا مطبوع است » - و بعد از اندکی تأمل ادامه داد : « این سعادتى است که در لندن نصیب آدم میشود بعد از يك روز تلاش توان فرسا و کلنجار رفتن با مردم و دروبرو شدن با حوادث ، اگر چنین گوشه‌های آرامی وجود نمی‌داشت معلوم نبود بکجا پناه می‌بردیم . »

هنگام صحبت کردن ، بین جملات مکث‌های طولانی میکرد . سپس این طور ادامه داد : « شما نیز بیقین از تلاش توان فرسای زندگی نصیبی دارید و گر نه نمیتوانستید زنده بمانید . اما گمان نمیکنم باندازه من در زندگی سر خورده باشید و اعصابتان خرد شده باشد . گاهی اوقات من تردید میکنم که زندگی باین همه زحمتش بیارزد . دلم میخواهد هوس شهرت و ثروت و مقام و همه چیز را بدور بیاندازم و پیشه بی‌دردسری در پیش گیرم . اما میدانم که اگر از این هدف جاه طلبانه صرف‌نظر کنم دیگر هیچ چیز ، جز پشیمانی مداوم ، برآیم باقی نخواهد ماند . »

در اینجا خاموش شد . با تعجب زیادی باو نگاه می‌کردم ، تا بحال مردی ندیده بودم که تا این حد نومید و فلاکت‌بار باشد . جامه‌اش زنده و کشیف و موهای صورتش بلند و درهم بود . مثل این بود که چندین روز درون يك خاکروب دانه به‌سر آورده است . باهمه این اوصاف ، او حالا از دردسرهای يك شغل بزرگ‌سخن می‌گفت . نزدیک بود استهزایش کنم . این مرد یا دیوانه بود یا با سخنانش بر بیچارگی خود طنز اندوهباری میزد .

گفتم : « هدف‌های بزرگ و مناسب‌عالی

در ازای خود سخت کوشی و دلهره هم به‌همراه دارند . نفوذ ، نیکوکاری و کمک به ضعیف و فقرا ، حتی تظاهر به این چیزها ، نوعی تشخیص محسوب میشود ... »

این گونه شوخی کردن من بسیار پست و رذیلانه بود . من درست به نقطه ضعف صحبت‌ها و ظاهر او ، حمله کرده بودم و خودم نیز از این عمل متأسف شدم .

با سیمای فرسوده ، اما بسیار آسوده متوجه من شد و گفت : « یادم رفت توضیح بدهم ، حتماً سوء تفاهم شده‌است . »

آنگاه لحظه‌ای چند مرا برانداز کرد و ادامه داد : « ماجرای من داستان مزخرفی است . میدانم حرفهایم را باور نخواهید کرد . اما گفتن آنها برای من مایه تسلی است . باید بگویم من کار مهمی در دست دارم ، بسیار مهم ، اما دشواریها زیاد است . حقیقت اینست که من الماس می‌سازم . »

گفتم : « تصور میکنم در حال حاضر بیکار باشید . »

با بی‌عبری گفتم : « از اینکه پیوسته مورد بی‌اعتمادی قرار میگیرم وازده شده‌ام . » - در این موقع ناگهان تکه‌های کت نکبت‌بارش را گشود و کیسه گرباسی کوچکی را که باطنابی ازگردنش آویزان بود بیرون کشید واز توی آن سنگ قهوه‌ای‌رنگ کوچکی را خارج کرد . آنرا بدست من داد وگفت : « ببینید ، میتوانید بفهمید این چیست ؟ »

یکسال پیش من از لندن گواهینامه علوم گرفته بودم ودر زمینه فیزیک و سنگ شناسی معلوماتی داشتم . شییی که او بدستم داده بود بی‌شباهت به الماس تراش نخورده‌ای از نوع سیاه نبود ، اما حجمش بزرگتر از حد معمول بود و بزرگی نولک انگشت شست می‌رسید . آنرا گرفتم يك هشت گوشه منظم بود باروی‌های تراشیده که شباهت کاملی به گرانترین سنگهای قیمتی داشت . خواستم با قلمتراش خطی روی آن بیاندازم اما بیهوده بود . ساعت را مقابل نور چراغ گرفتم ، باسانی خطی روی شیشه آن کشید .

با تعجب و کنجکاوى زیاد بصورت مصاحبم نگاه کردم وگفتم : « شباهت زیادی به الماس دارد اما الماس اصل نیست . از کجا آورده‌اید ؟ » - « میگویم که خودم ساختم . لطفاً بدهید بمن . »

با عجله آنرا درجایش گذاشت و تکه‌های کتش را بست . آنگاه بالحن مشتاقانه‌ای آهسته گفت : « حاضرم به قیمت صدلیره بشما بفروشم . » با شنیدن این جمله دوباره شك و سوءظن بر من غلبه کرد . ممکن بود این يك تکه از آن سنگهای بسیار سخت بنام گرانندوم Corundum باشد که تصادفاً شباهتی به الماس یافته است . اگر الماس حقیقی باشد چگونه بدست این مرد رسیده است و چرا آنرا باین قیمت ارزان می‌فروشد ؟

به چشمان همدیگر نگرستیم ، نگاهش مشتاق و آرزومند بود . در آن لحظه من باور داشتم که

این الماس واقعی است . ولی من هم آدم ثروتمندی نبودم و صد لیره برایم مبلغ قابل توجهی بود و از این گذشته هیچ مرد عاقلی حاضر نمی‌شد زیر این چراغ کم‌نور ، الماسی از يك گدای دوره‌گرد خریداری کند . با این همه الماس به این درشتی ممکن بود هزاران لیره ارزش داشته باشد . در این هنگام فکر کردم که چرا از چنین الماسی در کتابها ذکرى نشده است و نیز بیاد تردستی قاچاقگران افریقای جنوبی افتادم و بکلی از قصد خرید منصرف شدم .

پرسیدم : « از کجا بدست شما افتاده‌است ؟ - خودم ساختم . »

سرم را تکان دادم . درباره الماس‌های مصنوعی « ماسان » چیزهایی شنیده بودم اما می‌دانستم که آنها بسیار ریز هستند .

گفتم : « مثل اینکه در این مورد چیزی سرتان میشود . من مختصری از خودم صحبت خواهم کرد ، شاید نظران نسبت به خرید مساعدتر بشود . » آنگاه پشتش را به رودخانه برگرداند و دستهایش را در جیب گذاشت و آهی کشید و گفت : « ولی میدانم حرفهایم را باور نخواهید کرد . »

سپس چنین ادامه داد : « بله ، الماس وقتی بدست می‌آید که کربن را در حرارت مخصوص و فشار معینی از سایر ترکیباتش جدا کنند . » - در این هنگام صحبتش طنین لرزان صدای گدایان را از دست داد و آهنگ شخص مطلع و تحصیل‌کرده‌ای را به‌خود گرفت - : « کربن پس از جدا شدن متبلور میشود و در اینصورت دیگر مثل سرب سیاه وگرد زغال نیست ، بلکه يك تکه الماس کوچک است . این حقیقتی است که ساهاست دانشمندان برآن واقف هستند اما تا بحال هیچ شیمی‌دانی نتوانسته است بطور دقیق ، حرارت و فشار لازم را برای ذوب کربن بوجود آورد ودر نتیجه الماسهایی که آنها بطور مصنوعی ساخته‌اند ریز و تیزه هستند و ارزش گاوهر حقیقی را نداشته‌اند ، گوش کنید آقا ، من زندگیم را وقف این کار کرده‌ام ، تمام زندگیم را

.... وقتی شروع بکار کردم هفده سال داشتم و حالا سی و دو سال دارم ، ابتدا خیال می‌کردم این کار حداکثر ممکن است ده یا بیست سال تمام فکر و نیروی يك نفر را به‌خود مصروف کند ، ولی اگر در این مدت موفق می‌شدم باز به‌زحمتش می‌ارزید . فکرش را بکنید ، اگر کسی لم‌کار را پیدا کند و الماس را بسازد ، قبل از اینکه رازش برملا شود و الماسهایش به ارزش زغال تنزل یابد ، کروها لیره نصیبش خواهد شد . »

در اینجا مدتی درنگ کرد و منتظر اظهار دلسوزی من شد . چشمانش مشتاقانه می‌درخشید . ادامه داد : « تصورش را بکنید . من الان در مرز اینهمه ثروت هستم ولی وضع همین است که می‌بینید . »

... وقتی بیست و یکساله بودم در حدود هزار لیره پول داشتم و می‌توانستم از راه تدریس اندکی برآن اضافه کنم و این پول برای ادامه تحقیقات من کافی بود . یکی دوسال در برلن روی موضوع

مطالعه کردم و بعد از آن پیش خودم کار را ادامه دادم. اشکال کار، مکتوم نگاهداشتن موضوع بود. اگر کارهای من فاش می شد کسان دیگری نیز درصدد تقلید برمیآمدند و هیچ معلوم نبود که در این مسابقه زودتر پیروز شوم. از طرف دیگر صلاح نبود مردم بدانند که من بطور مصنوعی خروار خروار الماس تهیه میکنم. از اینرو مجبور بودم همه کارها را به تنهایی انجام دهم. در ابتدا آزمایشگاه کوچکی داشتم، اما بزودی پولهایم ته کشید و مجبور شدم تجربیاتم را در یک اتاق محقر و بدون تجهیزات ادامه دهم، اما طاقی که در آن روی حصیر پاره، میان وسایل کارم می خوابیدم.

پولهایم بسرعت تمام شد خودم را از همه چیز بجز وسایل علمی - محروم می کردم، مدتی سعی کردم تا از راه تدریس کار را دنبال کنم. اما من معلم خوبی نیستم زیرا هیچ مدرک دانشگاهی ندارم و معلوماتم نیز، جز در زمینه شیمی، اندک است. بدین ترتیب مجبور بودم برای تهیه پول، که کمترین مقدار آن برای من ارزش حیاتی داشت وقت و نیروی زیادی مصروف کنم، اما هر لحظه به موفقیت نزدیکتر میشدم. سه سال پیش، چگونگی ترکیب مواد سوختنی را حل کردم و به منظور به وجود آوردن فشار مناسب، سوخت لازم را با مقدار معینی از کربن در یک لوله تفنگ گذاشتم و سرش را با آب پر کردم، درش را محکم بستم و حرارت دادم.

سکوت کرد.

گفتم: کار خطرناکی بود.

گفت: «بله»، لوله منفجر شد و تمام پنجره ها و بسیاری از وسائل کارم را خرد کرد. معذرت مقداری گرد الماس درست شد. به نیت پیدا کردن طریقی برای تامین فشار کافی جهت متبلور ساختن مخلوط مذاب، به تحقیقاتی که «وبره» در آزمایشگاه باروت و شوره پاریس انجام داده است دست یافتم. او دینامیتی را درون یک استوانه محکم منفجر می کرد و چیزی شبیه الماس بدست می آورد. این کار، با توجه به ذخایر ناچیز من، هزینه سنگینی داشت اما به هر حال استوانه های فولادین مطابق طرح او تهیه کردم. تمام مواد اصلی و مواد منفجره را توی آن ریختم، آتش کوره را افروختم و استوانه را با محتویاتش درون کوره گذاشتم و خودم بیرون رفتم تا اندکی گردش کنم.

از این عمل ناشیانه او خنده ام گرفت. گفتم «فکر نکردی ممکنست خانه را منفجر کنی؟» کسان دیگری هم در خانه بودند؟» بعد از مدتی تامل جواب داد: «این عمل به نفع علم بود، در آن خانه یک میوه فروش دوره گرد در طبقه پائین و مردی که نامه های درخواست اعانه مینوشت در اطاق عقبی و دو زن گل فروش در طبقه بالا زندگی می کردند. این کار شاید اندکی بی باکانه و همراه با بی احتیاطی بود. اما احتمالاً بعضی از آنان در خانه نبودند.»

وقتی برگشتم دستگاه میان زغال های سرخ در جای خود باقی بود و نترکیده بود. در اینجا من

با مساله ای مواجه شدم. میدانید که زمان در مورد عمل تبلور عامل مهمی است. اگر عجله شود بلورهای ریزی بدست می آید و مدت درازی وقت لازم است تا بلورها شکلی به خود بگیرند. تصمیم گرفتم دستگاه را ظرف دو سال سرد کنم و در این مدت بتدریج درجه حرارت را کم می کردم. دیگر پولی برایم نمانده بود در حالیکه کرایه اطاق را نپرداخته بودم و کوره بزرگم هم مثل شکم خودم احتیاج به سوخت داشت ولی من دیناری پول نداشتم.

نمیدانید در این مدت که به کار ساختن الماس مشغول بودم چه فلاکت هایی کشیدم. مدتی روزنامه فروختم - مهتری کردم، شاگرد در دستگاهم شدم، چندین هفته به کار نشانی نوشتن روی پاکتهای پستی اشتغال یافتم. مدتی هم شاگرد یک رفتگر شدم، یک هفته مطلقاً آهی در بساط نداشتم و به ناچار گدائی کردم. چه هفته منحوسی بود. یک روز، آتش نزدیک به خاموش شدن بود و من تمام روز را هیچ نخورده بودم. جوانکی که دخترش را بگردش میبرد، برای اینکه سخاوت خودش را برخ دخترش بکشد شش پنی بمن داد. خدا را از این خاصیتی که به بشر داده است شکر گزارم. مفازه های ماهی فروشی چه بوی خوشی داشتند! اما من با حسرت از مقابل آنها گذشتم و آن پولها را برای خرید زغال خرج کردم تا کوره را از نو گرم و روشن سازم. آه... گرسنگی واقعاً آدم را احمق میکند. سرانجام، سه هفته قبل، آتش را خاموش کردم و پس از دو سال استوانه را برداشتم و سرش را گشودم. هنوز آنقدر گرم بود که دست بی احتیاطم را سوزاند. مایع داخل کوره به توده شکننده و گداخته ای تبدیل شده بود آنرا روی یک صفحه آهنی چکش زدم و خرد کردم. سه پاره الماس درش و پنج پاره ریز درون آن بود. در اینوقت ناگهان در باز شد و همسایه ام، همان مردی که نامه های درخواست اعانه مینوشت به درون آمد. مطابق معمول مست بود.

گفت: «ای متقلب!»

گفتم: «باز مست کرده ای؟»

گفت: «آدم رذل و پست!»

گفتم: «گورت را گم کن برو!»

چشمک شرورانه ای زد و سسکه ای کرد. بدیوار تکیه داد و باوراجی گفت که چگونه به اطاق من نگاه می کرده و صبح آنروز هم به پلیس اطلاع داده و آنها هم تمام اظهاراتش را یادداشت کرده اند. گفت: «مثل اینکه جواهر درست میکنی!» ناگهان دریافتم که باید از این دخمه فرار کنم. آری یا باید ماجرا را به پلیس می گفتم و همه چیز را از دست می دادم یا اینکه به عنوان یک تبهکار متقلب توقیف می شدم. به روی مرد مست پریدم و یقه اش را گرفتم و با اندکی تکان دادن بزمینش انداختم، آنگاه بسرعت الماسها را جمع کردم و گریختم. روزنامه های عصر پناهگاه مرا کارخانه بمب سازی نام بردند. من پول را دوست داشتم و نمیتوانستم این الماسها را از دست بدهم.

وقتی نزد جواهر فروشان معتبر میرفتم از من میخواستند کمی صبر کنم، آنگاه درگوشی به منشی خود می گفتند تا پلیس را خبر کند و من بناچار معطل نمیشدم. یک بار شخصی را پیدا کردم که اموال مسروقه را می خرید، او به سادگی یکی از الماسها را که بدستش داده بودم غصب کرد و گفت که اگر حرفی بزنم مرا بدست پلیس میدهد. حالا هم در حالیکه الماسهایی بقیامت هزاران لیره برگردنم آویزان است با شکم گرسنه و بدون پناه در این شهر سرگردانم. شما اولین نفری هستید که مورد اطمینان من واقع شده اید. من محتاج همدردی شما هستم.

توی چشمانم نگاه کرد.

گفتم: «دیوانگیست که در این شرایط آدم الماس بخرد. گذشته از این، اکنون چند صد لیره پول همراه ندارم. ولی من داستان شما را تا حد زیادی باور میکنم. تنها کاری که میتوانم بکنم اینست که خواهش کنم اگر میلتن باشد فردا به اداره من بیایید.

با قیافه هوشیارانه گفت: «شما فکر می کنید من دزدم! به پلیس خبر خواهید داد. من با پای خودم بدام نخواهم افتاد!»

گفتم: ولی من مطمئنم که شما دزد نیستید. این کارت مرا بگیرید. لازم نیست در یک ساعت معین بیایید. هر وقت دلتان خواست بیایید.» او کارت را گرفت و من مطمئنش کردم که قصد بدی ندارم.

گفتم: بمن اعتماد کنید و تشریف بیاورید. سرش را با تردید تکان داد و گفت: «من این خوبی شما را به نیکی جبران خواهم کرد، بطوریکه تعجب کنید. به هر حال این راز را نگاه دارید... مرا تعقیب نکنید.»

از خیابان گذشت و در تاریکی از نظر ناپدید شد. بعد از آن هرگز او را ندیدم.

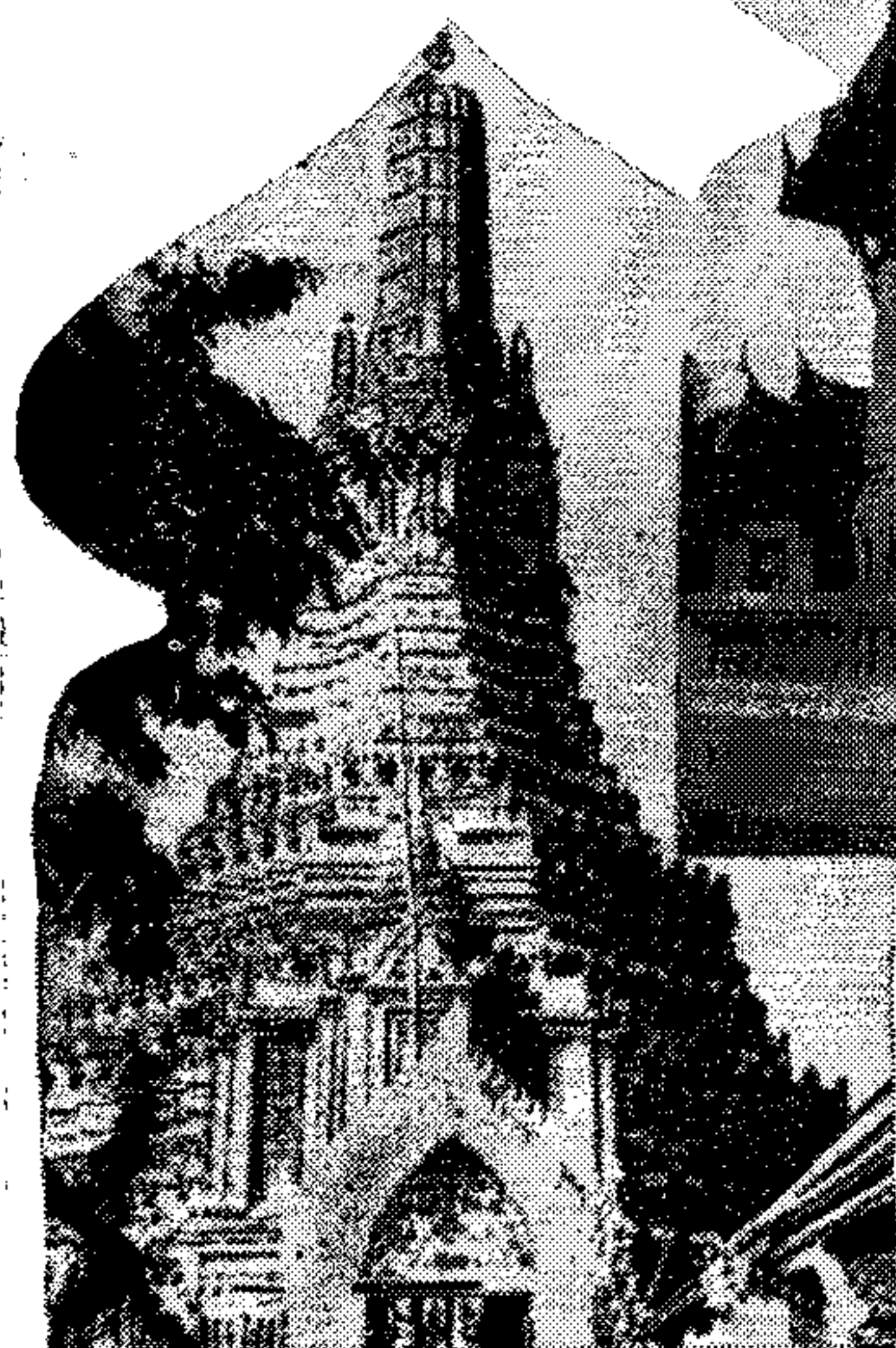
چندی بعد دوباره از او دریافت داشتم که در آنها خواسته بود بنشانی های معینی برایش پول بفرستم. من فکر کردم عاقلانه ترین راه را برگزینم. یک بار هم وقتی که خانه نبودم به دنبالم آمده بود. بچه بازیگوش من او را مردی بسیار لاغر، کشیف و ژنده توصیف کرد که سرفه های شدیدی داشته است هیچ پیغامی نداده بود. این آخرین خبر من از او بود.

گاهی اوقات فکر میکنم الان چه بسرش آمده است. آیا او دیوانه زرنگی بود یا بدین نحو کلاهبرداری می کرد و یا اینکه برآستی الماسها را خودش ساخته بود. وقتی بیاد این فرض اخیر میافتم بنظر می آید که یکی از بزرگترین فرصتهای زندگیم را از دست داده ام. لابد او تابحال مرده است و الماسهایش - که تکرار میکنم یکی از آنها بدرستی انگشت شست من بود - در گوشه ای افتاده است. شاید هم زنده باشد و هنوز با سرگردانی برای فروش متاعش تلاش میکند. گاهی اوقات، در آسمان آرام آرزوهایم او را می بینم که بملایمت مرا از ترس و احتیاطی که بخرج دادم سرزنش میکند. گاهی هم فکر میکنم کاش برای خرید الماس پنج لیره پیشنهاد میکردم. پایان

بہشت گمشدہ؟ دوبارہ آنرا ببینید

بانکوک

اگر جویندگان بہشت گمشدہ ہم کدشان بانکوک ہٹا دہ بود
ہما بجا جل اقامت میافکند، زیرا گمشدہ خود را یاقہ بود
شما ہم کیا راسین شہر را ببینید، بطمن ہچکچاہ آنرا از خط
نخواہید برد، بانکوک بدون شک سحر انگیز ترین
جذابترین شہر خاور دور میباشد، با پی۔ آئی۔ اے
براحتی از طریق کراچی بانجاس فورت کنید ضمناً
پی۔ آئی۔ اے۔ میوند شمارا داند کہ مانی کماندوی کی دیگر
عجیب دنیا و پخت کشور باتانی پال در جبال متفع ہمایا



پی۔ آئی۔ اے

ہوا پیمائی بین المللی پاکستان

کبهکشان

از اسلاوومیر مروژک نویسنده نسل جوان لهستانی

ترجمه احمد میرعلائی

نویست هم برای دمی بخمره زدن و هم برای دلائل کلی تر تصمیم گرفت سری به بار بزند . آنجا مرد جوانی که در صنف ایستاده منتظر نوبت بود توجه اش را جلب کرد . مرد جوان قیافه ای عادی داشت تنها چند چیز کوچک او را از هزاران چون او متمایز می ساخت : پریدگی فوق العاده رنگ پوستش ، علائم خستگی روی صورت و بدنش ، و چشمان مه گرفته اش . لباسش تمیز ولی پرچین و چروک بود و بنظر میرسید تازه از مسافرتی طولانی و خسته کننده رسیده است . وقتی نوبتش رسید ، بازن پشت بار با صدائی ملایم و صاف حرف زد ، کلمات را رسا و بدقت ایراد میکرد .

« شحت ساندویچ برای بیرون بردن و یک لیوان شیر ، لطفاً . »

چنین دستوری نباید در عصر ما که همه کس میتواند بمسافرت های کوتاه دسته جمعی برود و حتی سکنه دور افتاده ترین نقاط بطور گروهی کشور را درمی نوردند عجیب بنظر رسد . حال آنکه این موضوع توجه نویست را حتی بیشتر به مرد جوان جلب کرد . پس از گرفتن مشروب و پرداخت بهای مناسب آن به صندوق که بطرزی مطابق رسم روز تزیین شده بود ، نویسنده مسئولی ای انتخاب کرد که از آن میتواند مرد جوان را زیر نظر داشته باشد . دست جوان همانگونه که لیوان کوچک شیر را بلند کرد و اولین جرعه را از آن نوشید میلرزید . فی الفور چهره مومی اش سرخی ملایمی گرفت . مثل آنکه نیروئی مقاومت ناپذیر را اطاعت می کرد ، مرد جوان قلم خود نویسی بیرون آورد و شروع به نوشتن چیزی روی دستمال های کاغذی که روی میز بود نمود .

لایق قطع می نوشت ، تنها گاه بگاه گازی به یکی از ساندویچ ها میزد یا لیوانش را با حرکتی غیر ارادی بلند میکرد . ظاهراً هر لقمه نیرویش را افزون میکرد چون تندتر و تندتر می نوشت . وقتی لیوانش خالی و ساندویچ اش تمام شد ، به دوروبرش نگاه کرد گوئی از رویائی بیرون آمده است ، قلم را در جیب گذاشت و با عجله بسوی خیابان رفت در حالیکه پنجاه و نه ساندویچ باقیمانده را همراه می برد .

بمحض آنکه در پشت سرمرد جوان بسته شد ، نویست دستمال کاغذائی را که از نوشته پوشیده شده بود از روی میز او جمع کرد ، چشمان کارگشته او صفحات را درنوردید . طرح کامل یک داستان بود . بدون در نظر گرفتن بعضی معایب و نواقص نشانه تردید ناپذیر نبوغ در آن مشهود بود .

نویست به تعقیب مرد جوان بیرون دوید . احتمال کمی داشت بتواند او را در میان جمعیت پیاده رو پیدا کند . ولی بزودی متوجه او شد که با قدمهای تند حرکت میکرد . ناگهان مرد جوان ایستاد . چهره اش کشمکش درونی را منعکس میکرد . آنگاه راهش را بطرف نیمکتی در میدانی آن نزدیکی کج کرد . نشست و با اشتیاق تمام مشغول نوشتن روی کاغذ میچاله شده ای که ساندویچ هایش در آن پیچیده بود شد ، نویست پشت نیمکت ایستاد و از بالای شانه او نگاه کرد .

از آنچه میتواند بخواند در شگفت شد . آنچه میدید پرورش طرحی بود که بروی دستمال کاغذی نوشته شده بود . بعضی از اغلاط تصحیح شده بود و نماینده قدم بلندی بجای آورده بود .

نویست خودش را معرفی کرد ، مرد جوان با چشمان مه آلود ، که شعله نبوغ در آن میسوخت به او نگریست . پس از سالها کار خلاقه ، نویست احساس کرد که پایانش نزدیک است و مایل بود جوان با استعدادی را زیر پا بگیرد ، میخواست این قدرت خلاقه را در اخلاش بسازد و آنان را کمک کند تا به شهرت برسند .

بالحنی پرهیجان گفت : « تونباید اینجا بمانی ، باید به خانه من بیائی . ساندویچ هایت را دور بینداز . »

آشکار بود که مرد جوان اکراه داشت این دعوت را قبول کند . تعظیمی کرد ، پاهایش را بزمین کشید و معلوم بود که میخواهد راه فراری پیدا کند . حتی بیشتر مایه تعجب بود که در مرد جوان هیچ نشانی از خجالت نبود .

نویست تقریباً بازور او را به آپارتمانش آورد . در طی راه دورنماهای باشکوهی از آینده برای او ساخت و قول داد که کمکش کند . جوان ساکت بود و به او گوش میداد و هرازگاهی نظری تند و گیج به او می انداخت . گوئی اگر بخاطر پنجاه و نه ساندویچ ، که حرکت او را محدود میکرد ، نبود مقاومت آشکاری نشان میداد .

این موضوع از نظر نویلست دورنماند . باهیجان فکر کرد « فقیر ، وحشی ، ویک نابغه ... باید از او مواظبت کرد ، پائیدش ... »
وقتی به آپارتمان رسیدند مرد جوان را به اطاق مطالعه برد و در را بروی او قفل کرد . صحبتی راجع به ساندویچ ها نکرد . گذاشت جوان آنها را نگهدارد . دلیلی نداشت که با آن عادات عجیب و غریبی که بدون شك در دوره سخت اخیر ملکه او شده بود مخالفت نماید . در عوض از خدمتکار خواست که ناهاری کافی و خوشمزه تهیه ببیند . درحین که مرد جوان غذایی را در پشت دربسته اطاق مطالعه میخورد ، نویلست ذوقزده به دوستانش تلفن کرد و کشف شگفت انگیزش را به اطلاع آنان رساند . آنوقت خدمتکارش را فراخواند و پرسید :

« چکار میکند ؟ »

« غذایی را خورده و دوباره می نویسد . » در حینی که بخودش صلیب می کشید اضافه کرد « برا خودتون به عالمه زحمت درس کرده این ، بلد کرده این . » او زنی ساده و دهاتی بود .

نویلست دستهایش را بهم مالیده گفت : « خوبه ، خوبه »
بعد از ظهر گذشت و مرد جوان هنوز می نوشت . شب چراغ اطاق مطالعه می سوخت . نویلست بعد از اتفاق غیرعادی آن روز احساس خستگی میکرد . کلید در اطاق مطالعه را زیر بالش گذاشت ، به بستر رفت و خفت .

بایک تکان از خواب پرید و احساس کرد که اتفاق نامطلوبی افتاده است . رب دو شامبر قرمز را که از ابریشم خام چینی بود بتن کرد و بشتاب به اطاق مطالعه رفت . بادستهای لرزان کلید را در قفل چرخاند . اشعه خورشید صبحگاهی اطاق را پر کرده بود . در نور ملایم بامدادی ، که گوئی نوید زندگی تازه و شادتری را میداد ، اوراق گرانبهای کاغذ درخششی عاج گونه داشت . کاغذها پوشیده از نوشته بود و بصورت توده ای نامنظم روی میز ریخته بود . کسی در اطاق نبود .

نویلست بادو قدم بلند کنار میز رسید . بزودی فهمید روی کاغذها چه نوشته بود ، آنچه که روز قبل توی بار دیده بود ، و هنوز در طرح درخشان اولیه نامطمئن و سیال بود ، و بعد روی نیمکت میدان بطرز مطمئن تری شکل گرفته بود ، اکنون کاملاً متبلور شده و درخشش خیره کننده یك شاهکار پایان رسیده را داشت . واضح بود که جسم خستند مرد جوان سرعت غذا را به نیروی خلاقه تبدیل میکرد ، و این تنها کمبود کالری و ویتامین های لازم بود که تا بحال مانع نوشتن او شده بود . ناهار فروان توی اطاق مطالعه باید او را به خلق نهائی رهنمون شده باشد .

درباز رو به بالکن راه فرار را نشان میداد . نسیم دلپذیری پرده ها را می جنباند . دیرزمانی نمی گذشت که نابغه جوان از شاخه های پیچک روسی پائین رفته ، از روی نرده ها پریده و خودش را در خیابان یافته بود . ساندویچ ها را هم باخودش برده بود .

نویلست باشتاب کت پوست بره بلغاری اش را بتن کرد و از پله ها پائین دوید . اولین نشانی دهنده روزنامه فروش افلیچ بود که کنار خیابان اطاقکی داشت . بله ، او مرد جوان را دیده بود ، حتی با او صحبت کرده و چند روزنامه قطع بزرگ هم به او فروخته بود . سپور محله هم او را دیده بود که در ایستگاه تراموای ایستاده بوده . « پسر دوست داشتنی ای بود . مرتب کاغذهایی از جیبش در می آورد و چیزهایی می نوشت . » با وجود عجله و هیچانی که نویلست داشت نتوانست از ابراز تحسین خودداری کند : « حتی درحین فرار هم می نوشته ؟ من نابغای را یافته ام ، کسی که تنها هر صد سال یکبار به دنیا می آید . آیا باید او را از دست بدهم ؟ » بانیروئی مضاعف به تعقیب ادامه داد .

بنابه شهادت سپور محله جوان بی نظیر سوار تراموای شده بود . از اینرو تنها میتوانست به یک سمت رفته باشد و نه خیلی دور چون در ایستگاه بعدی خط تراموای به ایستگاه راه آهن ختم میشد . نویلست ، با دلواپسی زیاد این راه را در پیش گرفت . ترنهای متعددی به مقصدهای مختلف از آن ایستگاه حرکت میکرد و احتمالاً تا آنوقت فراری به دور دستها رفته بود . علامتی نبود که یافتن او را بشارت دهد .

نویلست وقتی بطرف سکوی عزیمت میرفت متوجه میز ایستگاه شد که کنار دروازه ایستاده بود ، این مرد بجای تفتیش بلیطها مشغول خواندن

چیزی بود و چهره اش يك سلسله احساسات قوی و متضاد را منعکس میکرد . يك لحظه لبخند میزد ، آنوقت متفکر بنظر میرسید ، گاه و بیگاه قطره اشکی از چشمش می سترد ، درحالی که مسافران به میل خودشان می آمدند و می رفتند . نویلست وقتی نزدیک او شد ، مشاهده کرد که مأمور راه آهن مشغول خواندن اوراق يك روزنامه بقطع بزرگ است که بانوشته های ناهماهنگ پوشیده شده بود ، گوئی دست نویسنده از تکانهای شدید تراموای بالا پائین و بطرفین رفته بود .

باصدائی که لحن هراس انگیز و خفدش آنرا بی احساس کرده بود از او پرسید « اینرا از کجا آوردی ؟ »

برای مأمور ایستگاه مشکل بود که از خواندن دست بردارد و مدت زمانی طول کشید تا سؤال را بفهمد . مرد جای دیگری بود ، در دنیائی که سطوری که میخواند برایش ایجاد کرده بود . ابتدا فقط فریادزد : « چه مردی ! چه مرد قابل ملاحظه ای ! چه مردی ! » هنگامیکه سرانجام بزمین بازگشت به اکراه توضیح داد که دست نوشته را مردی که تعداد زیادی ساندویچ بدسکو میبرد به او داده بود . پس از این توضیح با ناشکیبائی آشکاری بخواندن پرداخت ، نویلست وقت بیشتری تلف نکرد و بدانتهای سکو دوید . چند ترن حومه خالی بانتظار بودند ، لکوموتیوهای آنها خواب آلوده نفس میکشیدند . برای تفتیش کوپه ای پس از کوپه دیگر و واگنی بعد واگن با اشکالی رو برو نشد . مرد جوان کجا میتوانست باشد ؟ آیا زیر یک مندلی پنهان شده بود ؟ جدول حرکت قطارها را بررسی کرد . مطالعات او نشان داد که هیچ ترنی ایستگاه را پس از آنکه مرد جوان از کنار میز گذشته بود ترك نکرده است .

غمگین و بی قرار از سکوئی بدسکوی دیگر رفت . فکر کرد که باتلفن کردن به دوستانش و ابلاغ خبر کشف نابغه گمنام از خویش احمقی ساخته است . اوراق پوشیده از نوشته دلیل کافی نبود . همه جریان خیلی مشکوک بنظر میرسید . مطمئناً بیشتر دوستانش فکر میکردند که او خود این شاهکار را نوشته و داستان نویسنده جوان گمنام را برای جلب توجه همگان بخودش اختراع کرده است .

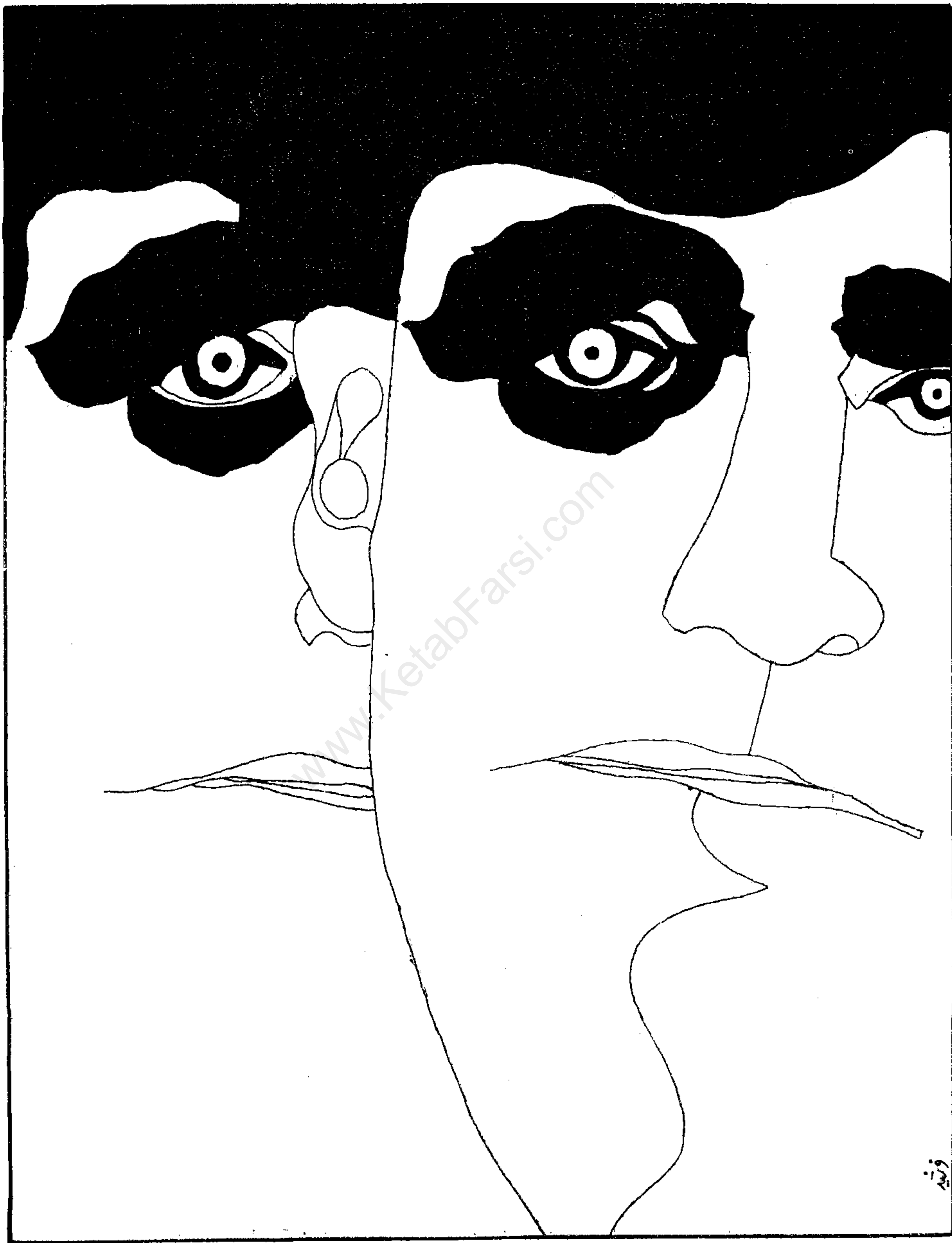
اکنون به محوطه مخصوص مالالتجارها رسیده بود . واگن ها و انبارهای جورو و اجور گوئی چرت میزدند و منتظر بودند . وقتی از کنار یکی از واگن ها میگذشت زمزمه ای شنید که گوئی از کندوئی میآمد ولی کاملاً بدان شبیه نبود . او سالیان درازی را در روستا گذرانده بود و با اموات طبیعت آشنا بود و میدانست که نه زنبور عسل و نه هیچ موجود زنده دیگر میتوانست چنان صدائی بکند .

این صدا از واگنی که اختصاص به حمل و نقل اسبان یا کالاهائی که احتیاج به پوشش و دقت دارد میآمد . گوشش را به دیوارهای کنار واگن چسباند - بوی قیر ، خاکه ذغال و فضاهای باز میآمد . اکنون صدای خیلی بلندتر می شنید که بدون شك از سوی دیگر واگن منشأ میگرفت . برای رسیدن به در کشابی واگن ، نویلست مجبور شد به آنطرف آن برود . از روی ریل ها گذشت به آنسو پیچید و آنوقت مشاهده کرد

در باز بود . توی واگن مردانی جوان نشسته بودند و لاینقطع مینوشتند . عده آنها شصت نفر بود . قلمهایشان که سرعت صاعقه روی کاغذ می جنبید آن صدای عجیب را ایجاد میکرد که نه به خش خش شبیه بود و نه به وزوز ، بلکه نوعی همه می گنگ بود . فراری در میان آنان بود و مانند دیگران مینوشت . آنان بیکدیگر شباهت زیاد داشتند ، همان لباسهای متوسط . تمیز و اندکی چروکدار را پوشیده بودند . گذشته از خصوصیات فردی چهره ، همه صورتهاشان همان حالت والا که نشانه نبوغ است داشت .

نویلست آستین فراری را گرفت . میخواست چیزی بگوید ، سؤالی بکند ، ولی مرد جوان چنان به او نگاه کرد که گوئی از فاصله سیاره دیگری به او مینگرد . در چشمان او چنان بی تفاوتی و حشمتك وجد افتادگی ای مشهود بود که نویلست رنگش پرید ، دستش را انداخت و تیق زنان بروی ریل ها ، پابفرار گذاشت . آن همه به عجیب ، جبر و جبر و خش و خش قلمها او را تعقیب کرد .

نگاه کنجکاو مأمور پیر راه آهنی او را از فرار بازداشت . چشمان بیرنگ و وحشت زده پیر مرد نویلست را به حالت طبیعی بازگرداند .



« آن واگن...؟ » لاله‌زنان و در حالیکه واگنی را که از آن آمده بود بادست نشان میداد پرسید : « معنی این چیست ؟ » پیرمرد آهی کشید .

« آه ، اونارا توپه واگن سربسته آوردن ، هیچکی نمیدونه از کجا . هنوز دارن مینویسن ؟ بله اونا هیچوقت دست نمیکشن . وقتی ما در را بازکردیم اونا نه بسم‌الهی گفتن نه‌حتی صبح‌بخیری ، همونطور شروع به قلم‌زدن کردن . بنظرم توسفرم می‌نوشتن ، ولی نه‌زیاد ، چون اونا گرسنه بودن . باید ازجای‌دوری آمده باشن و غذاشون ته‌کشیده باشه : یکیشون رفت ساندویچ خرید . هرکدوم یکی خوردن ، آبی بروش نوشیدن و بی‌معطلی مشغول نوشتن شدن . تندتر و تندتر نوشتن ... کی میدونه ؟... » پیرمرد ساکت شد .

نویست زیرلب گفت « خیلی متشکرم ... »

« تشکر لازم نیس . ماسوزن‌گذارا بدیدن این‌چیزا عادت داریم . » هیچ شادی درقلب نویست باقی نمانده بود . غرق در افکار ناراحت‌کننده و گیجی‌آور ، باسری افکنده ، به‌آرامی از ایستگاه خارج شد . هنوز دیر نبود ولی تنها تصور شروع کار باعث شد احساس خستگی کند . به‌اکراه رویسوی مرکز شهر گذاشت ، برای بلندکردن قدمها با خود کشمکش داشت ، گوئی به‌پاهایش میله‌های سربی بسته بود . داخل رستورانی شد . پیشخدمت کوشید با مجموعه بلندبالای غذاهاش او را وسوسه کند ولی او پس از يك لحظه تفکر تنها چیزی که سفارش داد يك ساندویچ بود . و پس از لحظه‌ای دیگر گفت :

« و يك لیوان ودکا . »

امیدوار بود که الکل کمکش کند تا افکار پریشانی را که آزارش میداد متمرکز کند . البته ساندویچ را بمنظور خاص دیگری میخورد . پس از لحظه‌ای دستور داد : « يك ساندویچ دیگر ، لطفاً ، و يك ودکای دیگر . »

برای ناهار سه ساندویچ خورد و آن را باودکا شست ، هیچ‌چیز دیگر نخورد . ولی افکار محو و آزاردهنده دست از سرش برنداشت . در طول بعداز ظهر او را اینجا و آنجا دیدند ، هرلحظه از لحظه پیش کمتر هشیار بود ، آن روز اصلاً بخانه نرفت . تمام وقتش بدرفت و آمد بین دکان ساندویچ فروشی و پیاله‌فروشی گذشت . تا آخر شب پانزده ساندویچ بلعیده بود و دیگر نمیتوانست بخورد . به نوشیدن الکل اکتفا کرد . صبح او را دريك کاباره پیدا کردند .

به‌مرد پشت پیشخوان گفت « فقط پانزده تا ، جو . فقط پانزده تا . فرد در مقابل اجتماع هیچ است . پوست از سر خودت بکن ، جو . » دوستانش او را بدوش کشیدند و بخانه بردند .

آن‌روز صبح باوجود آنکه بخواب احتیاج زیاد داشت نتوانست بخوابد . اول يك تلفن ، بعد تلفن دیگر و بعد تلفن سومی مزاحمش شدند . نویست‌های همکار او بودند . صداهاى آنان سرشار از هیجان بود . در فاصله بین تلفن‌های آنان بخواب عمیقی فرو رفت . از الکل پادکرده بود و در میان ابرهائی از وجدان ناخودآگاه مسموم خویش گم بود ، بابدبختی بدنبال ارتباطات مهجور میگشت و هرازگاهی ، هیچ را بوضوح لمس میکرد . بااین حال ، هر يك از این تلفن‌های متوالی باعث شده که اطلاعات تازه‌ای به مغزش نفوذ کند و ظهر از حوادث آن روز این تصویر را داشت :

يك تاکسی جلوی مرکز انتشاراتی که تخصص‌اش رمان است ایستاده بود ، چهارمرد که لباسهای تمیز ، معمولی و چروکدار بشن داشتند از آن پیاده شده بودند . آنها باخود درحدود پنجاه کیلوگرم شاهکار آورده‌بودند . یکی از آنان طبلی داشت که هماهنگ باضربه‌های آن تا مرکز انتشاراتی رژه رفتند ، رفتار آنان محدود ، خیلی مرموز ، ولی مودب بود . اسامی بی‌معنی داشتند . مدیر موسسه از شدت تحسین ازخود بیخود شده بود و پیشنهاد کرد که بالاترین رقم بیعانه را به‌آنان بدهند ولی آنان تنها چیزی که خواستند بهای کاغذ مصرف شده و اندکی پول برای قوتی بخور و نمیر بود . پس از امضاء قرارداد باهمان تاکسی که آمده بودند بازگشتند . کارمندان موسسه انتشاراتی که خروج آنان را دیده بودند ، قسم میخوردند که مردان جوان بمحض سوار شدن بتاکسی شروع بنوشن کرده بودند . تصحیح‌کنندگانی که دست‌نوشته‌ها را خواندند اعلام داشتند که تابحال چشمشان به‌چیزی چنین کامل

نخورده است .

برای نویست آن روز حقیقتاً روز مشکلی بود . هرساعت که میگذشت حال او اندکی رویبه‌بود میرفت و آثار زیاده‌روی در شرابخوارگی شب پیش زائل میشد ، ولی تراید تعداد تلفن‌ها نشان میداد که شهر در جنگال ماجرائی پرهیجان است . دوستان و آشنایان بیشتر و بیشتری به او تلفن کردند ، حتی کسانی که او بزحمت میشناخت ، گوئی درمقابل آن خطر غیرعادی همه آنان احتیاج شدیدی احساس میکردند برای فهم کلی و تکیه کردن بیکدیگر . دوستانی که او خودش دو روز قبل به‌آنان تلفن کرده بود تا کشفش را به‌اطلاعتشان برساند هم تلفن کردند . تنها چهل و هشت ساعت پیش ماجرا این صورت غیرمنتظره را بخود نگرفته بود : دوستانش بالحنی خشمگین جزئیات جریان را می‌پرسیدند ، درباره نابغه جوان سؤال میکردند ، و وقتی می‌شنیدند که فرار کرده است فریادهای عجیبی ازدل برمیکشیدند و گوئی را می‌گذاشتند مثل آنکه عجله داشتند جائی بروند - احتمالاً بيك کافه . خدمتکار راه‌رچه صدا میزد نمی‌آمد ، تشنگی پایان‌ناپذیری او را شکنجه میداد .

سرانجام تاغنی ازطرف منتقد مشهوری به‌او شد که خونسردی و قضاوت نافذش زبانزد بود . دخالت او اولین نشانه نظم دراین موقعیت نابسامان بود . میخواست که دست نوشته مرد جوان به‌او نشان داده شود تا آن را تجزیه و تحلیل نماید ، نویست لنگان لنگان به‌سر می‌زشت رفت . دست نوشته آنجا نبود . روی میز را گشت ، و سپس تمام اطاق را به عبث . نتوانست آن را دراطاق خواب یا در اطاق نشیمن که فکر میکرد ممکن است در حالت گیجی آن را آنجا انداخته باشد بیابد . با ناامیدی به‌آشپزخانه رسید و خدمتکار را دید که روی تختش نشسته بود و غرق درخواندن نوشته بود . نمی‌توانست آنچه چشمانش میدید باور کند . آن زن ساده همیشه فاصله‌اش را با ادبیات حفظ کرده بود . برای او تابحال دست‌زدن به‌چیزی روی میز اربابش حکم نوعی کفر را داشت .

کوشید دست‌نوشته را از او بگیرد ولی با مقاومت او روبرو شد . اوراق را با دو دست گرفته بود ، آهسته و سطر به سطر میخواند و نمی‌گذاشت از دستش بیرون کشیده شود ، چنین بود قدرت يك شاهکار حقیقی بروی این شخص ساده . شاید درکشمکش به‌او هل محکمی داده بود که به‌پشت افتاد و سرش به‌میله فلزی تخت خورد - تنها تکه پاره‌شده‌ای از یکی از اوراق دردستش باقی ماند . این تکه را بسینه‌اش چسبانده بود و باز میخواست بخواندن ادامه بدهد - برچهره او حالتی که حاکی از رحمتی بی‌صدا بود نقش بسته بود .

نویست کت ویتنامی‌اش را پوشید و بادست نوشته دوباره بدست‌آمده زیربغش بیرون رفت .

بررسی منتقد همه انتظارات را تحکیم کرد . این شاهکاری بود دارای فرم هنری کامل که به‌تمام طبقه‌بندی‌های ادبیات اخیل جواب‌میداد . از آن گذشته درهر جمله چیزی معجزآسا و بطور وصف ناپذیری زیبا وجود داشت . این اثر تمام مرزها را می‌شکست و به‌دنیائی ناشناخته و غیرمنتظره واصل میشد . با اینحال گوئی بیان‌کننده احساسی جهانی بود و در عین حال بقدر کافی مطالب را ناگفته باقی می‌گذاشت که توجه را جلب کند ، وسوسه نماید و هیجگاه ایجاد احساس کامل اشتیاق نکند . چیزی به روشنی بلور بود : پس از کتابهایی با چنین قدرت هیچکس نمیتوانست چیزی برای گفتن داشته باشد .

تجربه روزهای بعد به تحلیل منتقد صحنه گذاشت . دست نوشته‌هایی که توسط نمایندگان نوایغ دراختیار موسسه انتشاراتی گذاشته شده بود بسرعت چاپ شد چون برنامه چاپ تمام آثار داستانی بیدرنگ به‌تعویق افتاده بود تا جا برای این داستانهای جدید ورقابت‌ناپذیر باز شود . شادی و تحرک عظیمی درمخالف ناشران مشاهده میشد . پس از يك دوره که ناشران مجبور به‌تعقیب دست‌نوشته‌ها و کندوکاو در اطاق‌های کار نویسندگان و بیرون‌کشیدن نسخ از جنگال مردان مغرور و جسور بودند که شاید بعضی از آنها نوشته‌های خوبی بود ناگهان اوضاع عوض شده بود ، اکنون روزگار و فور شاهکار در حد کمال که حتی کوچکترین تصحیح یا تغییر در آن غیرقابل تصور بود رسیده بود تمام نسخه‌های چاپ‌های اول بفروش رسید و در میان



خریداران بهمان اندازه که افراد ساده بود روشنفکران هنرشناس وجود داشت. بیدرنگ نه تنها داستان نویسان بلکه منتقدان هم خویش را با تهدیدی مواجه دیدند، داستانها آنچنان بطرز سؤالناپذیری شاهکار بودند که فرصتی به ارزیابی انتقادی یا مقالاتی مربوط به آنها در مطبوعات نمیداد. حتی تحسین ساده هم بیجا بود چون زیادی و مبتذل بنظر میرسید.

در روستاها زارعان شخمهایشان را رها کردند تا مطالعه کنند، کارها عقب افتاد، محصول درخطر بود و تهدیدی بالای سر ذخیره غذایی می گشت. در این بین، گذشته از چاپهای تازه اولین دسته کتابها، هر لحظه انتظار موج جدیدی از کتاب باهمان کیفیت میرفت چون نمایندگان نوابغ دیدار تازه ای از موسسه انتشاراتی کرده بودند، این بار کامیونی که حامل صدها کیلو از شاهکار تازه بود باخود آورده بودند. تمام داستانهای دیگر در گوشه های متروک خاک میخورد، همه آنها را فراموش کرده بودند. کسوف گرفتند و خاک آلود افتاده بودند و کسی آنها را نمیخواست. مردم تنها به نویسندگان مرموز جدید اقبال نشان میدادند.

یک هفته پس از وقایعی که در ابتدای این داستان شرح داده شد نویسنده ما به موسسه انتشاراتی که در چاپ شعر تخصص داشت میرفت. تا بحال وفور بیش از حد شاهکارها اقبال داستان را تیره و تار کرده بود. کیف او حاوی چند شعر بود که چندان بدون زحمت هم نوشته نشده بود، چون برای او تغییر شیوه ادبی چندان آسان نبود. با وجود این، امیدوار بود که پیش مزدی بگیرد. بنظر میرسید که کار دیگری نمیتوانست بکند. در خیابان شاعر مشهوری را دید که با او سابقه دوستی داشت. شاعر بالحنی غمناک هشدارش داد که:

« آنجا رفتن فایده ای ندارد. آنها آنجا هستند. بمن گفته اند که دیروز قسمت شعرشان شروع به کار کرده است.»

چند لحظه ای آنان درسکوت دوش به دوش قدم زدند. آسمان ابری بود و شروع به بارش کرد.

سرانجام نویسنده گفت: « بیا به تأثر برویم. فکری برای یک نمایشنامه دارم. مدتی است که درمغز من است.»

راه را بسوی تأثر کوچ کردند، خیلی دیر رسیده بودند. همزمان با قسمت شعر، قسمت نمایشنامه و فیلمنامه هم شروع به کار کرده بودند و بدین روال قسمتهای مربوط به ابراهیم، کمدی موزیکال، بازیها، و تمام شیوه های وارسته و کتابهای کودکان. تأثر هجو آمیز تا بحال فتح شده بود. همان روز افراد بسیاری را بابرانکار از تأثر برده بودند چون خندیدن زیاد سلامشان را بخطر انداخته بود. این نشانه مواجهه نهائی بود.

مرغان آماده ماوا گرفتن در شاخه ها برای استراحت شبانه بودند که نویسنده در ایستگاه شهری کوچک از ترن پیاده شد. به اطرافش نگریست و در امتداد راهی ناهموار و جنگلی گام برداشت. از همه سو آوای برگها و جوانه های خشکیده که زیر پاهائی نامرئی میشکستند بگوش میرسید. در اولین فضای باز جنگلی او به گروهی دیگر از نویسندگان پیوست. آنجا نمایشنامه نویسی با وسواس سعی میکرد که پایش را بر قطعه چوبی که بروی نهري افتاده بود بگذارد و بعضی منتقدان سرشناس در امتداد دره ای قدم میزدند. یک نویسنده داستانهای کودکان راهش را از میان یک باغستان فندق میگذراند. از آشیانه ای در درختی نوای کلاغی میآمد، این علامت توافق شده شاعران پیشرو بود. ولی نویسندگان مقالات مستند مستقیم پیش میرفتند، در حینی که یکی از رئالیست ها ایستاده بود تار و تار مورچه ها را ملاحظه کند. زنی که در داستانهای پریان تخصص داشت موفق شد که روباه ژولیده ای را از کنامش فراری دهد. کسی در میان درختان جیغ میکشید. بدین طریق آنان از همه سو حرکت میکردند، فرمان را اجابت کرده بودند و بطرف عمارتی در محوطه وسیع بی درخت که مخصوص شکاربانان بود میرفتند، در آنجا اطاق ملاقات برای اجتماع آنان مهیا بود.

هنگامیکه آخرین آنان نفس نفس زنان و برگ در مویش نشسته از جنگل رسید، درها قفل شد. عده ای از منتقدان نیرومند محوطه ای را که مقابل دره بود محافظه میکردند. نظم قابل ملاحظه بود و با حالت کلی جدی. جیب و بغل همه را گشتند، معدودی افراد موفق شده بودند از

میوه های شاه بلوط الکل بنوشند. برای آنان بسترهایی در مهتابی آماده بود.

دبیرکل مجلس را افتتاح کرد. خاطرنشان کرد که علت ظاهری و رسمی برگزاری این مجلس در این نقطه متروک بزرگداشت شاعر فولکلوریک بود که شعرش زیبایی این منطقه را وصف کرده است. ولی این یادبود این شاعر نبود که چنین جمعیت کثیری را جلب کرده بود. دبیرکل گفت:

« بدین لحاظ است که من ترتیبی داده ام که سپاس خویش را باین شاعر بگذاریم و بدون گفتگو مشغول کارهای جدی تر شویم.»

مخالفتی ابراز نشد. پس از قتردانی از شاعر مذکور یکی از اعضاء کمیته بصحبت برخاست و چنین آغاز کرد: « قرعه فال بنام من خورده است تا وضعیت خودمان را برای شما شرح دهم. اگرچه، بنظرم میرسد که این مطلب را همه شما خوب میدانید. فقط منظور تشویق کردن، کف زدن و موافقت عمومی است...»

کسی از ردیف عقب فریاد زد: « ریچارد پیروز است!»

« موافقت عمومی، تکرار میکنم. من اینجا میتوانم جوانترین همکار و مرشدان حرفه خودمان را بینم طرفداران مکتب رئالیسم و پیشرفته ترین اوانگارد ها. بگذارید حالا حقایق را مطرح کنیم. دسته ای از نویسندگان جوان که بطور جنایتکارانه ای استعداد دارند وارد میدان شده اند. این تازه واردین کیستند؟ فکر میکنم جواب این سؤال برای همه شما تعجب آور باشد. دیرزمانی است که مردم انتظار افرادی را از فضای خارج، از سیاره ای دیگر دارند. انتظار میرفت که اینان به شکل های گوناگون باشند و کارهای شگفت انجام دهند. ولی هیچکس پیش بینی نمیکرد که اینان منحصراً بصورت نویسندگانی بانبوغ مطلق بیایند، که کلامشان جز مطلق نباشد. نوابغ ادبی و نه اشعه مرموز یا اشکال نوین نیرو و دستگاههای شگفت انگیز. برای ما، حرفه ایهای دنیای نویسندگی، ظهور آنان آنچنان خفقان آور بوده است که ظهور نوابغی در فن مهندسی می توانست برای مهندسان ما خفقان آور باشد. افسوس که روزگار ما با ما سر ناسازگاری گذاشت نه بامهندسان...»

کسی فریاد زد: « سرنگون باد مکاتب مهندسی!»

« ... آیا میتوانیم از اینکه کارهایمان از طرف ناشران، سردبیران و کارگردانان مردود میشود و تنها کارهای آنان مقبول میافتد - شگفت زده باشیم؟ بگذارید لااقل بایکدیگر صادق باشیم. همه ما مواجه بامطلق، بارز آفرینش هستیم و در برابر این پدیده، هیچیک از کسانی که اینجا حضور دارند بهتر یا با استعدادتر از همکارانش نیست...»

سروصدای زیادی در مجلس بپا شد و فریادهای «قیاس به نفس میکنی!»، « خجالت دارد!»، « کی بهتر نیست؟»، « چی گفتی؟»، « کی استعداد ندارد؟» و « درباره پوزیتیویسم چه میگوئی؟» بگوش میرسید. ناطق ادامه داد: « اکنون بگذارید ادامه بدهم، چرا ما نتوانستیم این مجلس را آشکار بیاکنیم و مجبور شدیم بزرگداشت این شاعر را بهانه قرار بدهیم. واضح است، تمام کشور دارند نوشته های نویسندگان جدید را میخوانند. حتی معقول ترین خانواده ها دارند بر سر نسخه های آثار آنان باهم میجنگند. چاپخانه ها نمیتوانند تقاضاهای مردم را برآورند. حالا بخودمان برگردیم. تمام زندگی مان برای کشف اسرار و کمال کوشیده ایم. پایشتر گذاشته و میگوییم که این تنها دلیل احترامی بود که مردم بما می گذاشتند و اکنون، ناگهانی، مردان جوان ظهور میکنند. آنان رویاهای ما را کشف میکنند و اولین کارشان تجسم کمال و کشف اسرار است. و ما، بجای آنکه تواضع نشان داده، بجای آنکه بگوئیم:

« رفیق، موفقیت را بنگر، کشف راز را بنگر، خلاقیت را بنگر»

ما شروع به بغض کردن میکنیم، آن را دوست نمیداریم، ما حتی دست بتشکیل مجلسی بر علیه نمایندگان مطلق میزنیم. آیا این خوب بنظر میرسد؟ افکار عمومی چه خواهد گفت؟

« البته ممکن است بعدها بگوئید که چنین مجلسی تشکیل داده اید، ولی درخفا، و ممکن است برسید که ما بنظر خودمان چطور میآئیم؟ مرا خواهید بخشید اگر جواب این سؤال را علناً ندهم. این جواب را بفرد فرد شما وامیگذارم...»

صداهائی فریاد زدند: « این حق ناشران است!»، « دفترچه مرا پس

بدهید! ». « اینها چیست؟ »

« و تکرار میکنم که درمقایسه با مطلق ماهمه یکسانیم ... »

مداها : « درباره جواهر ادبی چه میگوئی؟ »

« حالا پس از این مقدمه کوتاه ، بدون اتلاف وقت بیشتری با صحبت درباره مسائلی که تقدیر برای ما در نظر گرفته ، میخواهم به تحلیل راهها و وسائل دفاع بپردازم ، گرچه باید اذعان کنم که شانس کمی داریم . »

جمعیت بطرز بیسابقه‌ای سرزنده بود . هیچکس چرت نمیزد . مداهائی فریاد زدند : « به مطالب بپردازیم ! به موضوع بپردازیم ! استان Stan کجاست ؟ » دیگران سعی کردند آنان را ساکت کنند . باین زودی هواتاریک شده و جنگل چون دیوار سیاهی سربرافراشته بود . کسی چند چراغ برقی بدرون آورد . منتقدان که بد پاسداری گمارده شده بودند بیکدیگر ندا دادند : « سرپشت باااااا ... سرپشت باااااا » بعضی‌ها که گرسنه بودند ساندویچ‌هایشان را باز کردند .

ناطق بعدی عضو کمیته و مسئول اطلاعات بود . برخلاف ناطق اولی از هرگونه تصمیم و کوشش برای یافتن راه حل خودداری کرد . کسی هم انتظار چنین کاری از او نداشت . وظیفه او گزارش اطلاعات بود که با صدائی آرام و رسا انجام داد و طوماری از وقایع و ارقام تحویل داد . با اطلاع جمع رسانید که نوابغ جوان سازمانی چون سازمان نظامی داشتند . به چهار واحد تقسیم میشدند ، هر واحد یک دسته کاتب خوانده میشد و از پاترده مرد تشکیل شده بود . هر دسته کاتب بنوبه خود به سده‌سته نویسنده که شامل پنج نفر بود تقسیم میشد . همه آنها دریادگانی زندگی میکردند و فقط با صفوف منظم بیرون میرفتند بخاطر مقصود واحدی که همانا تحویل محموله بعدی بود . پس از امضاء قرارداد و دریافت پیش مزد همیشه با نظم کامل بیرون میآمدند و به پایگاهشان برمیگشتند .

مداهای متعدد : « برای هر هزار کلمه چقدر میگیرند ؟ »

بنا بگزارش مأمور اطلاعات نوابغ بطور مداوم می نوشتند و شیوه‌ای که از نبرد توپخانه‌ای بوام گرفته شده بود بکار می‌زدند ، بر طبق این شیوه هر واحد بدو گروه جداگانه تقسیم میشد ، بر طبق این شیوه یکی از این دو گروه بطریق گسترده پیش روی میکند و گروه دیگر در حالیکه روی زمین خوابیده‌اند در عقبشان حرکت میکنند . دوصف خیزهای قورباغه‌ای برداشته و نقش‌هایشان را عوض میکنند . بهمین طریق نوابغ در دونوبت کار می‌کردند . در حینی که یک گروه چیز می‌نوشت ، گروه دیگر نوشته‌های همکارانش را میخواند و بدین ترتیب استعدادهایشان را حتی توسعه و پیشرفت بیشتری می‌بخشید ، این کار از امکان آنکه کیفیت فدای تولید مداوم شود جلوگیری میکرد .

مداهای مختلف « آیا میشود با آنها جامی زد ؟ »

ناطق با صدای یکنواخت توضیح داد که این نوابغ تحت رژیم غذائی بهداشتی و فقیرانه‌ای بودند . از جاهای خفته و پردود میگریختند همیشه قبل از خواب قدمی میزدند ، ورزش میکردند و حتماً قبل از نیمه شب می‌خوابیدند .

باشیدن این مطالب حضار بدو حشتناکی اوضاع واقف شدند . سکوتی ناشی از ترس تالار را پر کرد . بیرون ، ماه بیالای جنگل رسیده بود . کسی با صدائی غیرطبیعی تقاضای نور بیشتری کرد .

ناطق با گزارش اقداماتی که برای تحدید محبوبیت نوابغ انجام شده بود بصحبت ادامه داد . نویسندگانی داوطلب ، مصمم و شجاع به کتابخانه‌های عمومی رفته و وانمود کرده بودند که خواننده‌اند و کوشیده بودند در مردم دلسردی‌ای نسبت به شاهکارها ایجاد کنند و با اظهارات کوتاه و حاکی از امتناع روبرو شده بودند . این تنها کاری بود که کمیته توانسته بود تا بحال انجام دهد . اکنون نوبت مجمع عمومی بود که پیشنهاداتی برای اقدامات تازه بکند .

کسی پیشنهاد کرد که نویسندگان در رفتارشان با خوانندگان باید بزور متوسل شوند ، نویسنده ، با بازگو کردن تجربه شخصی‌اش در مورد خدمتکار ، بیهودگی این نحوه عمل را نشان داده . بعد مباحثه‌ای آغاز شد که چگونه میتوان ادبیات بومی را پیشرفت داد . « الهام بیشتر . » ، « نوشتن در نور شمع » ، « اخراج فلان و بهمان از انجمن » ... چنین بود

محصولات این مناظره طوفانی .

مرد بلند قدی ، که ساکت در آخر تالار نشسته بود ، بصحبت برخاست اگرچه در مناظره شرکت نکرده بود ، حضار بچشم احترام به او مینگریستند . موی او از کوشش بارور برای نوشتن سپید شده بود و در چین‌های عمیق صورتش ، افکار فراوانی برای نمایشنامه و داستان پنهان بود . زمزمه‌ای سراسر تالار را فراگرفت . به مستمعین خود با چشمان درخشانش نگریست و صدای عمیقش ارتعاش داشت :

« همکاران ! برادران ! جلسه ما به پایان نزدیک میشود و باید اذعان کنم که ، گرچه اظهارات معقول فراوانی شنیده‌ایم ، این اظهارات منتج بد اتخاذ طریق عملی روشنی نمیشود . از اینروست که بخاطر هدف مشترکمان ، ماتصمیم گرفتیم زمام امور را بدست بگیریم . »

سکوت مطلق این سخنان را پذیرا شد و همه چشمتا متوجه رهبر بود که از تنگ کمی آب بدلیوان ریخت ، جرعه‌ای نوشید و ادامه داد :

« همه شما گزارش مأمورین را شنیده‌اید که این نوابغ بطور مداوم وباهم می‌نویسند ، حال آنکه ما ، متفرق و مشغول منازعات فردی هستیم . تنها یک راه حل بشکرم می‌رسد : نیروهایمان را متحد کنیم ، باهم باشیم و منافع فردیمان را فراموش کنیم . آنگاه با متمرکز کردن استعدادها و اندیشه‌هایمان ، با مبادله نظر و سوره ، بامباحثه و بامجتمع ساختن نیروهای خلاقدمان ، آثار درخشانی تولید کنیم که لااقل برای چند روزی قدرت مقابله با آثار رقیبانمان را داشته باشد . تنها یک راه هست - و آن بسوی اردوست ! »

« بسوی اردو ! » تمام جمعیت فریاد کشیدند چون روحیه تازه‌ای برمغزهایشان حاکم شده بود و تمام شک‌های مترلزلکننده را بکنار انداخته بودند . « بسوی اردو ! » این فریاد دیوارهای ساختمان قدیمی را لرزاند ، در بیرون منعکس شد و به دیواره سیاه درختان برخورد بازگشت . سگان آغاز به زوزه کشی کردند و ذغال‌ساز که در میان جنگل زندگی‌ای نیمه حیوانی - نیمه انسانی داشت از سکویش پرید و کورمال کورمال بدنبال تیرش گشت . ولی نویسندگان بالاشک شوق در چشم یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند - برآستی منظره زیبایی بود . دشمنان دیرینه دست یکدیگر را می‌فشرده و پیمان دوستی متقابل می‌بستند ، پیر و جوان در آغوش یکدیگر بودند و اینجا مردی زنی را در آغوش میکشید چنانکه گوئی خواهر اوست . در چشمان همه اشک شادی موج میزد .

درضمن این اقدام بزرگ دسته‌جمعی نویسنده ، که در کتاری نشسته بود ، برای جواب به ندای قضای حاجت طبیعت از میانه بیرون لغزید . شب بانفس یخ‌بسته‌اش و ماه با نگاه خیره سبزش به او خوشآمد گفتند . ناگهان جغدی از زیر سقف عمارت جیغی سوگوارانه کشید و سبب شد که نویسنده خودش را عقب بکشد و پاچه شلوارش را خیس کند . افکار غمناک و پیش‌بینی‌های شوم بد مغز نویسنده هجوم آورد . در همدجای جنگل نویسندگان بسوی مکان معهود در حرکت بودند ، هاشین نویسانشان در خدمت بودند و بعضی زنانشان را همراه آورده بودند . رهبر نقطه‌ای را بخاطر شهرتی که در تأثیر مطلوب روی الهام داشت انتخاب کرده بود . در یک طرف آن چشم بدیدار منظره رودخانه عریضی که بر بستری شنی از میان بیدزارها جریان داشت روشن میشد ، از سوی دیگر تپه‌ها و دره‌های تنگ بسوی رودخانه کشیده شده بود .

در دل نیم‌دائره رودخانه شهری قدیمی که باروهای باستانی داشت سرکشیده بود . ستونهای از نویسندگان از هم‌سو بطرف آن میرفتند ، و در راه خود از میان باغهای میوه‌ای که در زیر تور عروسی شکوفه‌ها پنهان بود ، و از راههای خاک‌آلود روستائی باصفوف منظم می‌گذشتند . دهقانان از کلبه‌هایشان بیرون میدویدند تا این افراد غریبه را تحسین کنند ، ولی مجبور بودند دستشان را سایبان چشمتان کنند ، چنین بود بازتاب خورشیدی بروی هزاران شیشه عینک و پیشانی بلند . و نویسندگان آنچنان پیش میرفتند که گوئی هیچ غمی درد دنیا ندارند ، متلک می‌گفتند ، بلند می‌خندیدند ... تنها کودکان ، و آن معدود اشخاص برگزیده که از نعمت معصومیت برخوردارند میتوانند بشیوه‌ای این چنین از زندگی لذت ببرند . و با وجود این

احساس عجیب گناهی نویسنده را شکنجه مبداد . وظائف محوله‌اش

را جدی میگرفت ، در مناظره ها سخن میگفت و همدوش با دیگران می جنگید هیچ کس سخن درشتی به او نگفته بود و کسی زیرچشمی بر او ننگریسته بود و باوجود این بیاد آوردن این موضوع که این شریا رفتن او به پیااله فروشی آغاز شده بود آزارش میداد .

واضح است که جرم تنها در اقدام نیست ، بلکه خود بودن است ، اینجا و آنجا بودن .

يك شب درماه دوم محاصره رهبر تویهای روی باروها را بازرسی میکرد ، چند تائی توپ بیشتر نبود ولی از آنها خوب مراقبت میشد . پادگان محاصره شده برای مدتی طولانی ارتباطش با دنیای خارج قطع شده بود ، داوطلبان یکی پس از دیگری مسلح به دست نوشته های آماده بیرون میرفتند ، ولی همه ناپدید می شدند بدون آنکه نشانه ای از آنان بدست آید ، داخل قلعه اوضاع خیلی بد بود . کمبود فکر جالب ، نقشه و تم بروز کرده بود ... آنچه برایشان مانده بود در انباری کوچک و زیرزمینی نگاه میداشتند و به نویسندگانی که احتیاج مبرم داشتند جیره میدادند . اعتشاشانی ناشی از اختلاف پیدا شد . هنوز همه می نوشتند ولی بسیاری از آنان از فقدان برنامه مناسب در اضطراب بودند ، هرچند همه میکوشیدند درانظار روحیه بشاش داشته باشند .

مه از روی چمن های کنار رودخانه برمیخاست و دره های تنگ را از بخاری شیرین رنگ پر میکرد . رهبر که با امر برانش محاصره شده بود بروی دیوارها گام میزد . پشت سر او ، نویست قلم جنگی سنگین وزن او را حمل میکرد .

افسر امر برگزارش داد : « گروهان پگاسوس افراد دوباره اظهار ناراضایتی میکنند . میگویند جیره شان خیلی مختصر است » . « خیلی مختصر ! جماعت احمق معنی جیره مختصر را نمی دانند » و موضوع را عوض کرد و گفت : « واین چیست ؟ »

آجودانیش با دوربین نگاه کرد و گفت « من سردرنمی آورم ، قربان . » فرمانده توپخانه چشمش را به تلسکوپ گذاشت و گفت : « این يك چیزی هست ، ولی من نمیدانم چه چیزی . »

نگاههایی ردوبدل کردند . تاریکی از تپه ها فرود آمده بود و رودخانه بخود رنگ سربی میگرفت . نسیمی صداهای قال و مقال افراد اردو را آورد .

نویست پا پیش گذاشت : « قربان ، با اجازه شما میروم . از حلقه محاصره میگذرم . »

رهبر مدتی طولانی بدرون چشمان نویست نگریست و دستش را روی شانه اش گذاشت و گفت « برو » .

بیش از نیمه شب خویش را در بیدار یافت ، سعی کرده بود از روی چمن ها ننگند . گاه بگاه وقتی ابرهای شتابان صفحه ماه را آشکار می ساختند ، بی حرکت چون مرده ای می ایستاد ، میکوشید چون پرنده ای باطلاقی بنظر رسد ، آرزو میکرد که به نیای مبدل شود یا به اعماق فرو رود . در آن لحظات نفس اش را حبس میکرد و گوش میداد . وقتی ابرهای پنبه ای یکبار دیگر شب را تیره می ساختند با جد و جهد به پیش میرفت ، هر قدم را با دقت برمیداشت .

صدای چلب چلبی نزدیک شد . يك پرنده ؟ يك مرغ آبی ؟ شاید ... دانه های عرق برپیشانی اش ظاهر شد . گلوله ای از ابرها سرعت گذشتند و رودخانه با هزاران فلس مار درخشید .

نویست بیاد اطاق مطالعه ساکت خودش افتاد ، نور ملایم چراغش ، کار ادبی اش ، گرچه کامل نبود ، ولی انسانی بود برخلاف نفس بطور وحشتناك سرد نوابغ کهکشانی دیگر .

سری ترسناك ، باچشمان سوزان به او نگریست ، زبان آبی اش به بیرون آویخته بود . به او میخندید

شجاع باش ! تنها باید به لبه بالائی میرسید . وقتی از سرایشی بالا میرفت اولین بارقه امید را حس کرد . باگردش سر میتوانست اردو را با آتش های فراوان که در پست های نگهبانی می سوخت ببیند . قلبش تیر کشید . آنجا دوستان و همکارانش برای کار ادبی فردا استراحت میکردند .

اکنون فقط می بایست از روی چمن بگذرد .

چیست این ؟ ابرها از هم جدا می شوند ؟ ماه بیرون می آید و چهره تمام و وحشتناكش محوطه باز جنگل را روشن میکند . نویست خویش را رودررو با مطلق می یابد . پاپس میکشد . پشت سر او بلوط عظیم سایه گسری است . به تند آن تاکید میدهد . لاقط چیزی جامد و محکم پشت سر دارد .

قلم خودنویس و اثرمن باوفایش را بیرون میکشد و آن را با هر دو دست می چسبد . شاید هیچ امیدی نباشد . ولی او تسلیم نمی شود . با مطلق مشاجره خواهد کرد .

در میان درختان قلمها سرعت بروی کاغذ ها جیر جیر را آغاز میکنند .

اتل عزیزم

نمیدانم آیا میتوانی در این سالروز تولدت که برای سومین بار برخلاف عدالت و قانون در زندان میگذرانی ، چند لحظه شادمانی هم داشته باشی ؟

بهرصورت ما این سالروز را بشکلی نوین جشن خواهیم گرفت و خود را دیگر بار برای مبارزه تا آخرین نفس در راه خوشبختی کودکانمان و خانواده مان ، و تمام خانواده ها آماده خواهیم ساخت.

زن عزیزم ، سالروز تولدت شاد و مبارکباد ، و بسیار امیدوارم که در سال آینده روز تولدت را با تو و با بچه هایمان در خانه خودمان جشن بگیریم . دلیر و باشاهمت باش ، ما راه درازی را طی کرده ایم .

عاقبت توانستم مطالعه تمام اوراق پرونده را پایان برسانم . بنظر ساده من وکیل مدافع ما از حقوق ما بخوبی دفاع کرده است اما بعلت روش قاضی و مقامات دیگر محاکمه ما نه قانونی و نه بیطرفانه جریان یافته است . مخصوصا از همه بدتر رای دادگاه تجدید نظر است که برخلاف تمام سوابق قانونی و ضمانت های اساسی و حقوق افراد صادر شده است و حتی در کمال سهولت و سادگی خود را راضی کرده اند که به هیچ یک از استوالاتی هم که ما طرح کرده ایم جواب ندهند .

امیدوارم که سالیان دراز روزهای جشن تولد تو فرارسند و در محیط خوشبختتری این روز خجسته را جشن بگیریم . با تمام وجودم ژولیوس

۲۹ سپتامبر ۱۹۵۲

عزیزم

بعد از رفتن تو در روز چهارشنبه ، بازگشت مجدد به دنیای خالی و بی روحی که محکوم به زندگی در آن هستیم برایم واقعهای خشونت آمیز و ناراحت کننده بود ، آنچه تو درباره وضع و مشکلات خودت برایم گفتی طبعاً اثر یاس آوری داشت . رفتار وحشیانه انسانها نسبت به یکدیگر همیشه درد عمیقی در وجود من برانگیخته است . خوشبختانه این بار دردم موقتی بود و دوباره با نیرو و اراده جدیدی بپا خاستم . مخصوصاً وقتی می بینم شوهر عزیزی دارم که با چنین مهربانی و صمیمیت ، سالروز تولدم را بیاد می آورد و برایم خوشبختی آرزو میکند .

چقدر دوستت میدارم . و چقدر دلم میخواهد که همه صفات عالی و ارجمندی را که تو به من نسبت میدهی میداشتم و میتوانستم خود را شایسته تو ، نشان دهم .

عزیزم یکبار دیگر هم برای کارت زیبایت سپاس بیدرغم را تقدیمت میدارم . تمام قلبم از آن توست . زن دوستدارت .

اتل

۲ اکتبر ۱۹۵۲

سلام محبوبم

در واقع دیدن تو با حالت خوش و با آنهمه جذبه مطبوع دلگرمی فراوانی به من میبخشید . باکمال صداقت و صمیمیت خود میگویم که به

عزیزم

خودم برای بچه ها نامه نوشتم . بعلاوه یک پیراهن تازه هم درست کرده ام و عجباً که این پیراهن بشکل غیر منتظره ای روحیه مرا تقویت کرده و طیران و جهشی نیرومند در فکر خود احساس میکنم ، و این موضوع برای تو نیز خبر خوش و غیر منتظره ایست . تاوقتی که تو آنرا نه بینی آرام نخواهم بود و یقین دارم که تو از آن راضی خواهی بود .

وبالاخره موضوع مهمی که باید بنویسم اینست که دیدار تو هرچند که مثل همیشه ناقص و ناتمام بود روحیه و شهامت مرا بشکل نمایانی زیاد کرده است . زیرا که چنین با هوش ، چنین فعال و محبوب هستی باکمال سادگی میپرستمت . یکبار دیگر عشق عمیقم و تمام تشکراتم را تقدیمت میدارم . همیشه از آن تو هستم .

اتل

۵ اکتبر ۱۹۵۲

سلام عزیزم

از نامه پر مهرت متشکرم . مسلماً باکمال بیصبری منتظر ملاقاتمان خواهیم بود .

بنابراینچه در روزنامه ها دیدم دادگاه عالی حداقل در ۱۳ اکتبر به پرونده ما رسیدگی خواهد کرد . من در نظر دارم که خلاصهائی از یادداشتتهائی که از رونوشت های پرونده تهیه کرده ام (و بیش از ۲۶ صفحه است) ترتیب دهم تا روز چهارشنبه در باره آنها با تو بحث کنیم . مطالعه اوراق پرونده را پایان رسانده ام و احتیاج دارم که درباره نکات مختلف آن اقلأ شش ساعت با تو و با «مانی» صحبت کنم .

بعد از آخرین ملاقات با تو از نبودنت درکنارم بشکل هولناکی رنج کشیده ام و اکنون به سخنان تسلی بخش و دلگرم کننده تو ، به عقل و فهم عمیق تو و بگرمای عشق تو احتیاج دارم . شوق و میلی فراوان در خود احساس میکنم اما در روح و در قلب خود میدانم که باز یکروز از تو ما دونفر وجود یگانهائی خواهیم شد . تمام وجودم از آن تست . ژولیوس

۹ اکتبر ۱۹۵۲

اتل بسیار عزیز

یقین دارم که نامه اخیر پسرانمان دلت را گرم ساخته است . مسلم است که آنها در محیطی سرشار از محبت و مهربانی مردمان نیک بزرگ میشوند . اینکه آنها توانسته اند «روبی» را به کودکانستان بفرستند سرعت عملشان را در اجرای نظریاتی که ما درباره بچه ها ابراز میداریم نشان میدهد . شاید بتوانی درباره درسهای پیانوی میکائیل هم شرحی بایشان بنویسی .

من انتظار دارم نتیجه رای دادگاه درباره تجدید محاکمه تا روز دوشنبه آینده پیش از جواب دادن بنامه آنها اعلام شود . اگر فکر میکنی که بتوانی نامهائی برایشان بفرستی خواهش میکنم این کار را بکن .

شاید پیش از دو شنبه آینده ترا به بینم ، درغیر اینصورت همین نامه برایمان کافی است فرستنده رادیوی «و. ف. ا. س» روز دوشنبه ساعت ۱۱ و ۵ دقیقه اخباری بخش خواهد کرد

محض دیدن تو از پیوند و اتحاد خودمان و از پیروزی خودمان احساس نیروی تازه ای میکنم . از نزدیک شدن زمان اعلام رای دادگاه عالی وحشت نکنیم ، بلکه باید همچنان تمام مقدرات خود را بکار بریم تا از این مرحله نیز بگذریم . نباید اجازه بدهیم که یاس و ناامیدی وجود ما را درهم شکند . ما بخوبی از خود دفاع کرده ایم و بازهم از دفاع خود صرفنظر نخواهیم کرد .

من مشغول و سرگرم مطالعه رونوشت محاکمه هستم و هرروز از یک قسمت آن یادداشت برمیدارم تا درباره مسائل و موارد مختلف آن با وکیل مدافعمان صحبت کنیم . پیش از آنکه مسابقات قهرمانی جهانی که مسلماً بسیار جالب خواهد بود مرا بخود مشغول سازد . مطالعه قسمت ششم پرونده را شروع کرده ام . یقین دارم که در این مسابقه ها ما برای برد «دودگرس» شرطبندی خواهیم کرد .

همچنین امیدوار بودم که درباره کار ما در مطبوعات لیبرال هم چند مقاله توضیح دهنده پیدا کنم . اما ماباید واقعیت امر را نشان بدهیم . افق سیاسی روشن نشده است و ترس ، بسیاری از لیبرالها و عناصر مترقی قدیمی را فلج ساخته و آنها را محکوم به سکوت کرده است . من هنوز خوشبین هستم اما برای هر پیش آمدی هم آماده ام .

این زمان خود را بسیار تنها احساس میکنم و فوق العاده بتو احتیاج دارم . ای کاش فقط میتوانستم ترا در آغوش خود بگیرم . همه وجودم از آن تست .

ژولیوس

۳ اکتبر ۱۹۵۲

شوهر عزیزم

با مسرت بسیار بمناسبت سالروز تولد

که محتملا رای دادگاه عالی هم جزو آن خواهد بود .

عزیزم ، بخاطر داشته باش که رای صادره هرچه باشد نه در وضع ما تغییری خواهد داد و نه در اراده مبارزه ما که با تمام نیروی خود و با همان اعتقاد همیشگی بخاطر پیروزی کامل دنبال خواهیم کرد .

يك نکته قطعی است و آن اینکه محیط سیاسی کشور ، لبریز از ترس و وحشت است و هرروز يك جنون واقعی برضد کسانی که به این سیاست تسلیم نمیشوند اوج میگیرد . فعالیت روز افزون «کمیت» يك عمل متقابل است . با رفتاری که ما داشته‌ایم وجدان ما پاک و آسوده و شرفمان سالم و دست نخورده است . عزیزم . ما حق داریم که از روش خودمفرور و سرفراز باشیم . من یقین دارم که آینده اعتقاد ما را به اصول دموکراتیک کشورمان و به مردم شرافتمند آن ثابت خواهد کرد . آرزو میکنم که میتوانستیم در این دوران ترا در آغوش عشق خود محصور سازم اما بدان که تو در قلب و در روح من مقامی بزرگوارچمند داری همه چیزم از توست .

ژولیوس

زن نازنینم

تو شمع انجمن ما بودی پیراهن تازه‌ات که فوق‌العاده بتو می‌آید بمن شادمانی بخشید و آنرا بفال نیک گرفتم .

روحیه‌ات هم هماهنگ آرایش بود ، و از شادمانی صحبت‌مان سرمست بودم و از نتایجی که تاکنون بدست آمده است راضی هستم . از آنجا که ما حالا بطور دقیق میدانیم که چه راههای قانونی بروی ما باز است بهتر میتوانیم طرح‌هایی تنظیم کنیم : شرکت ما در جلسه مشاوره بسیار پرنرم بود . اما آنچه مربوط بتوست اینست که ترا با تمام وجودم می‌پرستم . بخاطر تو و ملاقات باتوست که روحیه خود را نیرومند و شادمان احساس میکنم و با اعتمادی تازه در انتظار رای دادگاه عالی هستم . بیشترین ساعت روزم را با خلاصه کردن یادداشتهایی که از اوراق پرونده برداشته‌ام گذراندم . عزیزم . تصور میکنم که ما به مرحله جدیدی از مبارزه وارد میشویم و مشکلات اهمیت ناچیزی دارند ، ما به پیروزی نهایی نزدیک میشویم . باتمام عشقم .

ژولیوس

۱۳ اکتبر ۱۹۵۲

با سلام فراوان

فقط میخواهم پیش از ملاقاتمان يك جمله دلگرم کننده نوشته باشم . برای من ، هیچ چیز تغییر نکرده است . شهادت من وضع من و رفتار من همانست که بوده است ، اما چنین بنظرم میرسد که دادگاه عالی با صورتی که بکلی خشونت آمیز و خلاف قانون است کارما را مورد رسیدگی قرار داده است .

باوجود آنکه من اخباری را که در ساعت ۱۲ و ۵ دقیقه از رادیو پخش شد شنیدم اما به مادرم هیچ چیز نگفتم زیرا میخواستم وقتی که او این خبر ناخوش را میشنود در خانه خود و در میان کسانی

باشد ما باید سعی کنیم حتی المقدور کمتر مایه رنج او بشویم ، زیرا او خیلی حساس و کاملاً درهم شکسته است . من سعی کردم آنقدر که میتوانستم اضطرابش را تسکین دهم اما در چنین وضعی این کار بسیار دشوار است .

طرز عمل دادگاه در مورد کار ما خیلی فصیح‌تر از تمام تبلیغات منتشره از واشنگتن ، ماهیت واقعی حکومت ما را نشان میدهد . آنها عجله دارند که پیش از آنکه دادگاه افکار عمومی با اعتراض خود بر ضد این نیرنگ سیاسی ، نظرش را اعلام دارد ما را بدست مرگ بیاورند . من تصور میکنم که این آخرین اقدام عالیت‌ترین دادگاه‌های کشور ما بسیاری از مردم را برخواهد انگیزد که فعالانه در دفاع از ما شرکت جویند . مبارزه پایان نیافته است زیرا هنوز ملت حرفش را نزده است .

طبعاً می‌فهمم که هربار که يك راه قانونی بروی ما بسته میشود راه‌ما دشوارتر میگردد ، اما ما واقع بین هستیم و میدانیم که در ماجرائی نظیر کار ما عوامل دیگری هم تاثیر فراوان دارند و نقش عمده‌ای اجرا میکنند .

مبایست برای بچه هایمان نامه‌ای بنویسیم اما نمیدانم چرا نمیتوانم باین کار که معمولاً آنهمه برایم مسرت بخش بود بپردازم . شاید بعد از صحبت کردن با تو بتوانم برای آنها هم نامه‌ای بنویسم .

عزیزم ، از این ببعد باید در ملاقاتهای خود به مسائل فراوانی بپردازم زیرا حوادث خیلی سریع بدنبال هم فرا می‌رسند . فکر خوبیست که نقشه کارهای خودمان را در ملاقات آینده‌مان در برابر میله های مانوس زندان درباره مرور کنیم

زن عزیز و محبوب و نازنینم ، باید یکبار دیگرهم برایت تکرار کنم که بخاطر وجود تو و بچه‌ها و قدر و منزلت قابل پرستش شما من بازهم مثل همیشه با «شهادت و اعتماد به آینده» می‌نگرم . برائز اعتقاد به اصول دموکراسی و به شایستگی شخصیت انسانی است که من فکر میکنم پیروزی نهایی از آن ما خواهد بود . همه وجودم از توست .

ژولیوس

«ما در انتظار قضاوت ملت هستیم ...»

در محیطی که سیاست رسمی حکومت هرکس را به مراقبت و جاسوسی و تفتیش در باره دیگران تشویق میکند و خبرگزاران جاسوسان را بمقام قهرمانان ملی میرساند ، روزنبرگها با پاکی و راستی و وجود فنا ناپذیرشان تعادلی در این وضع بوجود می‌آوردند . مردم کشور های دیگر از روزگاری دراز آمریکا را بعنوان سرزمین آزادی میشناختند و برای فرار از فشارها و تضيیقات ظالمانه جباران کشور های خود گروه گروه بسوی سواحل کشور ما می‌آمدند . آنها چگونه میتوانستند میان سنن بزرگ آزادیخواهی آمریکا با تظاهراتی از قبیل «وطن پرستی» پر آب و تاب مات اووتیک و «شغل فراموش نکنیم که اصل کتاب در آمریکا تنظیم و چاپ شده است و منظور از «کشور ما» در اینجا «ایالات متحده آمریکا» است

شرافتمندانه امثال الیزابت بنتلی و «اخلاق» نظایر جامبرز یا «سرگذشت‌ها» ی مشهوری چون هربرت فیلبریک و دیگران و دیگران سازش و هماهنگی بجویند . مردم کشور های دیگر نمیتوانستند چنین کاری بکنند و چنین بود که با کمال جرات و شهادت جانب ژولیوس و اتل روزنبرگ را گرفتند و آنها بیش از بسیاری از مردم آمریکا درک کردند که مفهوم اقدام برادر برضد خواهر و مادر برضد فرزند چیست .

حوادث هولناک جنگ دوم جهانی خانواده‌ها و کانون زندگی میلیون‌ها انسان را متلاشی کرده بود و جهانیان دیده بودند که بسیاری پیوند های خانوادگی بر اثر آن بیدادگری‌ها از هم گسیخته شده است با اینحال زمانی رسیده بود که می‌بایست برای مبارزه بخاطر حق و شرف در مقابل جباران و غاصبین بمقاومت پرداخت .

ثمره توجه مردم جهان به ماجرای روزنبرگها و اوضاع آمریکا آن شد که مردم کشور های دیگر قاره‌های دیگر را زیر پا میگذاشتند تا در برابر سفارتخانه های آمریکا و بهواداری از روزنبرگها تظاهر کنند . کارگران و دهقانان با کمال دقت و حوصله پیام‌هایی برای واشنگتن میفرستادند و نجات زندگانی دو نفر محکومین بمرگ را در خواست میکردند . وکلای مدافع و دانشمندان از همه جا نامه‌هایی پرشور میفرستادند و بسود روزنبرگها اظهار نظر مینمودند . روشنفکران و هنرمندان بنام برادری و صلح نامه مینوشتند و روحانیون و پیشوایان مذهبی مبانی عالی اخلاقی را متذکر میشدند و رسیدگی بکار روزنبرگها و لغو حکم اعدام آنها را میخواستند . بسیاری از مردم بعد از ارسال نامه «به کاخ سپید» واشنگتن نامه‌ها و پیام‌های دیگری که مبنی بر تحسین و ستایش شخصی بود برای اتل و ژولیوس روزنبرگ میفرستادند .

دنیا به موضوع محاکمه روزنبرگها اظهار علاقه میکرد . روزنامه های آمریکائی هم دیگر نمیتوانستند اهمیت موضوع را مخفی سازند و در حالیکه خواستاران مرگ روزنبرگها بسراغ مادر اتل روزنبرگ می‌رفتند تا خبر هیجان انگیز جدیدی از او کسب کنند ، يك مادرناشناس از ایالت آمریکائی «ورمون» Vernon نامه‌ای برای مدیر روزنامه مینوشت و برای روزنبرگها درخواست عفو میکرد .

نامه‌هایی که معرف شخصیت های ممتازی چون آلبرت اینشتاین آزاد مرد فرزانه و هارولد . سی . ادی و گروه قابل توجهی از دانشمندان بزرگ و کارشناسان نیروی اتمی بود در بالای لیست اسامی آمریکائیهایی که درخواست عفو میکردند قرار میگرفت و اشخاصی که هرگز در يك میتینگ هواداری از روزنبرگها شرکت نچسته بودند و هرگز هیچ سند حقوقی را ننخوانده بودند یکبار و به سائقه وجدان و عاطفه بشری به اظهار عقیده و احساسات خود بسود روزنبرگها پرداختند ، یک هزار * اشاره‌ای است به شهادت دروغ و فعالیت برادر و مادر اتل روزنبرگ بر ضد خواهر و فرزندشان مترجم

و پانصد تن روحانی از یازده فرقه مختلف بدرئیس جمهوری آمریکا نوشتند :

« بنام محبت که نابود کننده ترس است ما از شما درخواست داریم که خشونت مجازاتی را که فوق العاده هولناک است و در تمام طول تاریخ برای نخستین بار در مورد جرمی از این قبیل بکار میرود ، فرو بنشانید و تخفیف دهید .

در محافل رسمی نیز احساس ناراحتی و عذاب وجدان کاملاً محسوس بود . وزارت امور خارجه آمریکا يك «کتاب سپید» برای اروپا تهیه کرد . روزنامه هائی که از ماهها قبل خواهان اعدام روزنبرگها بودند اکنون بوسایل مختلف متشبث میشدند تا موقعیت خود را توجیه نمایند .

در تمام جهان مردم استناد حکومت آمریکا را که باکمال دقت تهیه شده بود و بموجب آن روزنبرگها مسئول جنگ کره معرفی شده بودند تقبیح کردند در آمریکا «شغالان کینه و ترس» نتوانسته بودند مردم را خاموش و خفه سازند .

در خانه محکومین بمرگ روزنبرگها مراقب و در انتظار بودند . آنها نامه هائی برای وکیل مدافعشان مینوشتند که در واقع خطاب بتمام جهان بود .

زن وشوهر در نامه های خود درباره زندگی مشترکشان و درباره پسرانشان مطالبی مینوشتند و توضیح میدادند که چگونه به آنها پیشنهاد میشد که برای نجات زندگیشان يك سند دروغ را امضا کنند .

۱۸ اکتبر ۱۹۵۲

مانی عزیز

خوشبختانه در ضمن آخرین ملاقات و مذاکره ئی که باهم داشتیم شما چنان مارا آماده استقامت و پیکار ساخته بودید که ما آخرین ضربت را نیز با شایستگی و خونسردی قابل تحسینی پذیرفتیم . فکر میکنم که ما کاملاً حق داریم که درباره خود چنین قضاوت کنیم ، زیرا هر چند اطلاع بر خطر مرگی که انسان را از نزدیک تهدید میکند سخت ودشوار است ملاحظه جوشی دیگر های تزویر و گره خوردن دامهای خطر بطور علنی ، در حالیکه مردم و بیش از همه مدعیان قیادت و سروری چهار اسبه بسوی پرتگاه نابودی مینازند و آزاد مردان هم بشکل ترحم انگیزی نابود و لگدمال میشوند خیلی هولناک تر است !

روز دوشنبه ۱۳ اکتبر اعضای دادگاه عالی بجز قاضی شرافتمندی بنام بلاک ، قدرتی را که آنهمه بدان مینازند برای محو کردن کلمه عدالت بکار بردند . دادگاه بارد کردن درخواست تجدید محاکماتی که در آن پای جان يك زن وشوهر جوان شریف ، ومهمتر از آن صیانت حقوق حیاتی دموکراسی

تمام جامعه در میان بود ، در واقع آشکارا ارزش اصول قانونی وزندگی مردم را ، که به آن اصول بستگی دارد ، عملاً ناچیز و بی اعتبار قلمداد کرد .

بعلاوه ، براثر این جریان کاملاً معلوم شد که آنچه بنام محاکمه قلمداد شده فقط تقلیدی از محاکمه و يك دادرسی کمیک و ساختگی بوده است در این محاکمه آزادی فکر ، که ما بر طبق يك سنت ، وظیفه خود وصیانت آنرا به شورای عالی آمریکایی یعنی عالیترین مقام قضائی کشورمان نسبت میدادیم افسانه ای پوچ بوده است .

اتل

۲۸ نوامبر ۱۹۵۲

مانی عزیز

بوسیله روزنامه ها مطلع شده ام که مردم باشور وهیجان فراوان تدارك جشن سال نو را می بینند و چون «عدالت» مانع آنست که «خرید صبحانه» امرا انجام دهم باید شخص دیگری در زمان دیگر این کارها را برایم انجام دهد . باکمال علاقه و دقت هر شماره روزنامه گاردین را نگاه میکنم بامید اینکه در آنجا مفتاحی برای

کار مشکل ودشوار انتخاب کتاب برای بچه ها پیدا کنم . طبعاً میل دارم که آنها کتابهای «دوست من باشید» و «تونی ودر سحرآمیز» و «نژادهای بشری» را در جزو کتابهای دیگر بخوانند ، اما این فقط قسمتی از فهرست کتابهاست که جداگانه تنظیم کرده ام و نمیخواهم که در مورد هیچ چیز از آنچه برای رشد فکری ایشان لازمست غفلت شود . همچنین است در مورد صفحات موسیقی . لابد از خودتان میپرسید که چرا در مورد اسباب بازی ولباس چیزی ننویسم ، باید شما اطمینان بدهم که در میان دریائی از اعلانات مختلف که از این طرف و آنطرف بدست آورده ام شنا کرده ام تا تصمیمی بگیرم وباز در تصمیم تجدید نظر کنم .

می بینید که تصمیم دارم بزندگی ادامه بدهم و طرحهائی بریزم - مثل آنکه انگار چیزی جز استقبال پر هیاهوی پسر و بوسه محبت آمیز شوهرم درانتظار نیست .

اتل

از مجموعه شعر « باز آسمان آبی است »

پرویز خائفی

خرابه خاطر

کو خنده چراغ شب افروز؟!

میخواهم از دیار درونم
آسوده سایه سار پناهی
میجویم از خرابه خاطر
بر گنج عشق گمشده راهی

ای وای من چگونه توان زیست ؟
در من ، منم نشسته پریشان !
ای وای من چگونه توان رفت ؟
با پای ز آنچه رفته پشیمان !

بانگم شکسته بر لب خاموش
شعرم نهفته در تب دیدار
ای آشنای گمشده دریاد
ای آرزوی خسته بیدار

ماندیم با خیال تو ، رانديم :
براسب لحظه های هراسان
دل را ، تپش ترانه اندوه
جان ، از نهیب دغدغه ویران

گامم رسیده تا بن هر راه
چشمم شکفته در شب هرروز
کو انتظار واحه پایان ؟!

شیراز - دیماه ۱۳۴۶

نفت ایران بدست ایرانی

ایران لیاقت خود را در اداره صنعت نفت خود باثبات رسانیده است .

مهندسان و کادر فعال هیات مدیره شرکت ملی نفت ایران ثابت کردند که میتوانند بدون کمک خارجی صنایع عظیم نفت را بحرکت در آوردند

روی کار آمدن کارشناسان ایرانی

از روزی که ملت ایران با قیام خود در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باردیگر صنایع عظیم نفت را بکار انداخت تحول عظیمی در تاریخ نفت ایران پدید آمد درآمد درحقیقت با جنبش ۲۸ مرداد ۳۲ مقدرات و تعیین خط مشی سیاسی و اقتصادی نفت برهبری شاهنشاه آریا مهر در اختیار ملت ایران قرار گرفت و مهندسان و کارشناسان ایرانی که در دانشگاههای خارج بتحصول مشغول بودند روز بروز بوطن مراجعت کردند ومقدرات این صنعت بزرگ را که اقتصاد کشور بآن بستگی دارد بدست خویش گرفتند .

بدنبال آن علاوه بر قرارداد های مفید بتوسعه صنایع دیگری که از مشتقات نفت حاصل میشد برآمدند ودر حقیقت ایجاد صنعت پتروشیمی یکی از گامهای بلندی بود که برهبری شاهنشاه آریا مهر والهام شخص ایشان و تلاش و مجاهدت مهندسان و کارشناسان ایرانی نصیح گرفت واین طفل یکتنبه ره صد ساله را پیمود وامروز پایه های عظیمی جهت وسعت و توسعه صنایع پتروشیمی گذاشته شده است که نسل حاضر شاهد ترقیات روزافزون سود سرشاری آن خواهد بود .

در حقیقت امروز مهندسان و کارشناسان و توانای مسلم وطن ما برمقدرات صنایع عظیم نفت حکمرمائی میکنند و برهبری شاهنشاه آریامهر هرگامی که برمیدارند عظمت وبزرگی و اعتلای این کشور را در بردارند . باید اعتراف کرد که در مدت کوتاهی مهندسان و کارشناسان ایرانی توانستند جای کارشناسان خارجی را بگیرند باین آرزوی ملی که همیشه خواست وطن پرستان کشور ما بود تحقق بخشند .

انقلاب سپید شاه و مردم

تحول عظیم و انقلاب سپید شاه و ملت چهره این کشور کهنسال را دگرگون ساخت ودر همه شئون این کشور چرخها بحرکت درآمد و شاهنشاه سنت شکن آئین و رسم نوئی را پای گذاری کرد . وباین ترتیب پیروزیهای بزرگی نصیب ملت ایران گردید . دراین میان صنایع عظیم نفت پیشاپیش صفوف در همه فشرده انقلاب راه خود را برای بزرگی و عظمت این کشور با سرعت شکرفی در پیش گرفت . ایجاد صنایع «پتروشیمی» «احداث لوله گاز سرتاسری» و «انعقاد قرارداد ششگانه» قدمهای بزرگی بود که صدها سال صنعت عظیم نفت ما را بجلو برد . بطوریکه دوست و دشمن پیشرفت عظیم آنرا مورد تحسین قرار دادند . نتوانستند عظمت آنرا نادیده بشمار آورند .

بهره برداری از منابع خلیج فارس ، ایجاد فروشگاه های نفتی در روستا ها ، تاسیس پالایشگاه مدرس در هندوستان واز همه مهمتر انعقاد قرارداد «آراپ» که شرکت فرانسوی پیمانکار شرکت ملی نفت ایران میشد واز طرف دیگر استرداد ۲۵ درصد ناحیه قرارداد کنسرسیوم به ایران افزایش صادرات نفت ، قراردادهائی جهت فروش بکشورهای اروپای شرقی، استفاده از نفت فلات قاره — همه گامهای بلندی بود که شرکت ملی نفت ایران برهبری والهام شاهنشاه آریامهر انجام داد واین شرکت بزرگ امروز در ردیف یکی از مهمترین بلکه بزرگترین شرکت های نفت جهان قرار گرفته است .

جهت تامین روز افزون مواد نفتی تصمیم گرفته شد پالایشگاهی بظرفیت روزانه ۸۵۰۰ بشکه نزدیک تهران جنب انبار ری احداث شود و نخستین کلنگ آن بنام نامی شاهنشاه آریامهر توسط آقای دکتر اقبال مدیر عامل ورئیس هیات مدیر شرکت ملی نفت ایران بر زمین زده شد .

احداث این پالایشگاه سبب خواهد شد که نفت تصفیه شده در تهران بشمال کشور توزیع شود و مقدار نفت اضافی در جنوب جهت صدور

بخارج مورد استفاده قرار گیرد . این پالایشگاه دارای چهارده کارخانه مختلف شامل دستگاههای تقطیر در خلاء ودیگر دستگاههای مدرن است که در نوع خود جزء کارخانه های درجه اول جهان بشمار میروند .

با توجه روزافزون بصنایع «پتروشیمی» برطبق قانونی که بتصویب مجلسین رسیده يك شرکت فرعی بنام «شرکت ملی صنایع پتروشیمی» تشکیل شد واین شرکت کلیه فعالیت های مربوط به صنایع پتروشیمی را تحت نظر خواهد گرفت باین ترتیب با استفاده از گاز نفت ما خواهیم توانست تنها در شیراز سالیانه ۴۰۰۰ تن نیترات دامونیوم و ۴۰۰۰۰ اوره جهت استفاده از کود شیمیائی محصول بدست بیاوریم .

بعلاوه کارخانجات جدیدی در اطراف میدانهای نفتی احداث خواهد شد که مجاور بمنابع گاز باشد واز جمله قرارداد جهت صنایع پتروشیمی بادوشرکت آمریکائی بامضاء رسیده وباین ترتیب صنایع پتروشیمی ما دیریا زود از جمله پردرآمد ترین صنایع پتروشیمی جهان خواهد شد . بطوریکه يك واحد پتروشیمی خواهد توانست روزانه یکپنجاه تن آمونیاك جهت ایجاد کود شیمیائی محصول ایجاد کند .

دیگر مشتقات آن مثل لاستیک مصنوعی و پلاستیک و غیره بحدی خواهد رسید که باید بازار فروش در خارج برای آنها بدست بیاوریم .

در روز آذر ماه ۱۳۴۶ شاهنشاه آریا مهر کارخانه لوله سازی اهواز را افتتاح فرمودند با ایجاد این کارخانه که ورقه های آهن را از خارج تهیه خواهد کرد وآنها را درایران بصورت لوله درخواهد آورد قدم بزرگی بنفع اقتصاد مملکت برداشته شده زیرا طبق قراردادی که باشوروی بسته ایم يك شاه لوله گاز ۴۲ اینچی گاز را از منابع نفت جنوب باستانرا خواهد رسانید و طول این لوله گاز در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر است .

خطوط فرعی که لوله گاز را بشهرهای اصفهان ، کاشان ، قم ، تهران منتقل خواهد کرد در حدود ۴۹۰ کیلومتر است .

ظرفیت حمل لوله گاز برای تحویل بشوروی ومصرف داخلی حد اکثر ۱۶ میلیارد مکعب در سال است که در حدود ۱۰ میلیارد آن بشوروی حمل خواهد شد وباقی بمصرف داخلی شهرهای بین راه خواهد رسید . در نتیجه از مقدار سوخت نفت در داخل ایران تقلیل خواهد یافت ومازاد نفت جهت صدور بخارج مورد استفاده قرار خواهد گرفت . کلیه بودجه این طرح توسط سازمان برنامه پیشبینی شده . در حدود ۵۰۰ میلیون دلار هزینه های ارزی وریالی آنرا سازمان برنامه تامین خواهد کرد — ۵۰ میلیون دلار دیگر از محل اعتبار روبلی شوروی استفاده خواهد شد .

نتیجه طرح شاه لوله گاز سبب خواهد شد که کارخانه ذوب آهن وکارخانه ماشین سازی از طرف دولت شوروی درایران از محل اعتباراتی که شوروی در نظر گرفته شناخته شود .

بندر مدرن ماهشهر

بندر ماهشهر در روز ۱۳ آذر ماه ۱۳۴۶ بدست شاهنشاه آریامهر افتتاح شد واین بندر یکی از مدرن ترین بنادر صدور نفت واز لحاظ تجهیزات ومنابع و مخازن بی نظیراست و نفت خام و منابع عظیم آغاچاری از طریق بندر ماهشهر به بازار های جهان صادر میشود . درحقیقت با ایجاد وتاسیسات بندر ماهشهر نفت که از فاصله ۱۶۱ کیلومتری به ساحل میرسد در حال حاضر از فاصله ۱۱۲ کیلومتری میرسد واین سرعت از لحاظ تجارتی بصرفه شرکت ملی نفت ایران است . ایجاد فروشگاههای نفت در سراسر کشور در حال افزایش است و تعداد آنها تاکنون به ۴۱۲۹ فروشگاه بالغ گردیده واین امر در حقیقت مصرف نفت را در داخل کشور تعمیم میدهد . ماشین آلات

کشاورزی که در حال احضر در مزارع ایران فعالیت میکنند از این فروشگاهها نفت و سوخت مورد احتیاج خود را بدست میآورند و هرروز که میگذرد بر تعداد این فروشگاهها اضافه میشوند و این بهترین دلیل پیشرفت کشاورزی ایران بشمار میرود .

چندی است که گاز منطقه گچساران با لوله بقطر ۱۰ اینچ بشیراز حمل میشود تا درکارخانه پتروشیمی شیراز مورد استفاده قرار گیرد و کود شیمیائی و دیگر فرآورده ها از آن بدست آید . از طرف دیگر تصمیم گرفته شده که لوله دیگری بقطر ۱۶ اینچ از شاه لوله گاز منشعب و بشیراز متصل شود تا جوابگوی روزافزون کارخانه پتروشیمی آن شهر شود . پس از قراردادی که با سیرپو ایپاک منعقد شد شرکت ملی نفت ایران مدت هفت سال قرارداد تازه ای منعقد نکرد بلکه میخواست تجارتی

از قراردادهای منعقد بدست بیاورد در بین سالهای ۴۲ و ۴۳ مقدمات لازم بهره برداری از بقیه بخش فلات قاره تدارك شد . ده گروه داوطلب شدند که در استخراج نفت شرکت کنند ۶ گروه آنها بواسطه سابقه و پیشنهاد بهتر که عبارت بودند از گروه تاید واتر - شرکت شل - گروه اتلانتیک - گروه آجیپ فلیپس هندوستان و گروه آلمانی منعقد شد و میزان پذیره با احتساب مالیات بردرآمد بالغ بر یکصد و نود میلیون دلار بالغ گردید . در حقیقت تقسیم منافع بر اصل ۲۵ - ۷۵ قرار گرفت . باید اعتراف نمود که پس از ۲۸ مرداد ۳۲ شرکت ملی نفت ایران به نیرو و قدرت ذهن و هوش مهندسان ایرانی که جای مهندسین خارجی را گرفته اند هرروز قدم بزرگتری در راه سربلندی و عظمت این صنایع عظیم برداشته و ثابت کرده اند ایران استعداد و لیاقت همه گونه پیشرفت را دارد .

بقیه جک لندن

در کتاب برای مارتین راه حل کاملی نیست . یکی از سوسیالیستهای مهم کتاب بریسندن است - مردی الکلی و پولدار که بفرهنگ بورژوازی بدگمان است و طبقه کارگر را با بدبینی برانداز میکند . در يك ميشنگ سوسیالیستها ، مارتین فردگرایی ارتجاعی خود را شرح میدهد و لندن این اعتراف را بتمامی بازنویس میکند این رد و انکار در چند جمله باختصار برگزار میشود . بریسنندن خودکشی میکند و دلیل او برای خودکشی همان است که بعدا مارتین را وا میدارد از راه روزنه کشتی خود را در اقیانوس غرق کند . باین ترتیب در کتاب دلیل متقاعد کننده ای برای پذیرفتن نظرات سیاسی لندن دیده نمیشود گرچه ناکفایتی ارزشهای مارتین نیز انکار ناپذیر است . لندن پیروزی خود را نابودی سرمایه داران میدانست . اما خود نیز انباز آرزوها و دلستگیهای دولتمندان شد . کشتی تفریحی زمین و بازهم زمین در دره ماه ، بنایی مجلل با خدم وحشم فراوان و اشیاء گرانبها . روزی هزار کلمه نوشتن چشمه خلایق او را خشکانید . فشار های زندگی پس از سوختن بنای مجلل که مدت کمی از تمام آن گذشته بود تحمل ناپذیر شد و تنها راه گریز او پناه بردن به استعمال بیش از اندازه مرفین بود .

و اما از فعالیتهای جامعه گرایانه او درین سالها چه خبر ؟ او مانند همیشه سختگوی پرشور و پیشرو بود و پیای برای حزب قلم میزد . اما بواقع مبلغ انقلاب خونین بود تا پیرو تهلیل گرایان Grandualist (کسانی که معتقد باصلاح تدریجی اجتماع هستند) جهان بینی مارکسیستی او را از توسل به صندوق رای بعنوان ابزار کسب قدرت متنفر میکرد . در نوول ضد تخیلی پاشنه آهنین هشدار داد که پیروزیهای سوسیالیسم مقاومت الیگارش و سرمایه داری را سرسختانه تر میکند . قهرمان این داستان رهبريست جامعه گرا که با اصلاح و رفرم سروکاری ندارد و این براستی وضع اندیشه لندن است تا آنکه چند ماه پیش از مرگ از عضویت حزب سوسیالیست استعفا داد .

پس از لحاظ نظری ، «لندن» در صف مبارزات سرسخت منافع رنجبران جای دارد اما در عمل

فردگرایيست مطلق . این انسان جامع الاضداد نه توده گرا بوده و نه دولتمند گرا . اما جک لندن در سالهای پایان عمر آمیزه ایست ناپایدار از نیروهای متخاصم تا آنکه مرگ او را ازین کشاکش میرهاند .

پایان



همیشه و همه جا
پتی بور مینو

همراه داشته باشید



گفتگوئی با دکتر اسلامی (بقیه)

موافق بزرگی است، در نظر کسانی که از کندی فقید و سیاست او ترسان بوده‌اند، موجبی برای مخالفت شدید خواهد بود. دیگر آنکه سرمایه‌داران بزرگ، بخصوص صاحبان صنایع فولاد، اسلحه‌سازها و مقامات نفتی که از حکومت کندی دلخوشی نداشته‌اند، با او به دشمنی برخوانند خاست.

س - اعلامیه اخیر جانشین مبنی بر قطع بمباران ویتنام شمالی و عدم شرکت در انتخابات چه تأثیری در پیشبرد کندی خواهد داشت؟

ج - بدون تردید این هر دو امر بسود کندی شد. این هر دو تصمیم نشانه بحران و بن‌بست در سیاست دولت امریکا است. قطع بمباران ویتنام که حق می‌بود از مدت‌ها پیش عملی شده بود، در واقع مبین شکست سیاست جنگی ایالات متحده است. از میان‌عللی که موجب اتخاذ این تصمیم شد، دو علت از همه برجسته‌تر است: یکی حمله خونین اخیر ویت‌کنگ‌ها به مواضع امریکائی که بیش از پیش افکار عمومی امریکارا متوجه بی‌ثمری و ناسرانجامی جنگ ویتنام کرد. دوم، پیشنهاد رابرت کندی مبنی بر تشکیل کمیسیون بررسی مسئله ویتنام که وی قبل از اعلام نامزدی خود، آن را تقدیم رئیس‌جمهور کرد. این پیشنهاد بنحو رسمی و قطعی مسئله ویتنام را وارد مبارزه انتخاباتی امریکا نمود. اکنون که بمباران قطع شده، کندی با تکیه بر اصابت نظر خود، آن را ناشی از پافشاری خود خواهد شمرد، و از آن بهره‌برداری تبلیغاتی خواهد کرد.



اما در مورد انصراف پرزیدنت جانشین از شرکت در انتخابات آینده، باید گفت که وی با این تصمیم، شهرت سیاسی و آینده حزب دموکرات را از اضمحلال نجات داد. بنظر می‌رسد که جانشین بر اثر فشار سران حزب دموکرات به این تصمیم دست زده باشد. چه، اگر وی در انتخابات شرکت می‌جست و شکست می‌خورد، شکست او از جانب ملت نشانه‌ای از نفی سیاست گذشته او و سوء اداره کشور شناخته می‌شد.

جانشین احساس کرده است که مبارزه او در داخل حزب برای گرفتن نامزدی، دشوار خواهد بود. آمارگیری اخیر در سه ایالت امریکا (اورگون، نبراسکا و کالیفرنیا) نشان داده بود که ۳۶٪ آراء بسوی جانشین خواهد رفت و ۵۴٪ بسوی کندی و این خود برای اقبال سیاسی رئیس‌جمهوری فعلی علامت بدی بود. اکنون با انصراف جانشین، میدان در برابر کندی خالی مانده است. سناتور مک‌کارتی بنظر نمی‌رسد که برای او رقیب خطرناکی باشد. حتی اگر نامزد سومی (مثلاً همفری) از حزب دموکرات پا به جلو گذارد، باز هم چشم‌انداز آینده بیشتر بسود کندی می‌نماید.

آنگاه می‌ماند زور آزمائی حزب دموکرات با حزب جمهوریخواه - حزب جمهوریخواه، بطور کلی از حزب دموکرات ضعیف‌تر است. پیش از روی کار آمدن اینزنهاور، بیست سال متوالی کاخ سفید در تصرف دموکرات‌ها بود. اکنون نیز هشت سال است که چنین است. در این میانه حکومت هشت ساله اینزنهاور استثنائی بود. در سال ۱۹۶۰ با آنکه جمهوریخواهان در اوج قدرت خود بودند،

داران و تولیدکنندگان هستند، تمایل مردم و نظر طبقه روشنفکر و دانشگاهی، البته بی‌تأثیر نیست. ولی اثر قاطع ندارد. در انتخابات سال ۱۹۶۰ سرمایه‌داران تازه نفس و تازه بدوران رسیده، که حس پیش‌بینی و انعطاف و تحریک بیشتر داشتند، در مقابل سرمایه‌داران قدیمی و محافظه‌کار، از جان کندی پشتیبانی کردند و موفق هم شدند. اگر همان عده اکنون از رابرت کندی حمایت کنند، برد او مسلم می‌شود. قرائنی در دست است که چنین خواهد شد. اکنون تجارت خارجی امریکا در حال درجا زدن است. یافتن بازارهای تازه، مستلزم تغییری در سیاست خارجی امریکا و ایجاد رابطه بهتر با کشور های آسیا و آفریقا است، من جمله چین. چین، تا سالهای سال می‌تواند بازار قابل ملاحظه‌ای برای کالاهای امریکائی باشد، و تولیدکنندگان امریکائی از این نکته غافل نیستند. از سوی دیگر، تحول سریع صنعت و فن، و تغییر مداوم در اوضاع سیاسی و اجتماعی دنیا، ایجاب می‌کند که دستگاه اداره کننده امریکادارای قوه ابتکار و قابلیت تطبیق و حس پیش‌بینی بیشتر باشد. چون تغییر هر دستگاه سیاستی، فرع بر تغییر افراد دستگاه است، پس ظهور سیمای تازه‌ای در صحنه سیاسی امریکا، بعید بنظر نمی‌رسد.

برای توفیق کندی در انتخابات، عوامل مثبت و عوامل منفی ای وجود دارد که می‌توان به این صورت برشمرد:

عوامل مثبت:

۱- برادر جان کندی و عضوی از خانواده کندی بودن. اندکی پیش به این موضوع اشاره کردیم. بطور کلی این عقیده در بین امریکائیان رایج شده که کندی ها شکست ناپذیرند، اگر برای کاری داوطلب شدند، حتما برنده خواهند شد.

۲- سابقه در کار مملکت داری، بعنوان همکار و مشاور کندی فقید. این امر از دو جهت به مردم امریکا اطمینان می‌دهد. یکی تجربه‌هایی که رابرت کندی در دوران ریاست جمهوری برادرش اندوخته (در واقع فرد دوم حکومت و معاون واقعی کندی برادرش بود و جانشین در مقام معاونت اسم بی‌مسئائی بیش نبود) دوم، توفیقی که در همکاری با برادر، چه در دوره مبارزات انتخاباتی و چه در دوره ریاست جمهوری بدست آورد. همه می‌دانند که رابرت کندی رئیس ستاد انتخاباتی برادرش بود و پیروزی او را تا حد زیادی او به ثمر رساند. بعد هم در مقام وزارت دادگستری به دستگاه قضائی ایالات متحده سروسامان تازه‌ای بخشید. اصولاً مردم امریکا کسی را که مبارزه کرده و موفق شده دوست می‌دارند و به او اعتماد می‌ورزند و رابرت کندی تاکنون چنین کسی بوده.

۳- ثروت، ثروت در امریکا هم جلب اعتماد عمومی می‌کند و هم برای پیشبرد در انتخابات، ضرورت اولیه دارد. اعضای خاندان کندی از این جهت خیالشان راحت است، «سارنسن» در کتاب خود در شرح حال کندی نوشته است، کندی پدر، برای هر یک از پسر هایش هشت میلیون دلار گذارده است که در اختیارشان است.

۴- داشتن رای موافق جوانها، لاقلاً عده‌ای از جوانها، (عده‌ای دیگر به‌ماک‌کارتی گرائیده‌اند) همچنین رای موافق سیاهان، و طبقه نادار. زنها را نیز نباید از نظر دور داشت که به جوانان سیاستمدار خانواده کندی علاقه خاص دارند. حتی هیپی‌ها، او را کم‌وبیش نزدیک به خود می‌دانند. در نیویورک و سانفرانسیسکو، در مغازه‌های هیپی، عکس رابرت کندی همراه با عکس برتراند راسل و دی - ایچ لارنس و لومومبا بر دیوار کوبیده شده.

عوامل منفی: همه آنچه در اینجا بعنوان عامل کمک کننده بر شمرده شد، می‌تواند از جهتی نیز مانع راه کندی به کاخ سفید بشود. کسانی که طرفدار وضع موجود هستند، به او به چشم شک خواهند نگریست و آراء خود را متوجه رقیب محافظه‌کارتر او خواهند کرد. خود برادر جان کندی بودن، در عین آنکه عامل

می‌شود در نظر گرفت ، یا پیش‌بینی کرد ، این چندماهی که امریکا تا تاریخ انتخابات بعدی خود در پیش دارد ، گرانبار از حوادث و نوسانها و جزر و مدهائی خواهد بود که در نتیجه انتخابات اثر خواهد گذارد ، بی‌آنکه امروز بتواند قابل پیش‌بینی باشد .

نیکسن از کندی شکست خورد . اکنون وضع برای آنان خیلی ناموافق تر از سال ۱۹۶۰ است .

بهر حال ، آنچه گفتیم مبتنی بر جریانهای بود که امروز

بقیه مغزها چرا فرار میکنند ؟

دست‌کم دولت حاضر بیش‌از دیگران خود را در این باب ذی‌علاقه نشان می‌دهد، جا دارد درحاشیه این اقدام که تأثیری بس عظیم - چه در جهت مثبت و چه از جهت منفی - در سرنوشت کادر متخصص و محقق ایران خواهدداشت به این هشدار بی‌غرض هم توجه شود که متأسفانه نظام اداری کشور با این اقدام بزرگ ملی کاملاً هماهنگ نیست و برای پذیرائی از این موج عظیم که قرار است به‌سوی ایران جاری شود آمادگی ندارد .

در سازمان اداری کنونی ایران متأسفانه کم نیستند تعداد کسانی که در حساس‌ترین مقامات دولتی جای گرفته‌اند ولی باهدف دولت در این باب دمساز نیستند . کم نیستند اشخاصی که باهراقدام علمی و تحقیقی گستاخانه مخالفت می‌کنند و به اینگونه کارها بانظر بی‌اعتنائی و تحقیر می‌نگرند . چند هزار نفر متخصص که طی چندسال به ایران خواهند آمد عموماً ناگزیرند با این اشخاص وزیردست آنان کار کنند . چه تضمینی هست از استعداد و رشته‌های تخصص آنان به‌طرز موثری بهره‌برداری شود ؟ اگر نظم و اصولی دنیا پسند برنظام اداری ایران حاکم نباشد از این کار جز تراکم بی‌ثمر گروه متخصصان و محققان در کشور چه بهره‌ای خواهیم برد ؟ شما به آنان که اینک در اختیارتان هستند فرصت دهید و از پدید آمدن عقده‌های یأس و حقارت

در آنان جلوگیری شوید خواهید دید که خود آنان مبلغ بی‌چیره و موجب بازگشت متخصصان و محققان از کشورهای بیگانه خواهند بود . و نیازی به صرف وقت و سرمایه برای بازگرداندن آنان به ایران نخواهید داشت .

سیمان مشهد

سیمان پر قلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - ب انگلیسی

و سیمان پر قلند تیپ ۲

آدرس تهران : خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

توریست چاق : شما افکار عمومی رو منحرف کرده‌اید .

پیر مرد : علتش گوشهای بزرگش بود . علت اشتباه منم همین بود !

توریست چاق به سرعت : آهو ! آنجا یه آهوست ! (طرف دیگر را نشان می‌دهد همانجا که مردم ایستاده‌اند .)

پیر مرد : به حکم اجبار اگه شما می‌گید

توریست چاق : لطفا پیر مرد رو بیارید این طرف . (دو نفر از مردان او را می‌آورند .)

زیباست . غیر از اینه .

پیر مرد : خدایا چقدر قشنگه خیلی قشنگتر از اون یکی .

صداها : اه چه زیباست .

مادر به بچه : حواستو جمع میکنی یا نه ؟ آهورو نیگاه کن . آهورو !

توریست چاق : (باز بادوربین به طرف دیگر نگاه میکند) دو تا آهو اون طرف در دامنه کوهها . (مردم می‌روند آن طرف ... پیر مرد تنها می‌ماند)

پیرمرد (بطرف مسافر خم میشود) : هی شمارو میگم .

مسافر : (سرش را بزحمت از وسط جمعیت بیرون می‌آورد) . با من هستید ؟

پیرمرد : شما تنها امید من هستید . منو نجات بدید .

مسافر : چه جوری ؟

پیر مرد : ید کاری بکنید دیگه . من دیگه نمیتونم . خودتون دیدید که هرچه از دستم برمی‌آمد کردم . مسافر : با کمال میل . اما

پیر مرد : زود باشید . همین الان میان دنبالم . توریست چاق : آقایون چند دفعه بگم که آهو برای همه است . همه دلشون می‌خواد آهو ببینند .

پیرمرد : اه دیگه دیر شد . (دو مرد او را بلند میکنند و به آن طرف می‌برند .) متشکرم . ازتون متشکرم آقایون . چه سعادتیه که من در این روزهای آخر عمر بازهم یه آهوی دیگه میبینم . (آهسته به مسافر) ازتون تمنا میکنم .

مسافر (کناش را میندند . سعی میکند بلند شود اما موفق نمیشود برای اینکه بچه را روی زانوی او گذاشته‌اند .) خواهش میکنم . آقایون و خانم ها اجازه بفرمائید .

صداها : چه منظره‌ای . مخصوصا اونیکه طرف چپه . مسافر : آدم اصلا نمیتونه چیزی ببینه .

زن بچه‌دار : چرا ؟

مسافر : شاید به کمک يك دوربین بشه . اما با چشم خالی تقریبا محاله بشه آهوئی رو دید . این بچه هم که باز مرا کثیف کرد ...

زن بچه دار : چطور بخودتون جرات میدید جلوی بچه من یه همچین حرفی بزنید ؟

مسافر : چرا ناراحت میشید . این دفعه چندمه که شلوار منو کثیف کرده‌اند .

مادر : شما حاضر نیستید دل بچه من به یه آهو هم خوش باشه ؟

مسافر : من مدتی است که مواظب شما هستم . شما اصلا نمیخواستید آهورو ببینید .

مادر : خودش نگاه نمیکنه نمیخواد بچه هم نگاه بکنه .

مسافر : من از خودم حرف نمی‌زنم . اصلا قضیه

ربطی هم به من نداره . موضوع سراین آقای سالخورده است که

توریست چاق : مثل اینکه سرکار عالی در مقابل زیبایی حساسیت ندارید .

صداها : (تهدیدکنان) : در مقابل زیبایی حساسیت نداره . در مقابل زیبایی حساسیت نداره .

مسافر : بنده باز هم تکرار میکنم که شخص من حتی شلوارم که کثیف شده در اینجا رل مهمی بازی نمیکنه ... اما این مرد پیر و سالخورده محترم رو چرا مرتبا این طرف و اون طرف می‌کشید ... حالا اگر آدم واقعا میتونست چیزی ببینه خوب يك چیزی ... اما تحت این شرایط ... بدون دوربین

توریست چاق : شما از آهو خوشتون نمیاد ؟

صداها : از آهو خوش نمیاد . از آهوخوش نمیاد ؟ آهوی به این زیبایی .

مسافر : موضوع این نیست . آهو حیوان زیبایی است . اما نمیشه آهو دید ؟ نه .

توریست چاق : چرا نمیشه دید ؟ چرا ؟

صداها : چرا ؟ چرا ؟

مسافر : شاید با دوربین بشه دید اما بدون

توریست چاق : شاید بطور کلی از حیوانات تنفر دارید ؟

مادر (جلوی چشم بچه‌اش را می‌گیرد) این حیوونا رو آزار میدن .

صداها (تهدیدکنان) : از حیوونا تنفر داره . از حیوونا تنفر داره .

مسافر : این يك سوء تفاهمه . موضوع سر این آقای سالخورده است . البته آهوئی هم نمیشه دید .

توریست چاق : کسانیکه زیبایی رو دوست ندارند حیوونا روهم دوست ندارند اینجور آدمها هر يك روز که از عمرشون بگذره یكروز بیشتر به منجلااب نزدیک میشند . حتی به درجهای از سقوط میرسند که آدمهای من روهم شکنجه میدند .

مادر (بچه را به سیند خود می‌فشارد) : همیطور بچه ها رو .

توریست چاق : از جان این مرد محترم سالخورده چی می‌خواید ؟ خجالت بکشید . شما جای پسرشید .

مسافر : من فقط می‌خواستم بهتون حالی کنم که شما با این کارتتون خسته‌اش میکنید . وبعلاوه نمیشه چیزی دید . چون همانطور که گفتم اگه آدم بخواد واقعا چیزی ببینه باید ...

توریست چاق (به پیر مرد) : راست میگه ؟

پیر مرد : چی ؟

توریست چاق : راست میگه که شما تمایلی به دیدن آهو ندارید ؟ شما ؟ با این سن وسالتون ؟

صداها : اون تمایلی بدیدن آهو نداره .

پیر مرد : من ؟ من ؟ من کی گف ...؟

توریست چاق : شما ؟ یه خورده به نوه‌تون فکر کنید .

پیر مرد با تکیه : من ؟ من این قدرت رو درخودم می‌بینم که شب و روز به آهو نگاه کنم . حتی تو تاریکی آهو حیوان زیباییه .

توریست چاق به مسافر : حالا چی می‌گید ؟ شما میخواستید این پیر مرد محترم رو پیش ما بی‌آبرو کنید .

مسافر به پیر مرد : مادقانه بگید قضیه جی بود اقرار کنید .

پیر مرد : محاله . سه چرخه فلج ها رو همانروز همان ساعتی که بهم بدنند میرم جنگل - حالا چه آفتاب باشه چه بارون بیاد خودمو تو يك پتو میپیچم ، با خودم چتر برمیدارم . آنقدرتو پیچ وخم‌های جنگل تو سربالائی‌ها و سراشیبی ها قل میخورم تا آهو ببینم . تمام هدف و مقصود من اینه که آهو ببینم - آهو - آهو ! (یواشکی به مسافر) ولم کنید . الان برای من دیگه همه چیز علی‌السویه است .

مسافر : برید گمشید . اصلا هیچ چیز نبود . بازهم محاله بشه چیزی دید .

توریست چاق : حالا همه چیز روشن شد . اول نفرت از حیوانها . بعد آزار پیر مردان بی‌سلاح و حالا هم کلمات رکیک درحضور بچه ها . آدمی که دربرابر زیبایی احساس نداشته باشه به همین جا ها هم میرسه .

صداها : (خوشحال) چقدر زیبایی زیباست .

مادر : باید بازرس قطارو صدا کنیم .

توریست چاق : عاقبت شما ممکنه خیلی خطرناک باشید . ببینید اینو کی بهتون گفتم . مواظب خودتون باشید . مواظب خودتون باشید . تا فرصت از دست نرفته برگردید .

مسافر (پس از حمله خشم حالا دیگر از مبارزه دست برداشته است) : چه باید بکنم ؟

توریست چاق (به ساعتش نگاه میکند) : حالا ساعت پنج بعد از ظهره . ما الان میرسیم به يك ایستگاه . اگه شما پیاده بشید میتونید همون دقیقه سوار ترفنی که همین راه رو بر میگردد بشید . آفتاب ساعت هفت و يك دقیقه غروب میکنه . بنابراین شما تا غروب آفتاب يك ساعت و پنجاه و چهار دقیقه وقت دارید . اگر مدت زمان پیش از حرکت قطار روهم حساب کنید میشه درست يك ساعت و چهل و هشت دقیقه . این مدت براتون کافیه . البته اگر سعی و کوشش لازم رو بکنید - . برای تماشای آهو ها وقت کافی دارید .

مسافر : ولی آخه من عجله دارم .

توریست چاق : تربیت روح وایدآل طلبی ازمسائل مادی مهمتره . آیا نیاز ندارید که يك آدم شریف بشید ؟

مادر : چشمهای این بچه که به شما خیره شده دلنون رونرم نمیکنه ؟

مسافر سکوت میکند : (بی‌حرکت ایستاده است . ناگهان يك چمدان ازباربند بیرون میکشد.)

توریست چاق : هیچوقت دیرنیست . و فراموش نکنید برای دیدن هرآهوئی بیست دقیقه و شانزده ثانیه وقت دارید . دو تا آهو طرف چپ و سه تا طرف راست . (مسافر به بیرون می‌پرد .) مواظب باشید شلوغش نکنید و حواستون کاملا جمع باشه .

پیر مرد : ظرف راست چهارتا بودند .

توریست چاق : سه تا . چهارمی یه خرگوش بود .

خط هوایی تهران - مسکو گشایش یافت

اولین جت بوئینگ ۷۳۷ شرکت هواپیمائی ملی ایران (هما) از طریق مسکو به اروپا پرواز نمود.

در سال ۴۶ تعداد ۴۵۳۰۰۰ نفر با هواپیمائی ملی ایران مسافرت کرده‌اند - هواپیماهای ایران در این سال ۸۵۸۰۰۰۰ کیلومتر مسافت طی نمودند در هفته ۹ بار هواپیماهای «هما» باروفا پرواز مینماید

صبح شنبه هفدهم فروردین ماه با پرواز جت بوئینگ ۷۳۷ «هما» به مسکو - خط هوایی تهران - مسکو گشایش یافت در مراسمی که بهمین مناسبت در فرودگاه مهرآباد برگزار گردید عده‌ای از آقایان وزیران، نمایندگان مجلس، مقامات اقتصادی کشور و روزنامه‌نگاران حضور داشتند. ابتدا تیمسار سپهبد خادمی مدیرعامل هواپیمائی ملی ایران چنین اظهار داشتند:

جناب آقای مهندس شالچیان وزیر محترم راه خانمها - آقایان محترم

- از اینکه آن جناب قدم رنجه فرموده و برای حدود اجازه شروع پروازهای جدید هواپیمائی ملی ایران باروفا در این مراسم شرکت نموده‌اند و همچنین از حضار گرامی که دعوت هواپیمائی ملی ایران را قبول فرموده‌اند از طرف کلیه کارکنان هواپیمائی ملی ایران و شخص خود اظهار نهایت تشکر و سپاسگزاری مینماید.

این جانب باسرفرازی به استحضار میرساند که در آغاز سال ۱۳۴۷ که شروع برنامه چهارم کشور هم میباشد هواپیمائی ملی ایران جوش دیگر خود را در توسعه و پیشرفت امر حمل و نقل هوایی بازرگانی عرضه میدارد که این مرحله از توسعه و پیشرفت یکی از مهمترین مراحل در اجرای طرح و برنامه‌های هواپیمائی ملی ایران است که باراهنمائی و هدایت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر تهید و تدوین گردیده است.

ترقی و پیشرفت اجتماعی و رشد اقتصادی ایران در ظرف سالهای اخیر در خاور نزدیک و میانه بی نظیر و در جهان کم نظیر بوده است بخصوص که رشد اقتصادی در سه سال اخیر به ۱۰ و ۱۱ درصد رسیده است و با توجه به وضع منطقه‌ای و موقعیت جغرافیائی ایران این پیشرفت در جهان نمونه میباشد و اکنون که فعالیت سازمانهای مختلفه مملکتی در اجرای برنامه چهارم که متضمن رشد مداوم اقتصادی و پیشرفتهای اجتماعی کشور میباشد شروع گردیده است هواپیمائی ملی ایران قسمت اعظم سهم و وظیفه خود را در اجرای آن برنامه ایفاء و آمادگی خود را برای خدمتگذاری بیشتر به هموطنان عزیز و کمک و مساعدت زیادتر بسایر سازمانها و دستگاهها در اجرای مسئولیت و وظائف محوله‌شان اعلام مینماید.

شاید لازم به یادآوری نباشد که دنیا مرتباً در حال تحول و تغییر میباشد صنعت حمل و نقل هوایی بازرگانی یکی از عوامل مؤثر این تغییرات و تحولات است و چون هیچ کشوری در هیچ گوشه‌ای از جهان نمیتواند از این تحولات و تغییرات برکنار باشد بایستی در حفظ و نگاهداری و حمایت و توسعه این عامل مؤثر تحول بکوشد و از آن بهره‌برداری نماید و بعادت وجود همین عامل تحول و تغییر یعنی وسیله سریع رفت و آمد و امکانات و تسهیلات مسافرت و ازدیاد درآمدهای ملی و افزایش درآمد طبقات متوسط است که مسافرت و جهانگردی و سیاحت که يك روز امری تفریحی و مخصوص يك طبقه معین از اجتماع تلقی میشد کم کم از ضروریات زندگانی محسوب و در طبقه اکثریت اجتماع نفوذ و در آتیه نزدیک هم هواپیما يك وسیله مورد استفاده عامه تلقی خواهد شد و این تحول فکری در جهان بوجود آمده و در ایران هم در حال رشد و نمو است و هموطنان عزیز کم کم متوجه میشوند که هواپیما يك وسیله عادی حمل و نقل است نه يك وسیله لوکس و تجملی.

برای روشن شدن ذهن حضار گرامی سه گروه آمار مختلف را از سه کشور جهان به استحضار میرساند تا اهمیت حمل و نقل هوایی بازرگانی

بین‌المللی بر آن جناب و سایر حضار گرامی بیشتر مبرهن و واضح گردد.

۱- هزینه‌های تبلیغاتی سازمانهای جلب سیاح بیش از ۵۰ کشور مختلف و تعدادی از شرکتهای هواپیمائی مهم در سال ۱۹۶۷ در کلیه کشورهای اروپائی تقریباً بالغ بر ۸۵۰ میلیون ریال و فقط در کشور انگلستان ۲۸۰ میلیون ریال گردیده است.

و هزینه‌های روابط عمومی این سازمانها و شرکتهای مذکوره فوق در سال ۱۹۶۷.

در کلیه کشورهای اروپائی تقریباً بالغ بر ۱۲۷۵ میلیون ریال. فقط در کشور انگلستان تقریباً ۴۲۰ میلیون ریال گردیده است و جمع هزینه‌های تبلیغاتی و روابط عمومی آن کشورها و شرکتهای در کلیه کشورهای اروپائی در سال ۱۹۶۷ مسیحی تقریباً بالغ بر ۲۱۲۵ میلیون ریال گردیده است و بنابراین بخوبی توجه میشود که چه درآمدی در جلب مسافر و توریست نهفته است که چنین هزینه‌ای برای کسب آن درآمد انجام میگردد.

۲- تعداد مسافرین ورودی و خروجی توکیو (ژاپن) در سال ۱۹۶۶ - ۱۲۰۰۰۰۰ نفر بوده است در صورتیکه در سال ۱۹۵۶ این رقم فقط ۱۹۰۰۰۰ نفر بوده است (۵۳٪ افزایش) و پیش‌بینی نموده‌اند که در ظرف ۵ سال آینده این رقم بالغ بر ۲۶۰۰۰۰۰ نفر (۱۲۰٪) افزایش و در ظرف ده سال آتی بالغ بر ۵۴۰۰۰۰۰ نفر (۳۵۰٪ افزایش) خواهد گردید که افزایش در ظرف ۲۰ سال ۲۷۴۲ درصد خواهد بود.

۳- در ایالات متحده آمریکا که بیشتر ارقام و آمارهای مربوط به مطالعات حمل و نقل هوایی موجود است در ظرف ده سال آتیه درآمد ناخالص ملی ۴۰ درصد و جمعیت ۱۵ درصد و درآمد سرانه ۳۰ درصد افزایش خواهد یافت و از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۶ حمل و نقل مسافرین بوسیله سازمانهای حمل و نقل عمومی بین شهرها سه برابر شده است (۲۰۰٪ افزایش) و تمام افزایش نصیب هواپیمائی گردیده است.

در ظرف ده سال آینده ۱۵۰ تا ۲۰۰ درصد مسافر زیادتر از مسافرین فعلی با هواپیما مسافرت خواهند نمود و حد متوسط ازدیاد مسافر سالانه بشرح زیر پیش‌بینی میشود:

از ۱۴ تا ۱۷ درصد ازدیاد مسافر سالانه از حالا تا سال ۱۹۷۰.

از ۹ تا ۱۳ درصد ازدیاد مسافر سالانه از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵.

از ۷ تا ۸ درصد ازدیاد مسافر سالانه از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰.

و بطور کلی پیش‌بینی میشود که مسافر کیلومتر در سال ۱۹۷۰ مسیحی در جهان بدو برابر سال ۱۹۶۵ بالغ گردد و در سال ۱۹۸۰ به پنج برابر یعنی به يك میلیون مسافر کیلومتر.

(۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ مسافر کیلومتر) بالغ می‌گردد.

نظیر چنین درصد ازدیادهای در بیشتر کشورهای پیشرفته و یا در حال توسعه جهان به چشم می‌خورد و بهمین جهت است که اکثر کشورهای اروپائی و آمریکائی بفکر استفاده از اتوبوس‌های هوایی با برد کوتاه (با ظرفیت ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر) و اتوبوس‌های هوایی با برد متوسط (با ظرفیت ۳۰۰ تا ۳۵۰ نفر) و اتوبوس‌های هوایی با برد طولانی (با ظرفیت ۵۰۰ تا ۵۰۰ نفر) میباشد که تعدادی از این نوع هواپیماها یا در دست ساختمان هستند و یا در حال تهیه نمونه هواپیما میباشد.

بهر حال با توجه به چنین وضعیتی که در آینده در دامنه حمل و نقل مسافرین بین‌المللی موجود خواهد بود کشورهایی که در خواب غفلت فرو رفته و پیش‌بینی‌های لازم را بمنظور آمادگی برای بهره‌برداری از امکانات

نمایند بطور قطع و یقین نخواهند توانست موقعیت بین‌المللی خود را آنطور که بایسته و شایسته است حفظ و نگاهداری نمایند .

خوشبختانه دولت ایران با هدایت و راهنمایی های رهبر عالیقدر خود نه تنها از این تحولات جهانی و امکانات ملی بهره‌برداری شایسته‌ای نموده بلکه در صف اول کشورهای در حال توسعه و پیشرفت قرار گرفته است و قسمتی از این پیشرفت و توسعه بطور شایسته‌ای در دامنه حمل و نقل هوایی بچشم می‌خورد آمار مربوط به فعالیت‌های تا سال ۱۳۴۵ و مقایسه آن با سال ۱۳۴۱ (اولین سال تاسیس «هما») و سال ۱۳۴۰ (سال قبل از تاسیس «هما») در اواخر سال گذشته با اطلاع آن جناب رسید و اینک برای این جانب باعث خوشوقتی است که باز هم نمونه دیگری از ادامه پیشرفت را باستحضار آن جناب و حضار گرامی و هموطنان عزیز برساند و آن نمونه آمار مربوط به فعالیت‌های «هما» در سال ۱۳۴۶ و مقایسه آن با ارقام مشابه در سال ۱۳۴۵ میباشد .

با عنایت باین نکته که حد متوسط افزایش تعداد مسافر سالانه در شرکت‌های هوایی بین ۱۰ تا ۱۲ درصد میباشد . افزایش تعداد مسافر حمل شده در سال ۱۳۴۶ نسبت به سال ۱۳۴۵ در حد اعلا در صد متوسط بین‌المللی است علاوه بر آن در سال ۱۳۴۵ رقم کل مسافر به ۴۵۰ هزار نفر بالغ گردیده است که بیش از ۴۴۵ هزار نفر است که هدف طرح و برنامه ۷ ساله «هما» برای سال ۱۳۴۸ بوده است (یعنی از این نظر دو سال جلوتر از طرح می‌باشیم) و نکته قابل توجه مقایسه ارقام ردیف‌های ۴ و ۵ میباشد که با وجودیکه فقط ۱۲ درصد به ظرفیت عرضه شده اضافه گردیده است ظرفیت بهره‌برداری شده ۲۰ درصد افزایش یافته و این دورقم بخوبی نشان میدهد که برنامه ازدیاد ظرفیت کاملاً منطقی و اصولی و حساب شده بوده است و علاوه بر آن مقایسه درصدهای ردیف ۶ بخوبی معرف فعالیت کارکنان «هما» در سال ۱۳۴۶ برای انجام برنامه های توسعه و پیشرفت میباشد و چنین نتایجی هم از مقایسه ارقام ردیف های ۷-۸ و ۹ نیز گرفته میشود .

با اجرای برنامه چهارم و پس از طی ۵ سال درآمد ناخالص ملی ۷۵٪ افزایش می‌یابد و درآمد سرانه از ۱۶۷۰۰ ریال به ۲۳۳۰۰ ریال افزایش خواهد یافت .

با چنین درآمد سرانه‌ای در آتی بسیار نزدیک احتیاج به حمل و نقل هوایی بیش از پیش محسوس و فقدان و یا نارسائی آن لطمه بزرگی به رفاه و آسایش اجتماع و پیشرفت و توسعه سایر برنامه ها وارد خواهد ساخت بنابراین لازم است قبل از آنکه به بن بست برخورد گردد و مجبور به اجرای برنامه های کوتاه مدت با قبول هزینه سنگین و خسارت هنگفت مالی بشود و یا حتی موقعیتی پیش آید که محدود و موثر را ممکن نسازد بایستی از هم‌اکنون در فکر بود و برای توسعه بیشتر و سریعتر حمل و نقل هوایی بازرگانی کوشش بعمل آورد تا دریایان برنامه چهارم و انشاءالله برای شروع برنامه پنجم کشور از این جنبه آمادگی کامل برای انجام خدمات ملی و میهنی موجود باشد .

برنامه پروازی سال جاری که با راهنمایی های خردمندان شاهنشاه آریامهر تهیه و پس از کسب اجازه از پیشگاه مبارک ملوکانه بعد از تحویل گرفتن دوفروند هواپیمای جدید جت بوئینگ ۷۲۷ از تاریخ ۱۲ فروردین ماه سال جاری به نقاطی که سابقاً پرواز داشته‌ایم شروع و اینک هم آن جناب تشریف فرما شده‌اند که بنام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاه اجازه شروع قسمت مهمی از آنرا صادر فرمایند نمونه دیگر و معرف فعالیتها و خدمات کارکنان هواپیمائی ملی ایران در انجام وظائف محوله و کوشش صادقانه و صمیمانه برای خدمتگذاری بیشتر است .

با اجرای برنامه تابستانی سال جاری که با استفاده از چهار فروند هواپیمای جت بوئینگ خریداری و سایر هواپیماهای چهار موتوره انجام میگردد از این پس هواپیمائی ملی ایران پرواز های روزانه به اروپا خواهد داشت یعنی همه روزه ساعت ۱۲ و سی دقیقه هواپیمای بوئینگ هواپیمائی ملی ایران بصوب اروپا پرواز میکند علاوه بر آن دو پرواز هفتگی دیگر هم باروپا خواهد داشت که ساعت هشت و نیم صبح روزهای شنبه و سه شنبه هر هفته حرکت مینمایند و بنابراین هواپیمائی ملی ایران با ۹ پرواز هفتگی تهران را با نقاط مختلفه اروپائی و خاور نزدیک مرتبط می‌سازد و با این ۹ پرواز در هر هفته :

۸ بار بلندن .

۴ بار به پاریس و استانبول .

۳ بار به فرانکفورت - ژنو و بیروت .

و ۲ بار به رم و مسکو پرواز خواهیم داشت .

جناب آقای وزیر محترم راه .

انجام چنین برنامه سنگینی در سومین عملیات جت بسیار ارزنده و جز با عنایات و راهنمایی شاهنشاه آریامهر و تلاش و کوشش فراوان و خستگی ناپذیر عده‌ای کارمند صدیق و فعال «هما» میسر و مقدور نمیگردد .

اثرات اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی چنین برنامه و تسهیلاتی که هواپیمائی ملی ایران حسب‌الدستور دولت برای کارمندان سازمانهای دولتی و وابسته بدولت و بازنشستگان و بخصوص محصلین و خانواده کلید این طبقات از هموطنان عزیز فراهم نموده است بر آن جناب و حضار گرامی پوشیده نیست و بنابراین نه تنها هموطنان عزیز بایستی از این امکانات استفاده بیشتر نموده و با استفاده از این موسسه جوان که متعلق به ملت ایران است خدمتگذاران را تشویق به خدمتگذاری بیشتر نمایند بلکه با اعلام نظرات و بخصوص تنقیدهای اصولی و منطقی که به نظرشان میرسد ما را راهنمایی برای انجام خدمت بهتر و مورد قبول خود بنمایند .

از نظر ارتباطات هواپیمائی مهمترین نکته پرواز های اروپائی ارتباط از طریق مسکو است که چون هواپیمائی ملی ایران تنها شرکتی است که سرویس پروازی با هواپیمای جت بین تهران و مسکو دائر مینماید از این بعد کلید مسافری اروپائی میتوانند از طریق مسکو با هواپیمای جت «هما» به تهران آمده و سایر نقاط خاورمیانه و یا خاور دور بروند و یا بالعکس و حتی کسانی که مایل به توقف طولانی در مسکو نمیشوند با عبور از آن شهر می‌توانند پروازهای خود را از اروپا به تهران از طریق مسکو یا بالعکس انجام دهند . در برنامه جدید پرواز با هواپیماهای جت بوئینگ ۷۲۷ به نقاط جنوبی خلیج فارس مانند دوی - دوها و دهران منظور و برقرار گردیده است .

پرواز با هواپیمای جت به کویت از سه بار در هفته به ۹ بار در هفته افزایش داده شده و علاوه بر آن دو پرواز هم با هواپیمای ۴ موتوره انجام میشود که با این وضعیت پرواز از ایران به کویت ۱۱ بار در هفته میباشد . پرواز چهار موتوره DC-6 به بغداد هم تبدیل به پرواز های با هواپیمای جت بوئینگ ۷۲۷ گردیده است .

علاوه بر انجام برنامه های پروازی بین‌المللی معروض همان قسم که این شرکت همیشه راهنمایی و هدایت شده است توسعه و ازدیاد پرواز های داخلی نیز مورد توجه خاص بوده و با برنامه فعلی نه تنها پرواز های روزانه با هواپیماهای جت از تهران به نقاطی که مورد توجه سیاحان بین‌المللی ترتیب داده شده بلکه پرواز های اضافی با هواپیما های جت و هواپیماهای چهار موتوره برای ارتباط بیشتر آن مراکز با سایر نقاط کشور اضافه گردیده است بدین طریق از تهران به :

آبادان جمعا ۱۴ پرواز هفتگی ۱۲ پرواز با جت بوئینگ ۷۲۷ .

اصفهان جمعا ۱۸ پرواز هفتگی که ۱۱ پرواز با جت بوئینگ ۷۲۷ .

شیراز جمعا ۱۵ پرواز هفتگی که ۹ پرواز با جت بوئینگ ۷۲۷ انجام میگردد .

ضمناً پرواز های از این نقاط باروپا با توقف های ۴۵ دقیقه در تهران برای انجام مراسم خروجی امکان پذیر گردیده است .

پروازهای به مشهد به ۱۲ بار در هفته و تبریز به ۱۰ بار در هفته افزایش داده شده است که سه پرواز هم بایستی از تبریز به رضائید ادامه یابد که طبق اطلاع حاصله باند فرودگاه حاضر است و بعد آنکه وسائل کمک اولیه در آن فرودگاه آماده بشود پروازهای به رضائید شروع خواهد گردید .

بدو مرکز خارك و بوشهر پرواز ها از نظر تعداد تقلیل داده شده است ولیکن بجای هواپیمای دوموتوره هواپیمای چهارموتوره تعیین شده است و اصولاً پرواز های با هواپیمای دو موتوره در منطقه خوزستان و خلیج فارس از برنامه های «هما» بکلی حذف میشود .

این بود خلاصه ئی از برنامه تابستانی هواپیمائی ملی ایران که در سال جاری شروع و ادامه خواهد یافت .

آرزو چنانست که با تأییدات قادر متعال و عنایات خاصه شاهانه و کمک و مساعدت دولت و حمایت و پشتیبانی هموطنان عزیز هواپیمائی ملی ایران بتواند از حقوق هوائی متقابله ایران در دامنه بین‌المللی و از حق حاکمیت هوائی ایران ، در دامنه عملیات داخلی حداکثر بهره‌برداری را برای

هرسال شب چهارشنبه سوری دورش غفله شام میشد: تا چشم کار میکرد مخدرات یائسه، بیوه نروك و چروكیده، دخترهای ترشیده حشری یا نابالغ دم بخت، از دورونزدیک هجوم می آوردند و دور این توپ طواف می کردند، به طوری که جا نبود سوزن بیندازی. آن وقت آن هایی که بختشان یاری میکرد سوار لوله توپ می شدند، از زیرش درمی رفتند یا این که دخیل به قنداقه و چرخش می بستند، یا افلا یک جای تنشان را به آن میمالیدند. نخورد نداشت که تا سال دیگر به مرادشان میرسیدند. زن های مایوس، امیدوار می شدند، ترشیده ها، ترگل و ورگل می شدند، خانه بابا مانده ها به خانه شوهر می رفتند، زن های نروك هم دوسه تا بچه دوقلو از سروكولشان بالا میرفت و بچه هایشان هی بهانه می گرفتند که: نه نه جون من نون میخام ...»

۱: شیر در بیشتر سرزمین هایی که زمانی خانه داشته، از میان رفته است و در ایران هم تا نزدیک به صد سال پیش در خوزستان و دشت ارزن یافته میشده است که جهانگردان اروپایی و نویسندگان ایرانی در کتاب هاشان یاد کرده اند. (نگاه شود به مآخذ).

۲: توسل به توپ و چیز هایی همانند آن (مانند منار برنجی اصفهان و منار پامنار تهران) از لحاظ روانکاوی در خور توجه است.

مآخذ:

۱ - نیرنگستان. صادق هدایت. ص ۱۵۸.

- ۲ - تاریخ تهران - ری. حسین یکرنگیان. ص ۲۹.
- ۳ - سه سال در دربار ایران. فوریه. ترجمه عباس اقبال. ص ۹ - ۱۰۸.
- ۴ - تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس. محمود محمود، ج ۵. ص ۱۳۶۱.
- ۵ - ایران. کرزن. ترجمه جواهر کلام. ص ۳ - ۲۲.
- ۶ - از خراسان تا بختیاری. دالمانی. ترجمه فرهوشی. ص ۸ - ۷۶۷.
- ۷ - از ماست که برماست. ابوالحسن بزرگد امید. ص ۵.
- ۸ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. چاپ ایرج افشار. ص ۸۱۲.
- ۹ - عالم حیوانات. ترجمه واقتباس نجفقلی حسام معزی. ص ۶۸ (درباره شیر).
- ۱۰ - جغرافیای اصفهان. میرزا حسین خان. به کوشش متوچهر ستوده. ص ۶۲ و ۶۸ (درباره شیر).
- ۱۱ - مردم شناسی ایران. هنری فیلد. ترجمه عبدالله فریار. ص ۲۷ (درباره شیر).
- ۱۲ - در پیرامون جانوران. احمدکسروی. ص ۱۳ (درباره شیر).
- ۱۳ - در باره صادق هدایت. ونسان مونتی. ترجمه حسن قائمیان. ص ۲ - ۱۰۲.

- ۱۴ - مجله مردم شناسی. شماره مهر - آبان - آذر، سال ۱۳۳۷. مقاله محسن مقدم. ص ۱۵۶.
- ۱۵ - ماهنامه ایران آباد. شماره پنجم. مرداد ۱۳۳۹. مقاله سعید نفیسی: تهرانی که شما جوانان ندیده اید.
- ۱۶ - ماهنامه شکار و طبیعت. شماره ۵۵. ص ۴۰ (درباره شیر).
- ۱۷ - مقاله علی جواهر کلام در شماره نوروز ۱۳۴۶ هفته نامه زن روز و خاطرات مونس الدوله در شماره ۷۹ و ۸۸ سال ۱۳۴۵ همان.

نیز بموفقیت های شایانی نایل آیند.

اینك افتخار دارد به نام نامی شاهنشاه آریامهر اولین پرواز هوایمائی ملی ایران به مسكو و از طریق مسكو به اروپا و سایر پرواز های جت جدید به بغداد و منطقه خلیج فارس افتتاح میگردد.

بقیه خط هوائی تهران

پیشرفت و توسعه بیشتر بمنظور خدمتگذاری زیادتیر بنماید. اینك از آن جناب استدعا دارد بنام نامی شاهنشاه آریامهر اجازه شروع پرواز به مسكو و از آن طریق باروپا را صادر فرمایند و همچنین اجازه فرمایند سایر پرواز های جدید هوایمائی ملی ایران طبق برنامه ادامه یابد.

يك سازمان جوان و فعال

پس از اظهارات مدیر عامل «هما» آقای مهندس شالچیان وزیر راه طی سخنانی گفتند:

— برای اینجانب نهایت افتخار است درچنین مراسمی که برای شروع برنامه های پرواز جدید هما ترتیب داده شده است شرکت مینمایم.

گزارشی که بوسیله مدیریت عامل هما باستحضار گرامی رسید شمدای از فعالیت های شرکت هوایمائی ملی است که همزمان با سایر ترقیات و پیشرفت های ممکن این سازمان جوان و فعال نیز توانسته است خدمات ارزنده ای به امر حمل و نقل داخلی و خارجی کشور ما بنماید اینجانب که در سالهای اخیر شاهد جدیت و از خودگذشتگی این موسسه بوددم باید اذعان نمایم که اجرای دستورات و راهنمایی های رهبر عالیقدر ما آنقدر سریع انجام گرفت که برنامه ها زودتر از موعد مقرر بمورد اجراء گذارده شد و بحق بایستی از خدمات موثر تیمسار سپهبد خاتمی ریاست هیئت مدیره و تیمسار سپهبد خادمی مدیر عامل و همچنین آقایان هیئت مدیره و کلیه کارکنان فعال هما قدردانی نموده و رجاء واثق دارم که در برنامه های آینده مانند گذشته

فروردین ۱۳۴۷ - شماره سی و پنجم - سال سوم

مدیر و صاحب امتیاز:

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۴ - تلفن ۴۶۴۷۹

آبونمان سالیانه ۴۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست

چاپ کیهان

غرب زدگی و مسئله ترافیک

سرمقاله‌ای که در شماره‌ی ۱۵ فروردین ۱۳۴۷ روزنامه‌ی آیندگان تحت عنوان « طرح راهنمایی و رانندگی » درج شده بود تنها مقاله‌ایست که در حین اجمال ، مشکل راهنمایی و رانندگی در شهر تهران را تا حد قابل ملاحظه‌ای به یک تجزیه و تحلیل درست علمی کشانده است . قسمت‌های مهم این مقاله بدین شرح بود :

« مشکلات ترافیک پایتخت ناشی از عوامل متعددی است که مبتلابه جوامع در حال رشد است . همچنانکه شهر گسترده‌تر و رفت و آمد افزون‌تر میشود تعداد وسائط نقلیه موتوری بنحوی روزافزون‌تر افزایش می‌یابد و بهمان نسبت تعداد کسانی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم و بصورت راننده و مسافر و عابر باین وسائط سروکار دارند چند برابر میگردد . انگیزه اکثریت رانندگان نیاز به حرکت و تحرک بیشتر و سریعتر است و فشار این نیاز - که در ده ساله اخیر دوچندان شده - با فرصت کوتاهی که بیشتر رانندگان نورسیده و چه بسا نوکیسه برای آموزش عملی در جاده و خیابان داشته‌اند تناسبی ندارد . و در میان رانندگان هم کم نیستند کسانی که اتومبیل سواری برای آنان اسباب تجمّل و ترفنّ و وسیله خودنمایی و فخرفروشی است .

در سوی دیگر جماعت انبوه عابرانند که اغلب بیسواد و مهاجران روستاها و شهرهایی هستند که بیش از یکی دو خیابان ندارد و تعداد ماشینهای که در آنها تردد دارند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمیکند . این عوامل آشفتنگی با کمبود کادر تعلیم دیده و مجهز و جدی ماموران کنترل و هدایت ترافیک دست بهم داده و آشفتنگی را بحد اشباع رسانیده است .»

من خوش دارم درج این سرمقاله را به عنوان اذعانی نیم بند تلقی کنم . چرا که باتوجه به مطالب ناهماهنگی که قبلا در این زمینه بچاپ رسیده چاپ این سرمقاله به صورت يك اذعان و افسین درمی‌آید . ونیم بند است به خاطر آنکه یامیترسد و یا نمی‌تواند خط‌مشی‌هایی را که از این برداشت درست مترتب میشود ، مطرح سازد .

اگر وضع نابسمان فعلی ترافیک در تهران به کیفیت تاریخی مملکت ، یعنی خصوصیات در حال رشد بودنش ، منتسب گردد - که به نظر من به خاطر صداقت علمی و حل صحیح و قطعی این مساله باید منتسب گردد - پس :

۱- باید حل مساله‌ی ترافیک در چهارچوب

برنامه‌ی بزرگتری برای قابل زیست کردن پایتخت مملکت صورت پذیرد . چرا که وسایل نقلیه پدیده‌هایش کاملاً مشخص و جدا نیستند . نحوه‌ی کارشان بر نظافت و هوا و آرامی و مطبوعیت شهر اثر میگذارد ، در چهارچوب تمایزات اجتماعی اهمیتی به سبزه‌ها دارند ، در عین اینکه برای حمل و نقل « سریع و راحت و ایمن » فردی و عمومی افراد در شهری که تناسب ساختمانی ندارد و مردمش به رعایت اصول اجتماعی این پدیده‌ی اجتماعی بی‌علاقه ، ازدحامشان منافی ضرورت سرعت و راحتی و ایمنی است و شکنندگی اعصاب ، حل مساله‌ی ترافیک باید در قالب اجرای طرح جامعی صورت گیرد که هدفش قابل زیست کردن این شهر برای اکثریت بزرگ مردم کم درآمد آن باشد . هرگاه نوسازی شهر بابهبود انقلابی وضع مادی و مسکن و سایر احتیاجات اساسی اکثریت مردم شیر همراد بود ، هرگاه ایجاد مجدانه‌ی بارگاه‌های متعدد پر درخت و درخت کاریهای سراسری در همه‌ی خیابانها ، این شهر خشک و خال خیز را سبز کرد و به اعتدال درآورد ، و هرگاه اجرای صادقانه‌ی برنامه‌ای جامع برای اسفالت و تمیز کردن همه‌ی خیابانها و سامان دادن به همه‌ی پیاده‌روها و جوی‌های شهر انجام پذیرفت ، هرگاه حفظ نظافت شهر به صورت عادت دولت و مردم درآمد ، آنگاه ایجاد يك سیستم صحیح و کارآمد حمل و نقل عمومی امثروا پاسخگوی احتیاجات حمل و نقل توده‌ی مردم ، و همراد با انتقال واحد های تولیدی و کارگاههای بزرگ به خارج شهر ، ایجاد رادهای کمربندی در اطراف شهر ، تامین کننده‌ی ضرورت حمل و نقل سریع و مطلوب کالا و مواد خواهد بود .

۲- چون این کشور ، به خاطر در حال رشد بودنش ، از لحاظ مالی و اقتصادی بیشتر به استحصال و فروش مواد خام طبیعی متکی است . دولت باید در سیاست واردات اتومبیل‌های خارجی تجدیدنظر اساسی به عمل آورد .

بنیستی که در حال مساله‌ی ترافیک در تهران به وجود آمده نمونه‌ای از عوارض غرب زدگی است که در این مملکت ریشه گرفته . آنانکه اقامتشان در غرب به سان مسافران ترانزیت بوده ، مسحور از جذبه‌ی مصرفی غرب ، سعی دارند هر چه را که در آنجا در حیطه‌ی رویتشان قرار گرفته در اینجا « پیاده » کنند . چه کسی گفته که سپر به سپر ایستادن اتومبیلها و اتوبوسها در خیابانهای

شهرهای بزرگ و جاده‌های غرب فی‌نفسه پیشرفتی است که سپر به سپر ایستادن اتومبیلها و اتوبوسها و کامیونها در خیابانهای تهران نیز ایرانی را به همانندی با غربی پیشرفته میرساند ؟ چرا . خبرنگار مجله‌ی «وزین» امریکائی ریدرز دایجست که اخیراً برای تهیه‌ی گزارشی به تهران آمده بود ، در مقاله‌ای این تماس طولانی سپرانه را نشانه‌ی پیشرفت بر شمرده بود ! اما صحت این عقیده همانند اعتبار آن مجله‌ی پرفروش است ! مگر کارشناسان شهرسازی تهران گفته‌ی ویکتور گروئن شهرساز نامدار امریکائی را از یاد برده‌اند که به واسطه‌ی ازدحام اتومبیلها و کمبود پارکینگ در شهرهای امریکا ، تلقی عامیانه از اتومبیل به عنوان يك وسیله سریع و راحت حمل و نقل شخصی را نوعی خطای باسره اعلام کرده است ؟

✱

تولید اتومبیل در ایالات متحده به خاطر ابقای موقعیت تجارتي کمپانی‌های عظیم سازنده‌اش به حالی اضطراری دچار گشته است . حال که این کمپانی‌ها با سرمایه‌گذاریهای وسیع و بسط تشکیلات ، به اندازه‌های فعلی خود رسیده‌اند ، ضرورتی است که میزان فروش خود را تا بدان حد برسانند که نه تنها برآورنده‌ی هزینه‌های معمولی و ضرورشان باشد ، بلکه با سود بیشتر هم سهامداران خود را که در وهله‌ی اول به خاطر سود بیشتر به خرید سهامشان مبادرت کردند ، راضی کنند و هم بر موقعیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و امکانات گسترش بیشتر خود در آینده اضافه کنند . بازار وسیع مصرفی ، منطق خود را تکنولوژی و بیش از همه انگیزش انتفاع جویی بیشتر ، عوامل بارز موجودیت و تحرک این کمپانی‌هاست .

وجود رقابت بین تولیدکنندگان همواره یکی از محاسن برجسته و توجیه کننده‌ی نظام سرمایه‌داری بر شمرده شده است . کتب درسی اقتصاد که گویی با اعتقاد به ابدیت نظام اولیه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری به رشته‌ی تحریر درآمده ، مشعر بر آنست که با رقابتی که در این نظام بین تولیدکنندگان کالاهای مشابه بر سر قیمت فروش و کیفیت و مرغوبیت این کالاها وجود دارد ، مصرف‌کننده در موقعیت با صرافه‌ایست که میتواند از نظر خویش ، بهترین و نازلترین را از میان کالاهای مشابه انتخاب کند . هم چنین گفته شده که اصل عرضه و تقاضا نیز در این میان کار خود را

تقاضا نیز تاحد فراوانی در کنترل کمپانی‌های خاصه آنکه بین مدل‌های مشابه کمپانی‌ها نیز اتومبیل‌سازی درآمده است. عثر این کمپانی‌ها جز ظاهرشان واسمشان، تفاوت چندانی وجود در ایجاد تقاضاهای کاذب یعنی مصرف کاذب است ندارد.

خواهد کرد و اقبال مصرف‌کنندگان به‌کالایی خاص سبب خواهد شد تا تولیدکنندگان کالاهای مشابه یا در پی افزایش مرغوبیت کالاهای خود بیایند و یا قیمت آنها را تنزل دهند. بدین ترتیب به قول کتب درسی، همواره توازنی درازمدت بین عرضه و تقاضا وجود خواهد داشت که به خاطر رقابت تولیدکنندگان برسر قیمت و مرغوبیت کالا، همچنان به نفع مصرف‌کننده تمام خواهد شد.

اما نحودی عملی تولید اتومبیل در ایالات متحده هیچگاه طبق این نظریه‌ی صرفاً کابسی صورت نگرفته است. از زمانی که هتری فرد اول خط مونتاژ را در صنعت اتومبیل‌سازی پایدار و بدین ترتیب عصر تولید وسیع مصرفی اتومبیل را آغاز کرد، تعداد کمپانی‌های اتومبیل‌سازی آن‌کشور هیچگاه از چهار تجاوز نکرده است. موقعیت انحصاری به سه کمپانی بزرگ فعلی در ایالات متحده امکان داده که پس از نیل به کارایی تجاری مطلوب در ساختمان محصولات اتومبیل خود، به واسطه‌ی کنترل بازار فروش، برسر قیمت و کیفیت عریک از مدل‌های مشابه خویش به توافق برسند و برای فروش بیشتر در عوض درامر تعویض سالانه‌ی مدل‌ها و اعمال شیوه‌های موثرتر تبلیغات تجاری با یکدیگر به رقابت بپردازند.

چنین است که اکنون وجود بسیار بزرگی هر سال صرف هزینه‌های تعویض شکل ظاهری اتومبیل‌ها و آگهی‌های تجاری برای فروش آنها میگردد که مالا در قیمت فروش هر واحد اتومبیل مستتر است. مطبوعات، تلویزیون، رادیو و تابلوهای بزرگ آگهی در شهرها و جاده‌ها به‌مدد کمپانی‌ها آمده‌اند، و در تبلیغاتی که از طریق این وسایل ارتباط عمومی برای فروش اتومبیل صورت می‌گیرد، از تصورات طبقاتی و از نظرات فروید در اهمیت محرومیت‌ها و رویاهای ناخودآگاه جنسی نیز کمک گرفته میشود. در کشوری که بسیار جوان‌پسند است، تعداد آگهی‌های مصوری که هر سال مدل‌های تازه اتومبیل را در کنار جوانانی خوبروی بر منظری دل‌انگیز در معرض رویت «خلق محروم» قرار میدهد، بر سایر انواع آگهی‌ها غلبه‌ی آشکار دارد. این شیوه‌ی ایجاد ندای بین جوانان خوبروی و مدل‌های تازه و منظری دل‌انگیز که خود نوعی استمرار محرومیت‌ها و رویاهای جنسی است، در فروش انواع سیگار و مشروب نیز وسیع‌به‌کار رفته و بسیار «نافع» بوده است! از سوی دیگر، تعویض سالانه‌ی ظاهر اتومبیل‌ها عامل مهمی در رقابت مردم برسر مسئولیت اجتماعی به‌وجود آورده که این خود ضرورت تجاری کمپانی‌ها در تعویض مدل را به‌صورت یک سنت اجتماعی درآورده و با تکرار سالانه‌ی خودبدان استحکام بخشیده است. بدین سان، سوای حدی که برای جبران استهلاک عادی و جوابگویی به افزایش جمعیت و افزایش درآمدهای پالین‌تر لازمست، تولید اتومبیل در ایالات متحده، علاوه بر کنترل عرضه، از لحاظ

سخنان لو تر کینک

ما که هستیم؟ ما زادگان بندگانییم، فرزندان مردان و زنان دادگری هستیم که از زادگاههای خود برگشته و همچون حیوانات به‌رنجیر کشیده شده‌ایم. من به‌نوبه خود از این گذشته شرم ندارم. هرشنامی که به‌ما بگویند و هر ستمی که بر ما روا دارند ما باز آمریکائی هستیم و سرنوشتمان به‌سرنوشت آمریکا سخت پیوند خورده است.

آنچه زندگی یک سیاهپوست را از زندگی دیگران ممتاز می‌کند، رنج است، رنجی چندان‌کهن و چندان ژرف که با هر دقیقه از زندگی او آمیخته است.

سیاهپوست زیر خنده‌های اشک‌های را نهان می‌کند که هیچ دستی نمی‌تواند آنها را پاک کند.

برای آنکه شخصیت خود را بازیابیم، باید دیگر از سیاه بودن ننگ نداشته باشیم. به‌فرزندانمان بیاموزیم که سربلند و مغرور گام بردارند. کسی را بیم خمیرهای سفید کننده‌ای که رنگ پوست ما را روشن‌تر می‌سازند، بیهوده است که سعی کنیم تاج‌مدهایمان را از میان ببریم. هرچه بعضی‌ها، خواه سفید و خواه سیاه، فکر کنند، سیاهپوستان خیالی خوشگند.

در این سالهای اخیر، به‌سبب شرکت در مبارزه برای رهایی ملت، کمتر روز آرامی در زندگیم داشته‌ام. دوازده بار در زندانهای آلاباما و جورجیا افتاده‌ام و دوبار خانه‌ام را بادینامیت ترکانده‌اند. روزی نیست که من یا خانواده‌ام را به‌مرگ تهدید نکنند... باید اعتراف کنم که تاهی به‌نظرم رسیده است که دیگر نمیتوانم چنین‌بای را برای زمان‌درازی تحمل کنم، و وسوسه شده‌ام که امن و سلامت را در کناره‌گیری بجویم. ولی هرگاه که چنین وسوسه‌ای به‌من دست داده، امری پیش آمده که همت مرا استوارتر و پایدارتر کرده است. اینک دریافته‌ام که بار ارباب درست به این دلیل سبک است که مایوگ او را برگردن گرفته‌ایم.

ریشه‌های نژادپرستی در آمریکا بسیار عمیق است. کشور ما در طی تاریخ خود، نژادپرستی را چنان بر خود آسان پذیرفته که این آئین دیگر بروجدها سنگینی نمی‌کند معنی این سخن آن نیست که همه آمریکائیان سفید پوست نژادپرستند. هرگز، سراسر تاریخ کلیسای آمریکا به‌مامی آموزد که این کلیسیا به‌نحو شرم‌آوری در بنای جامعه‌ای بر پایه نژادپرستی شرکت داشته است بدین سبب اکنون باید به‌گناهان خود اعتراف کند.

خشمی

مهر بان

برای « آرش صدری » پسر
کوچک برادرم : تاهم از جوانی
با مهربانی به خشم بیانیدیش

از : «دفتر گفتیم ، گفتا»

— چه نشسته‌ئی، آرش ، ای دلیر شیواتر
آنک ، ستیغ کوه نزدیک است ، چند کام دیگر
بردار ، رسیده‌ئی .

— خسته‌ام . بگذار بنشینم ، دمی بیاسایم .
برخواهم خاست .

— جای آسایش نیست . چه فراوان دشمنان
بی‌زینهار ، بداندیش اهریمن خو ، اکنون در آن
فرودست‌ها — در پای همین کوه — در برابر دوستان
مهربانت به کین ایستاده‌اند و دندان خون‌آلود
خشم بیکدیگر می‌سایند . هراس سیاهی می‌زند .
تو میدانی . جای آسایش و درنگ نیست .
برخیز .

— گفتیم ، خسته‌ام . راه بلندی پیموده‌ام .
زانوایم خسته است .

— بازوانت نیز .

— آری ، بازوانم نیز ، راستی چه را ،
خدا را ؟ ...

— از بی‌خشمی است ، از بی‌کینه‌گی است .

— آه ، من ازخشم و کینه بیزارم . دل
مهربانم همواره بدور از این هردو طپیده است .

از کینه و خشم بامن سخن مگو . نمی‌خواهم بشنوم .

— تو باید بشنوی . آری ، از قهر و
خشم با تو سخن می‌گویم ، از کین و ستیز
می‌گویم .

دل مهربانت را می‌شناسم ولی بازوان سست
تو اینک از بی‌خشمی است که چین فرو مرده‌آویخته
است . از بی‌کینه‌گی است که چنین بیکار و بدور
از ناب و توان مانده‌است .

— گفتیم از خشم و کینه بیزارم . این هردو

خوی اهریمنی است ، نامردمی است . ولی
نشستن نیز نمی‌توانم ، خدارا ، چه باید کرد .

— به دشمن بیانیدیش . به بداندیش سیاه‌دل

اهرم‌خو که چه سخت نامهربان است : می‌زند ،

می‌کوبد ، می‌خورد ، می‌برد ، خانمانها برباد

میدهد . خون دلهای مردمی بر سرزمین پاک

اهورائی می‌ریزد ، از بیداد و ستم و ناروائی و

نامردمی ، آتش‌ها می‌سوزد ...

— آه ، خاموش ، بس است . نمی‌خواهم

بشنوم . دلم گرفت : نمی‌خواهم به این سیاهی‌ها

و سیاهکاریها بیانیدیشم . من از خون ریختن و

آزار آدمی ، از هرچه ناروائی و بیداد و ستم ،

از دیو خشم ، گریزانم ، دلم نمیدهد که موری

بزیربا بیازارم . من همرا دوست دارم . آری

همرا : مردمان را ، از هرکجا و بهر دین و آیین

و بهر زبان و رنگی که باشند ، نیرنگ بازان رانیز ،

دوست میدارم . آدمی را می‌ستایم . از خون‌ریزی

بیزارم .

— تو می‌ترسی ، آری ، می‌ترسی !

— از چه بترسم ؟! بردامن این کوه بلند ،

بر این اوج ، کسی پیدا نیست . دشمنی روبرو

نمی‌بینم

— آری ، نمی‌بینی ، هم‌اینجابنشین : هوای

پاک و سبک کوهساری ، بوی شیرین گلها و

علفهای خودرو ، آسمان بلندآبی ، خاموشی ،

تنهایی ... آری ، خوش بنشین و سبک به‌مهربانی

بیاندیش ... دریفا ، آرشا ، تو گریخته‌ئی ، تو

میگریزی ! ...

— آه ، شگفتا ! چه می‌گوئی ، گریخته‌ام ،

من بگریزم ، ازچه کسی ، از چه روی ؟! ... نه ،

نه چنین نیست . این ناسزا است ، بیداد است .

همه مرا می‌شناسند و می‌ستایند . همگان ، از پیر

و جوان ، توانا و ناتوان ، از این سوی ایران

زمین تابیکران مرزهای بیگانگان ، همه یکدل و

یکزبان ، آرش را بنام‌آفرین می‌گویند ، می‌شناسند

و می‌ستایند . آوازه دلیری و ردای من ، سالیان

سال در میان مردمان ، دهان بدهان گشته است

و زمین و آسمان‌ها در نور دیده است تا بدانجا که

گوش‌های سنگین پیره‌زنان روستاهای گمنام و دور

نیز بانگ نام بلند مرا به‌نیکی شنیده‌اند . نو

می‌پنداری که اکنون از چه روی به اینجا آمده‌ام ،

به چه کار ، چرا مرا بدینکار برگزیده‌اند ، نه

آنکه مرا بنام دلیری می‌شناسند ؟! ... آه ،

خداوندا ، ای اهورای پاک و بزرگ . تو از آن

اوج بلند مزدانی خود ، به‌ژرفای پنهان این دل

زار و گریان من به آشنائی آگاهی ، می‌بینی و میدانی

که از بسی زمان ، از همان کودکی ، مور به

مردمان و مردمی در آن جای داشته است . تو میدانی

که هیچ ترسی از هیچ تنابنده‌ئی ، کسی ناکسی ،

تابدین زمان به این دل نازک و مهربان من راه نیافته

است . تو میدانی که هرگز نگریخته‌ام ، نمی‌گریزم ،

اگرچه اکنون نشسته‌ام ولی ...

— ولی — دریفا — آرشا ، بااینهمه تو خود

را نمی‌شناسی . آری ، همگان ترا به نیکی

شناسند ولی تو خود را شناخته‌ئی و ندانسته‌ئی و

آرند این سخن ، همین گفتگوها که داری و گرنه

هرگز در این‌جا اینچنین تنها باندیشه نمی‌نشستی :

اکنون هنگام کار است ، اینک هنگامه کارزار ،

روز داوری ، روزی سخت بزرگ و گرانبار است .

چشمان همگان ، هزاران هزار چشم ، از مردم و

سپاهیان ، دوستان و دشمنان اینک بسوی تو

دوخته است .

«اورث‌رغنه» ایزد نبرد و پیروزی سرنوشت

و بخت این سرزمین را به‌بازوان نیرومندتر ، به

پیکان تیر و خدنگ و زه گمان بلند تو بسته‌است .

تو بااینهمه نگاهان ، چشمان ، اینک در

اینجا ، خودرا بهتر می‌بینی : دلت را می‌بینی

و درونت را و می‌خواهی که داوری کنی خویشتن

را ، بکاوی ، پرده‌داری کنی . می‌خواهی که پرده

فریب ازپیش دیده‌دل بیکسو زنی ، ازهم بدری

و چهره خودرا ، بی‌هیچ رنگ فریبی به‌بینی و

درست بشناسی ... آری و اینت دلیری : گامی

بسوی دلیری . اکنون بتو باور آوردم . ولی

اینک که چنین دلیری : که دلی داری گویا و

شنوا ، پس بگذار بگویم تا بهتر بدانی و بیشتر که آنان که ترا می‌شناسند ، دلیری ترامیخواهند: دلیری کارآمد ، سودبخشی‌تاب و توانت ، نیروی بازوانت را می‌خواهند . وگرنه چه سود از نام «آرشی» که زبون باشد ، دون همت باشد ، که بترسد ، بگریزد ، پنهان شود ... چه سود از تنی - هرچند تهم ودرشت - که تنها به‌خویش بیانید ، تنه‌به‌خور و خواب بگردد ، به‌کامرانی خوش‌باشد. اینچنین تنی - که مبادا - بردوش همکنان ، هم‌میهنان ، بینوایان و دردمندان ، دانایان روشندل و نادانان سیه روزگار و ستم رسیدگان و ... باری است سخت گران‌که باری نبودش به‌از بودنش و مرگش به‌از زندگانی .

آن چه سرخوشی است ، کجاست و کدامست و چگونه باشد آن کامرانی و شادمانی در جهانی اینچنین که آه دردهای پنهانی هزاران ستم و ناروانی ، گرد و خاک فقر و بینوائی ، آسمان رنگینش را ، هر صبح و شام ، تیره و خونین میدارد ؟ ...

- همینست که من از مهربانی و دلسوزی دم می‌زنم ، از همین روست که سراپا مهربانیم ... - ولی دریغ مرد ساده اندیش ، جهان پهلوان ساده‌دل : تو هنوز مهربانان را نشناخته‌ای تو هنوز مهربانی را نمیدانی ، تو نادانی ، دریغ

- پس مهربانی چیست و مهربانان چه کسانی ، هان ، زودتر ، بگو ، می‌خواهم بدانم. آری من نادانم : دلی دارم پراز مهر مردمی ولی سری تهی از هرچه اندیشه درست و آشنائی . اما همین اندازه میدانم که دلیری که آگاه نیست ، دایر نیست . دلیری بدور از دانائی و روشندلی ، دلیری نیست : گردن کلفتی است ، قلدری است یا دست بالا : زورمندی است . دلیری بیگمان با مهربانی و آگاه دلی همراه است ، با آن یکیست ، پس بگو ، بگو خدا را ، زودتر : می‌خواهم بدانم ، بهتر بدانم ، بیشتر .

- پس بشنو تا بدانی که مهربانی - بیک معنی ، گاه - خشم گرفتن است ، کینه وری است. نبرد و ستیز و برآویختن است . داستان بی‌آرم : آرشا ! تو سراسر زندگیت را ، گذشته را ، بیاد داری ؟ ...

روزی از کوچه ئی می‌گذشتی . چارپای بینوائی را دیدی که نزدیک جوئی ، بزرگ بستی بزرگی از بار سنگین ، به پهلوی در غلتیده بود . چارپادار پریشان روزگار که بار خود را فرو افتاده و کار خود را زار میدید ، جانور بیگناه را بباد زدن گرفته بود و بیایی با شلاق به سروگردنش و با لگد بر شکمش میکوفت . آن زبان بسته دست و پا میزد و سخت تقلا میکرد که برخیزد و تن زار خود را از زیر آن بارگران و ضربه های خون ریز آن مرد بخت برگشته برهاند ولی تاب برخاستن

نداشت و مردك نیز همچنان ، یکبند و بی‌امان ، بر سروپیکرش میکوفت . دل تواز این دیدار ریش‌شد پیش دودی ، شلاق را از چنگ آن مرد سنگدل ربودی و برآشفته و بی‌پروا به سروتن او کوفتن گرفتی .

مردك بینوا ، شگفت زده می‌نالد و هراسان فریاد و فغان برداشته بود ولی تو دست از او برنمیداشتی و همچنان می‌گرییدی و می‌زدی . تا که دیگران سر رسیدند و پا در میان نهادند و به پوشش و خواهش ترا رام و آرام و آن بینوا را از دست نیرومند خشم مهربان تو رها ساختند . و آنگاه تو که بخود آمده بودی و پرده خشم از پیش چشمت بکنار رفته بود ، ناگهان ، شتابان از آنجا گریختی و در پس کوچه دیگری ، بدور از چشم رهگذران ، بزانو در آمدی و نالان و پشیمان از آن همه بیداد و ستم که به مردکی زار و مستمند روا داشته بودی ، به تلخی گریستی .

داستانی دیگر : زمانی ، براهی با کاروانی میرفتی . در میان کاروانیان ، دخترکی زیباروی بود که همراه مادر پیرش ، میان کجاوه‌نی نشسته بود . آن نازنین مهربان ، از میان جان ، دوستدار و دلخسته تو بود . و تو همچنان سوار بر اسب سپیدت ، خرامان و بی‌پروا میراندی . ناگهان در آن بیابان ، دزدان و راهزنان از گرد راه فرار شدند و بهوای دست برد یکباره به کاروان زدند .

فریاد و فغان کاروانیان با صدای سم‌ستوران و گرد و خاک بیابان درهم آمیخته و با آسمان گرفته بود . تو را دیدم که تیغ تیز از نیام برکشیده‌ای و فریاد خشم برب ، مردان کاروان را به یاری و پایداری میخوانی . تو در آن گیرودار ، بیدریغ کشتار کردی و بسیاری از آن گرسنگان بی‌سرو سامان و آواره‌کوه و بیابان را که به بوی نان ، به بهای جان میزدند ، بخاک و خون در افکندی . دیگر دزدان که چنین دیدند ، با داغ دل ، دست نیافته بر کاروان ، پا به‌گریز نهادند .

و آنگاه که دشت آرام گرفت ، تو خسته و کوفته از اسب بزیر آمدی ، بر سر کشتگان رفتی ، نشستی و دل شکسته بر آن جگر خستگان خون گریستی . سپس - دیدمت - که برخاستی و بدور از چشمان ستایشگر کاروانیان ، دردمند و پریشان ، روبه صحرا نهادی و آنگاه در آنجا ، در آن تنهائی ، از خشمی که بخود داشتی چون مار بخود می‌پیچیدی و بخود نیش می‌زدی و چیزی نمانده بود که دل خونینت را ، به خواری و زاری ، از تنگنای سینه فراخت و برآوری و بروی خار و سنگ دشت فرو کشی و سراسر آن خاک درشتناک را از خون پاک دل زخمین خود رنگین کنی .

بیاد داری : روزی به چهارسوی میدان شهر رسیدی . انبوه مردمان را دیدی که گرد چیزی فراهم آورده بودند . وقتی که این و آن را بکنار زدی و بیشتر رفتی ، در آن میان جوانکی را دیدی که پیرهن برتنش دریده و دستانش را بسته

و او را بزانو فرو افکنده بودند و گرمه‌های شهر ، بی‌دربی ، با تازیانه خونین به پشتش می‌زدند . جوانك با هر تازیانه خون می‌ریخت و زار می‌نالد و فریاد بیگناهی برداشته بود ولی گرمه‌های نامرد که گوششان بدهکار نبود ، همچنان می‌زدند و می‌خندیدند . آتش این بیداد بر سینه‌ات زد : دل مهربانت بر آن جوان بیگناه بسوخت . برافروخته از جاکندی و بسوی گرمه‌ها تاختی . تازیانه از چنگشان بدر آوردی و با همه خشم به سروروی آن ناکسان نواختی . فریاد آفرین و ستایش از مرد وزن برخاست . گرمه‌ها بسرت ریختند و تو با آنان درآویختی . دیگران نیز که دل یافته بودند ، دست یاری برآوردند و گرمه‌ها پایداری نتوانستند و شکسته و خونین روی بگریز نهادند . - آری ، اینچنین بود که «آرش» گشتی . هم بدینگونه بود که نامت بلندی یافت ، دهان بدهان گردید ، و آوازه مهربانی و دلیریت سراسر ایران زمین را در نوردید و تا آنسوی مرز بیگانگان پیچید . - ولی وقتی که به خانه بازگشتی ، به خوارزاری آن گرمه‌های شکسته و گریزان و خونین دهان گریستی .

تنها - بیاد دارم - که یکبار از خشمی که راندی پشیمان نگشتی و نگریستی : و آن روزی بود که خسته از دیدنیهای شهر ، گرمگاه نیمروز ، به خانه باز می‌گشتی . نزدیک خانه‌ات ، فرزند دلبندت را دیدی که با پسری ، کوچکتر از خود ، گلاویز گشته و او را بخاک افکنده و برویش افتاده بود و سخت میکوفتش . تو از این ناسزاواری و نامهربانی پسرک خردسالت - سوی چشمت - برآشفتی ، پیش شتافتی و گوشش را گرفتی و سخت پیچاندی و سپس ، بی‌پروا ، چندبار ، از سرخشم ، چپ و راست برگونه های نازکش سیلی نواختی و رخسارش را گلگون ساختی . او می‌گریست ، تو می‌خندیدی .

- آه ، چه داستانها ! همد درست ولی همانسان که دیدی ، من این خشم‌ها که میراندم و سپس بر آنها می‌گریستم ، هیچ بدست خودم نبود: بی‌خواست خود ، نااندیشیده و نادلبخواه از من سرمی‌زد ، رخ من نمود .

- آری ، میدانم . تو ناچار بودی ، زیرا دلت مهربان بود : مهربانی تو را بخشم برمی - انگیخت .

منهم این داستانها برای آن آوردم تا بیاداری که با همه نازکدلی و دوستداری‌گاه ناچاری و ناگزیر که دست خشم از آستین مهربانی بدر - آری و با سر پنجه دلیری ، با همه زور و نیروئی که در بازو داری ، مچ دست های آلوده نامردمان پلید را : نامردان سیاهکار سیه دست را ، تیره مفران نادان اهرمن خو ، بیچارگان وامانده خود فروش و سیاه‌دلان بد پیشه کینه جو را ... آری ، دست های پلید اینچنین کسان را که از روی

از و نیاز اهریمنی به سوی خانمان و آزادی و دل و جان مردمان : بیگناهان ، بینوایان ، راد- مردان بزرگ اندیش و نیک نهاد و بزرگمردان روشن دل و نیکخواه ... به ستم و بیداد دراز گشته است ، سخت گیری و بخشش بفشاری و به گیشه بشکنی . آری : چنین دستهای آلوده‌ئی ، شکسته و خسته بهتر ، کوتاه و بسته سزاوارتر...
- هان ، بمان ... به بین : تو از نادانان سخن بمیان آوردی ، از بیچارگان وامانده‌هایی که از روی نیاز فراوان ، بد پیشگی می‌گیرند ، راه کار و پیشه بد میگیرند و بناچار دست‌ها به بدی و پلیدی می‌آیند و به ستم و آزار به جان و دل مردمان دراز میکنند . تو از اینان گفتی . من نیز باور دارم و میدانم که تیره مغزی و نادانی ، نیاز زندگی و بیچارگی مادر همه بدبها و ریشه همه آزارها و سرچشمه همه زشتیها و پلیدیها و بیدادگریهاست . کسی که ناچار و نادر است بد می‌اندیشد ، آنکه او بد می‌اندیشد ، بدی پیشه میکند ، آزار می‌رساند ، اکنون تو از من چه می‌خواهی : می‌خواهی که من نیز بد کنم ؟ ... تو می‌پسندی که همچون سگی که پای ترا می‌گزد تو نیز پای سگ را بدندان گیری ؟ ... من این نمی‌پسندم . مگر نه آنست که سرانجام یکی باید آغاز کند : یکدم خشم خود را فروبرد ، دست بدارد و پاسخ بدی را به بدی ندهد تا کم‌کم ، یکایک ، رسم ستم از میان برود و رفت‌رفته راه و شیوه بیداد از جهان رخت بریندد ؟ ...

وانگهی ، خود گرفتم ، همه هرچه گفتی درست باشد ولی من با این دلم چه کنم ؟ آری ، گوهر دل من در اصل چنینست : مهربان و نازکست ، من چکنم ؟ : دلم نمیدهد و نمیگذارد که با چشم باز ، موری بزیر پا بیازارم ، بروی جاننداری بگذارم و بی‌جانم کنم . من چنینم ، دلم سخت نازک و مهربانست . من چکنم ؟ ...

- آرشا ، تو کیش برادران هندویت را پیش گرفته‌ئی : برادرانی که آلسوی (رود سند) زندگی میکنند . در کیش آنان کشتی جانوران ، هرچند خرد و ریز و پلید و آزارگر نبی ، گناهی بزرگ است و نابخشودنی . ولیکن تو میدانی که در این سرزمین کم باران ، در این خاک کم‌آب : ایران زمین ، که خوراک و توشه مردمان را : دانه‌های گندم و جو ، ریشه و برگ گیاهان را درکشت زاران ، مورچگان - چه فراوان بیدریغ می‌جویند و بی‌فما می‌برند ، گشتن «خرفستران» نه تنها گناه نیست که درست و کرفه و نیکوکاریست .

آرشا ، تو میدانی که نخستین مرد میثوی- اندیش بزرگ جهان : پیام راستگوی راستین ما ، (زردشت اسپیتمان) آن یگانه خردمند و بیماند مهربان زمان ، در دین اهورائی ، زدن و کشتن «خرفستران» را دستوری فرموده است . - آه ، آرشا ، تو اینها را نیک میدانی ، از چه رو ، خدا را ، مرا ، اینچنین به بیشگفتاری و امیداری ؟

آری میدانم که تو در این دم ، به گفتن و شنیدن بسیار ، نیاز فراوان داری : می‌خواهی بیشتر بشنوی ، بهتر و روشن‌تر بدانی و هرچه در دل داری بزبان آوری ، پس من نیز بخواست پنهان دل تو گردن می‌گزارم و فرمان می‌برم و هرچه بایست گفت ، می‌گویم . - باری : اگر که موران و ماران و جانوران درشت و ریزگرنده و درنده و پلید دیگر بی‌جان نگرند و از میان نروند ، و کشاورزان یکسره گرسنه و بی‌توش و توان ، مردمان شهر همه سیه روزگار و بی‌روزی ، زهرچشیده و فکار و هراسان و آلوده سامان خواهند ماند . از میان جانداران «خرفستران» و از میان آدمیان ، بد اندیشان و بدسخنان و بدکردان ، زاده و پدید آورده اهریمن‌اند ، از مزدا نیستند - که گفتی - از پروردگان و زادگان اهریمنند ، پس کشتن و از میان برداشتنی . در جهان هرچه بدی و زشتی و پلیدی و ریمنی ، دروغ و قریب و بیداد و تاریکی و نادانی ، بیگمان ، از اهریمن است و هرچه نیکی و پاکیزگی و زیبایی ، روشنی و دانائی و مهر و راستی ، همه از مزداست . مرد «مزدا» پرست ، همواره ، با هرچه اهریمنی است در ستیز و پیکار است . آری : با بدان و بدی ، با اهریمنان و اهریمنی بایستی شب و روز ، گاه و بیگاه ، پیوسته در نبرد و پیکار بود و هیچ زمان بیکار و آرام و خاموش نباید نشست و در همه وقت و همه جا با آنان به ستیز و جدال بر باید خاست . زردشت پاک و بزرگ خود ، نبردهای بس دلیر و سترک بود و با همه مهربانی و دلسوزی که داشت ، سر بداندیش نادان را از تنش جدا می‌ساخت و هیچ به پشیمانی دلش نمی‌سوخت .

آرشا ، دلیری را می‌شناسیم : یگانه روزگار ، بی‌همتا و مانند ، در راه حق و کار مزدا ، که دلی سخت نازک و مهربان داشت . تا بدانجا که با شنیدن ناله زار دردمندی ، پیرهن اندوه برتن میدید .

و بآیدن دانه اشکی بر گونه سوخته گودک مادری ، دریای خون میریخت و آیدندگان سرشک مهر می‌بارید . هنگام نماز ، در برابر دادار آسمان و داور بزرگ و بینای جهان ، سخت می‌لرزید ، می‌نالید و برای آن کارها که به نیکی از دست نیرومندش ساخته بود ولی از فراموشی بآنها نپرداخته بود ، به پوزش بندگی بخشایش خدائی می‌خواست . و چون کودکان گم گشته زار می‌گریست . او که در راه «اهورا» گام برمیداشت و تنها کام و آرزویی که می‌داشت روانی کار حق بود و بس و از میان جان به خواست و فرمان «مزدا» دل و سر سپرده بود و به مهر و نیکی فرویده بود ، همو ، هنگام جنگ و ستیز سخت تیز جنگ و روئین دل بود . نه می‌ترسید و می‌لرزید و هراسان بود و نه از کشتن و کوفتن و خون ریختن پریشان و پشیمان می‌نمود : با ایمانی استوار و بزرگ و اراده‌ئی آهنین و سترک ، باتنی

برهنه و سری خونین و پر از کین ، یک تنه بر هزاران تن زرهپوش میزد و چه فراوان میکشت و خاک کارزار از خون ناپاک دشمنان ، سیاهدلان تیره مغز و آزمندان پریش ، اهریمنان ، می‌آلود و زمین پاک را از هستی و زندگی ناپاک آن بددلان می‌بالود . آری ، و همو بود که گفتگو و سخن بزرگ «مردبتر» را در جهان پدید آورد .

- آه ، دلم از جا کنده شد ، بگو ، بگو ، باز هم از این دلیریگو ، بیشتر . می‌بینم که خونم بجوش می‌آید ، دلم از سینه پر میگیرد و سرم پر از آتش و گرم میشود . بگو ، بگو ، می‌خواهم بهتر بدانم ، خدا را

- نخست بگذار که پرسش‌هایی که پیش کشیدی ، یک یک پاسخ گویم و سپس دیگر کارها را بخودت واکذارم و آنوقت تو میدانی و دلت ، خدایت ، کارهایت ، زندگانت ...

آرشا ، تو از نیازمندان ، بیچارگان و وامانده بدکار ، گفتی که از نیاز ناداری و روی ناچاری ، تن به پستی و خواری و اهرمن پیشگی در میدهند و سپس به این و آن کینه میگیرند ، دشمنی می‌نمایند و دست به آلودگی‌ها می‌آیند . اگر چه تو از «دیو آزا» سخن درستی نگفتی ولی ، آرشا ، تو بایستی بدانی که هیچ «مجبوری معذور» نیست . تو میدانی که راه حق ، راه اشا : «بل چنینست» سخت باریک است ، کوچکترین و کمترین کژی و لغزشی را بر نمی‌تابد . در این راه : راه اندیشه درست و بهترین راستی و خدائی ، هیچ بهانه‌ئی پذیرفتنی نیست همه باید درست و راست بیاندیشند و به پیش‌بروند راه راستی یکی است . هر که او از راه اندیشه درست و راست : «بل چنینست» اندکی ، ناچیز ، کج شد و لغزید ، یکسر به «دوزخ» یعنی : بدترین هستی ، زندگانی بد ، فروافتاد و در غلطید و به زشت‌ترین کارها ، دردها ، دچار گشت .

آرشا ! ایران ، سرزمین بزرگترین عارفان جهان : شناسایان و آشنایان راه اشائی ، مزدائی ، راه خدائی و مرمی است . چه فراوان بوده‌اند ، نامور مردان بزرگ اندیش که با همه دارائی و توانائی ، تا آوازه پادشاهی نیز ، که به ناداری ، درویشی و حتی گدائی و دریوزگی گرویده‌اند نه آنکه از خواسته و دارائی و توانائی و زیبایی و کامرانی و یا - در یک سخن : زندگانی - بیزار باشند یا از آن بدشان بیاید .

آری ، آنان زندگانی را - بمعنی درست و باریکش - بهتر از من و تو می‌شناختند و بیشتر از من و تو از حیات و زندگی بهره‌مند و برخوردار می‌بودند : جان بیشتری داشتند و از اینرو آن را گرمی و سزاوار ستایش میدانستند و شاد و آزاد می‌زیستند .

ولی آنها می‌خواستند که با آن کارها چیزی بگویند . آنهمه سوز و سختی برتن خود هموار

میکردند و هزاران درد و ستم را بجان می‌خریدند تا به من و تو : فرزندان ایران زمین ، پندی نشان دهند و اندرزی بگویند : خواسته‌اند بگویند که فقر و درویشی ، ننگ نیست . هرکس که نادار و درویش بود نایبستی از آن برمد ، بترسد ، نالان و هراسان و پست و خوار و زیون باشد . دارائی درست و راستین : دلیری ، آزادگی ، دانش و مردانگی ... است . آنان خواسته و زر و سیم و جاه و دارائی و چیز های دیگری از این دست را که در يك كلمه «دنیا» جمع میکردند و بزبان می‌آوردند ، به ظاهر خوار و پست نموده و ناچیز و ناپایدار بشمار می‌آوردند تا من و تو بدان نگریم و نیازی به داشتن آنهمه چیز در خود پیدا نکنیم . تا آتش از و هوس نیاز ، دل و جان ما رانسوزاند ، سیاه و تپاه نکند . تا آزاده و سربلند بمانیم . تا ناچار نباشیم که برای بدست کردن آنها ، از روی آز و بی‌خردی ، دست نیاز بسوی هرآلوده‌گی دراز کنیم و سر پرارزش خود را پیش هر کسی ، هرناکسی ، خم نمائیم و خود را کم بگیریم و تن به پستی و خواری و نامردمی و نامردمی در دهیم و جنگ بروی پاکدلان بیاندازیم و از کام این و آن ، بیگانهان ، لقمه و نان بریائیم و به مردمان آزاده کینه بگیریم و به دارایان سیاهدل و نادان و بیچاره ، رشک ببریم و ... سرانجام خود را و دیگران را بیآزاریم و خود را بکشیم و دیگران را نیز که چه : می‌خواهیم زندگانی کنیم . اینت اهرمنی .

آرشا ! این سرزمین ، روزگانی دراز ، قرن‌ها از فرهنگی سخت شگرف و درخشان برخوردار بوده است . ژرف بینان و بزرگ اندیشان و دانش پژوهان و هنروران و دلبران و ... فراوانی در دامن پر مهر و زیبای خویش پرورده است . چه سألای بیشمار که در این سرزمین ، بزرگی و خواسته و دارایی و زیبایی و ... را ستوده‌اند . ولی ، مهربانی و عشق و دلیری و دانائی و هوش و خرد و خدا بینی و ... راهم ستایشها نموده‌اند . آرشا ! تو بهر بادی ازین افسانه های رنگارنگ ، از مردمی کوتاه فرهنگ ، از راه مرو و از جابدرمشو . آری ، نیاز داریم تا نیاز . نیاز نیک هست و نیاز بد . هیچکس با هرچه درست و نیکی است ، بد نیست . و اما : از پذیرفتن ستم برخویشتن و دم برنیآوردن که گفتی : آرشا ، پند آن اندرزگویان منبوش که ترا بچشم پوشی و بردباری میخوانند . آنها خاموشی و سپس خواری ترا می‌خواهند . داستانی کهن است : که اگر کسی ناکسی ، بر رخ تو یکی سیلی نواخت ، آن روی دیگر گونه‌ات را به پیش آر و نگه‌دار تا بزند . فراموش کن این داستان کهنه را و خاموش منشین . مشت این اندرزگویان دیگر اکنون ، پیش چشمان جهانیان ، باز شده است .

دیگر نیرنگ اینان پیش دیده های ستم کشیدگان جهان ، رنگی ندارد . دروغی بی‌فروغ

است .

چرا که اندرزگویان خود بدان کار نمی‌کنند ، بدان گردن نمی‌گزارند و اینست که می‌بینی هر روز برنگی در می‌آیند و هر دم آهنگی دیگر ساز میکنند . هر زمان بانگ هراسی در جهان در می‌اندازند . جنگها برمی‌افروزند و خانمانها می‌سوزند خونها می‌خورند و جان ها و فرهنگ ها تپاه می‌سازند . آنها به لالای این اندرزهای نوشین می‌خواهند و سر آن دارند که ترا خام و رام کنند تا تو آرام بنشینی و آنها بیایند و دارونداریت را ، مادی و معنوی ، از دستت بگیرند و بریایند ، خون پاک و شیرین ترا در جام کنند و چون باده گلگون در کام بریزند و بنوشند و آنگاه سرمست پیروزی و سرافرازی به ریش من و تو بخندند و ناز بزرگی و خواجگی و برتری بفروشند که ما اینیم : اما خواجگانیم و شما بردگان ، میان دانائیم و برتر هوش که توانستیم بر شما چیره شویم و شما را بفریبیم و شما را نادانید و تیره هوش و خام مغز که پند ما نیوشیدند و بگوش گرفتید و خاموش نشستید

— آه ، خدارا ، دلم تیره گشت ، سر داغ شد ، بیش از این! مگو . پرسشی دیگر داشتم : از دل من بگو : بگو که با این نازک و مهربان و با همه نازکی ، سخت سرکش و نافرمان که به هوای خود می‌نپد ، می‌زند و براه خود میرود ... چکنم ؟

— آه ، من دل‌ترا می‌شناسم و به نافرمانی و مهربانی‌اش ارج می‌گذارم و گرامی‌اش میدارم . آری ، میدانم که دلت مهربان و دوستدار است : گو همچنان بمان ، تابان و درخشان تا بجاویدان ، آری ، تیره‌اش مدار . من نگفتم و نمی‌پندم که تر چنین دل رند و سرزنده و پر از مهر را ، تیره و خاموش بداری : خشم و کینه دل را تیره و چرکین میدارد ، زیرا دل ، تنها ، جایگاه مهر و دوستی است ، جای رشک و آز و کینه و خشم و بیزاری نیست . دلی که دوست نداشته باشد می‌میرد : مهر و عشق و دوستی ، همچون آب و هوا و آفتاب برای زدن و زنده ماندن و روشنی دل ، در بایست است . گرمی و طپش و زندگی دل آدمی به تاب مهر و پرتو عشق باز بسته است : گوهر دل را در ازل چنان ساخته و پرداخته اند که نمی‌تواند و نمی‌خواهد ، بدور از گرمی عشق و تاب مهر و خون دوستی زنده بماند ، بزند . — چه داستانهای شیرین و سرود ها و نغمه های نفز و رنگین که از روزگاران پیشین درباره عشق و مهر و دوستی ساخته‌اند و همچنان تا دم واپسین ، بان نیز خواهند پرداخت ، ولی ما اکنون ، بانها در اینجا نمی‌پردازیم ، سخنان دیگری داریم . — باری ، دلی که آشیانه عشق و خانه مهر به مزدا و مردمی نباشد ، دوزخ است ، اهریمن تاریکی و بدی و تباهی در آن لانه میگیرد . چنین دلی سرای اهریمن است ، پلید و پست و زشت و

اهریمنی است . چنین دلی — پر از خشم و کینه — سرانجام مرد را به نیستی و تباهی و مردم آزاری میکشاند . دل پاک دلی را میگویند که از هر چه سیاهی و ریمنی رشک و آزار و دشمنی ، بدور و برگزار باشد . دلی را روشن میگویند که آگاه و هوشیار و مهربان باشد ، که بداند که نامردمی چیست و نامردمان کیستند ... آری ، آرشا ، تو دل مهربان نافرمانت را همچنان پاک و روشن و براه مردمی بدار و جز مهر و عشق به مزدا و مردمی در آن مگذار . بلکه بگذار که همیشه خدا و پیوسته به مهر بزند و بعشق و دوستی ببطبد .

آه چه شیرین است : خوشا زندگانی و با مهر و عشق بسر بردن ، خوشا ، یاران یکدل ، دوستداران ...

— ولی ! ... ولی تا همین يك دم پیش تو همه از خشم و کین دم میزدی ، چه شد اکنون که به مهر و عشق گرویدی ، این چگونه است ، این چه برزست ؟ ... تا آنجا که من میدانم ، مهر و عشق با خشم و کینه نمی‌خواند . هریک رنگی و آهنگی جدا دارد . این با آن یکجا ، در يك دل نمی‌نشیند ، آرام نمی‌گیرد .

خود گرفتم و پذیرفتم که خشم و کینه درست و در بایست است . آری ، من چندان هم نادان نیستم . باور دارم که هر که مهرش بیش خشمش بیشتر . میدانم که تا بدی در میان و بدان در جهان هستند ، مهربانان و نیکخواهان خشم‌گینند .

من سخن آنان را که میگویند «خشم بد است ، خشم‌گین نباید بود ...» درست نمیدانم . من باین گفته باور ندارم : دروغ است ، ریا و فریب است . تا آنجا که داستان زندگی خود را بیاد دارم ، دیده‌ام که هرگاه دلم سوخته است ، از خشم برافروخته‌ام . اگر چه بدی را از نادانی و بیچارگی میدانم و بدان را نادان و بیچاره یافته‌ام و چون نادانان بیچاره هم از مردمانند ، آدمی هستند و من نیز همه آدمیزادگان را دوست میدارم — یا باید و می‌خواهم که بدارم — از اینرو به آنان نیز ، از خشمی که رانده و آزاری که رسانده‌ام — گریسته‌ام . ولی تا آنجا که میدانم ، هیچگاه از خشم بدور نبوده‌ام . و هیچکس نیز نمی‌تواند : حتی خدا نیز از بدان بیزار و از بدی خشم‌گین است . هر که بگوید که همواره بدور از خشم زیسته است ، دروغ می‌گوید ، ریا میکند ، فریب میدهد یا از بنیاد ، آدمی نیست ، دلی‌زنده در سینه‌اش نمی‌زند . ولی ... ولی چگونه می‌توان مهر را از خشم جدا کرد ، آری ، خوبست که دل همیشه خدا مهربان و پر از عشق بماند ولی جای خشم و کینه کجاست اگر جایش از آن جداست ؟

— آه ، درست‌پرسیدی ، راست‌گفتی آفرین ، خدای برتوباد . ولی پیش از آنکه پاسخت گویم بگذار پرسشی پیش کشم . آرشا ، تو آندم که بیاد فرزندت افتادی ، دیدم ، که لبخند شیرینی

بر لبانت نشست . بگو به بینم مگر تو فرزندت را بیشتر از فرزند دیگران دوست نمیداری ؟ ... آری تو خانوادهات را بیشتر از خانواده های دیگر ، شهر و زادگاه خودت را بیشتر از دیگر شهرها و همچنین سرزمین و میهن را بیشتر از هر کشور دیگری دوست میداری . این خوی مردمی ، در نهاد و سرشت آدمی است ، نمی توانی بگویی که چنین نیست . اگر بخواهی برآستی ، بی هیچ دروغ و ریائی پاسخ بیاوری ، ناچاری که بگویی : آری ! درست بشنو ، به به بین ، من نگفتم و نمیگویم که دیگران را هیچ دوست نمیداری . ولی ، - اگر چه شاید در مهر و دوستی ، دوری و نزدیکی در میان نباشد ، اما - بیشی و کمی هست ، جدائی هست : تو همه را دوست میداری ولی نه یکسان و مانند هم . مردمان همه یکسان نیستند و همانند بدن و پلیدان و زادگان اهرمن در جهان فراوانند ، تو با اینان نمی توانی همچنان باشی که با آنان ! باری ، بگذریم : اما اینکه جای خشم و کینه کجاست اگر که دردل نیست . آرشا ، جای آن در سراسر است ! ... آری ، شگفتی مکن . من این را به آزمون دریافته ام ، آزموده ام . من هم از راه اندیشه باین سخن رسیده ام . بگذار ، گزارش کنم .

تو گفتی که داستان زندگانت را خوب بیاد داری . به بین ، آرشا ، اگر تو کودکانه خشم نمی گرفتی ، یعنی از روی سادگی ، هنگامی که دلت بمر می سوخت ، ناگهان به سوی تنها نادان بیدادگری که پیش رویت میدیدی نمی پریدی و بجای آن کار نابجای ناگهانی ، خشم خود را فرو می بردی ، آنگاه ، بروشی ، میدیدی که چگونه اندیشه ای ، آرمانی در سرت پیدا شده است و هدفی می بینی : میدیدی که این تنها آدم نادان ، برآستی ، تنها نیست . میدیدی که بدی در جهان فراوانست و سپس میدیدی که همه گناهان از اهرمن است . آنگاه بیگمان میشدی که تا اهرمن در جهان هست ، بدی هم هست و چون بدی هست بدان نیز هستند و همینکه باینجا رسیدی ، در می یافتی که چاره دردها باین آسانیا نیست : شکایا باید بود ، بسختی راه باید جست ، راه باید رفت ، کار باید کرد . بینا ودانا و هوشیار باید بود ، شناساباید بود ، نقشه باید ریخت ، ... سرانجام بایستی درست اندیشید . آری ، همه اینها ، اندیشه درست و باریک بین و راهبر و کارگر میخواهد ... و جای اندیشه در سراسر است . آرشا ، هنگامی که مهربانی تو خشم تو را بر می انگیزد ، اگر در آن دم ، آن خشم را در سر می گرفتی ، میدی که مفزت به جنبش آمد و ایمانی به نیکی و آرمانی در سرت پیدا شد . آتش خشم ، مفز را برمی افروزد ، پخته میکند ، مفز که برانگیخته و بیدار شد ، اندیشه را به کار وارا میدارد .

آرشا ، خشم ناپایدار است و اندیشه نیز

همواره به کار و روشن نیست . این هر دو بهم می مانند مانند اکنون اگر این هر دو با هم گرد آیند ، پایدار تر میگردند : خشم اندیشه را و اندیشه خشم را دامن میزند . پس دانستی که خشم و اندیشه باهمند و جای آنها در سراسر است . و همان بهتر که اندیشه با کینه و خشم در سرباشد . زیرا که دل آزاد ورها می ماند . خشم ناپایدار است ولی پیوسته باعشق و مهر همراه است . دل همیشه می طبد و اکنون که چنین است بگذار پیوسته با مهر و عشق به طبد ، دوست بدارد . شادی زندگی یابد . ولی تو خشم را از سر مگذار .

آرشا ، پهلوانی همه آن نیست که گریبان نادانی را بگیرد و بزور خشم بفشاری . اندیشیدن نیز پهلوانی میخواهد و پهلوانی هزار راه دارد . نمونه زندگانی بیاورم : به بین ، تو اکنون براین کوه تنهائی . اگر تیر در چله کمانت بگذاری و با همه نیروی خشم مهربانی که داری ، بی آنکه بردل و سینه کسی ، پرتاب کنی بدورترین جای آنگاه تو پهلوانی ترین کارها را نموده ای ، بزرگترین شاهکار زندگانت را پدید آورده ای ، یعنی : مرز ایران را به دورترین جای ها کشیده ای ، ایران زمین را بیشتر گسترده و پر دامنه نموده ای . آری ، یک تنه کار هزاران تن سپاهیان را انجام داده ای . بی آنکه قطره خونی بریزی ، دلی بیآزاری . بلکه چه فراوان دلهای مردمان را : یارانت ، برادرانت ، هم میهنانت را شاد و خرسند نموده ای . تا ایران هست و ایرانی زنده است ، نام درخشان تو نیز هست . پس از گذشت سالها ، هزارها ، یاد شیرین و داستان دلکش تو را گرامی خواهند داشت . بنام تو سرودها ، آهنگ ها ، خواهند ساخت و آفرین ها خواهند خواند و ستایش ها خواهند نوشت .

در آینده دور ، گلها در بوستانها در پرتو مهر درخشان تو می شکفتند . گیاهان به سرسبزی نام تو خواهند بالید ، نسیم و باد به یاد تیر دور پرواز و شیوای تو می پرد . دریا به یاد خشم تو میفرد ، ابرها به اندوه بزرگ تو اشک می ریزند و آنگاه ایران زمین ، چونان بهشت برین ، زمین بدور از خارزار و گند بدی و پلیدی وزشتی میگردد و دلهای مهربان مردمان ، بدور از خشم و کینه ، آزاد و شاد می طبد ... باری ، آرشا ، من این را به نشان نمونه آوردم و گرنه پهلوانی نشانه های دیگری هم دارد ، چه فراوان . اندیشه کن ، درمی یابی . دریفا ، آرشا ! به مهربانی تنها کار بر نمی آید . بادیدن و اشک ریختن ، بادل سوژی تنها نمی توانی که سایه شوم اهرمن را از سر مردم این مرز بوم ، دورتر برانی ، مشق و مهر تنها بدرد آن می خورد که تو را برانگیزد و خواستن در تو پدید آورد . و چون خواستی باید بدانی که چه میخواهی بدرستی و این هدف و آرمان تو . آنگاه باید بدانی و آگاه باشی که از چه راه بر بدی بتازی و چگونه بر بدان چیره شوی . پس ناچاری که دشمن را :

بدی را و بدان را نیک بشناسی : بدانی که دشمن چگونه بد می اندیشد ، چه میگوید و چه می خورد و چه میبرد و چگونه . جنگ افزارش چیست و چه سان آنرا می سازد و چگونه بآن می پردازد و چرا ... و اینها همه با اندیشه درست پیدا میشود ولی دریفا ، آرشا ، پس از اینهمه ، تازه ، درخواهی یافت و دشمن را خواهی شناخت و خواهی دید که چه درشت و پولاد بازوست . آنگاه ترس بر تو دست خواهد یافت . سپس تو سخت میکوشی و بهر حشیشی دست می آزی تا خود را از جنگ هراس رهایی بخشی ولی باین زودی و آسانیا ، دست از تو برنمیدارد : بر تو چیره است ، آری ، بیم و ترس ، از یاران سخت چیره و پیروز پرزور اهرمن است . هر چه مهرت به نیکی و نیکان بیشتر ، هراس از چیرگی اهرمن بیشتر است : زیرا ، هر دمزدن ، خود را نزدیکتر به جنگ و در جنگ او می بینی . پس هراسان در پی راه گریز و بیرون شویی میگردی ولی راه - در این تاریکی - بسختی پیدا میشود . اینجاست که دست مهربان خشم به یاریت می آید .

همینکه سرت خشم گرفت ، دلت آزاد و آسوده میشود : خشم تو ایمان توست ، آرمان توست . مرد بی ایمان و بی آرمان ، مرد نیست ، بی مهر است : بی خشم است ، دلش سرد است : نه بخود می اندیشد و نه بدیگری . به زندگی و مردمی عشق و مهر ندارد . دلمرده است ، سست نهاد است . شکسته و بسته ترس است . خسته از و نیاز است و همینها ، او را بدامن اهرمن می اندازد . دریفا ، آرشا ! که این دامن جای امنی نیست . در پناه اهرمن نمی توان بخواب امن رفت ، شاد زیستی . بی فروغ است ، دروغ است ، اهرمن دروغ و دروغگوست . نیرنگ ها بکار میبرد و رنگ ها میزند تا خود را چون زیبا یان بیآرید ولی ، همچنانکه باران سرشکی ببارد ، یا اشک فقهه های مستانه اش بگونه بریزد ، غازه و گلگونه از رخسار پرموده اش میشود و چهره هراسش نمایان میگردد . اهرمن پیره زنی ، گنده پیری ، جادوست که با افسون و افسانه ، دوزخ را در خوابت ، نگاهت ، همچون بهشتی نیکو جلوه میدهد .

اما ، آرشا ، بیگمان بدان که دل مردمان ، بویژه روشندان ، فریب نمی خورد . دیده سر بی خشم چرا ولی دیده دل مهربان ، هرگز . اینکه میگویند : «ساده دلان فریب می خورند ...» گفته درستی نیست . دل پاک هیچگاه فریب نمی خورد : دلی که دوست میدارد ، مهر می جوید ، در پی شادی و زندگانی است ، بدنبال بهتری و نیکوتری میگردد . این سراسر است که فریب می خورد : ساده اندیشانند که فریب میخورند . و دریفا که جهان پراز ساده اندیشانست ، خام مفزان و گولان . هم اینانند که از سر سادگی ، فریب اهرمن را زیب و فر پنداشته اند و برآستی باور کرده اند و از همین رو ، بی آنکه دلشان

بخواهد و خرسند باشد ، به او گرویده و از دست یاران و پروردگان و دوستان او شده اند . و همینجاست که وقتی تو میخواهی با اهرمن پنجه دراندازی ، ناگهان خودت را با هزاران از اینان : نادانان و فریفتگان ، روبرو و در جنگ می بینی . دل تو بر آنها میسوزد که نادانند و از روی ترس و آرزوی باز فریفته شده اند و نمیدانند چه میکنند و تو که به ربانی میخواهی آنان را برهانی ، می بینی که با گستاخی ، بیشرمی و ستیزه رویی ، بروی تو جنگ میاندازند و آهنگ جنگ دارند . در اینجا است که دود از سرت برمیخیزد ، مغزت داغ میشود ، خشم میگیرد . آری ...

— آه ، بس است ، بس است خدا را ، دلم سوخت ، سرم داغ شد ، هر چه باید بدانم ، دانستم . اینک خشمگینم ، پراز کینه ام . دیگر بیش از این تاب شنیدن ، نشستن ندارم . بریاید خاست . سپاهیان : یاران و هم میهنان ، برادران فرزندان مهربان من ، اکنون ، همه چشم امید بدن دوخته اند ، چشم براه منند . دشمنان نادان نیز چشم براه مانده اند : آری ، این برادران «تورانی» که بفرمان و سالاری نامردی خود کامه و خیره سر که جز بد نمی بینند و جز بدی نمی خواهد و بجز جنگ و کشتار و خون ریزی نمی شناسد ، به خاک سرزمین پاک من ریخته اند ، هم اکنون در آن جا ، در آن پای کوه ایستاده اند . آن سواران ، در این دم هم به یاران من نیش خند میزنند که «هان ، تا «آرش» ، آن پهلوان ، بر آن کوه ، چه میکند ؟! ... نادان مردی که می اندارد که بر تیرش از روی ستیغ آن کوه دیگر ، فراتر خواهد پرید ، تا همانجا ، مرز ایران و توران باشد ...» ، آری .

آه ، سراپا همه آتشم ، خشمم دردم . دلم به یارانم میسوزد : آنان ، آن مهربانان ، در آن فرود ، باید دشمن را روبرو به بیند و رویا روی با آنها در ستیز و گلاویز شوند و به خشم خون بریزند و آنگاه من بدینسان ، «راینجا» . براین اوجگاه ، خود را برتر از آنان به بینیم . از بیم گزند و خشم نزنند ، بنور و آزاد بمانم ، سرود عشق و دوستی بخوانم و آنان ، آن نازنینان ، باید همچنان ، در خاک بگردند و در خون بفلطند و من اینچنین ، در اینجا ، نشسته بمانم : که یعنی بآنها ، بخندم .

آه ، من اینجهان را نمی پسندم . نمیخواهم در آن بمانم : جهانی که بر است از بدی و بدان ، نابخردان ، گولان ، تیره از بیداد و بیدادگران ، سیاه از اهرمن زادگان ، غولان .

آه ، دیگر کام زندگی خون ریز و جام شکیبائیم لبریز است . دیگر نمیخواهم و نمیبایم اینچنین زنده ماند .

اکنون ، ای اهورای پاک ، ای مهربان خدای زمین و آسمان ! مگر نه سرانجامین خانه آدمی همین خاک است ، مگر نه این تن آرش ، روزی ، بیگمان ، باید که بیجان شود ، بمیرد ، با خاک یکسان گردد ، رنگ هواگیرد ؟ ... پس بگذار و بخواه که هم اکنون ، هم اینجا ، بیکدم ، تنم ،

برنگ روان ، ناپیدا و هماهنگ باد هوا بگردد و همراه این چوب تیری که در دست دارم ، در آسمانها ، شتابان به پرواز آید . آری ، بگذار ، تا نشانی از تنم براین کوه ، براین سنگ برجا نماند . تا از این پس یاران ، سپاهیان بر «آرش» نگریند و سستان و نادرستان به سستی و نادرستی به او گمان بد میبرند . تا دشمنان ، از این بیش ، به دوستان نخندند که آری : آرستان ، سست بازو ، ناتوان دل ، تن آسان بود که همه جنگ و سختی به یاران و آسانی بخوبیشتن پسندید .

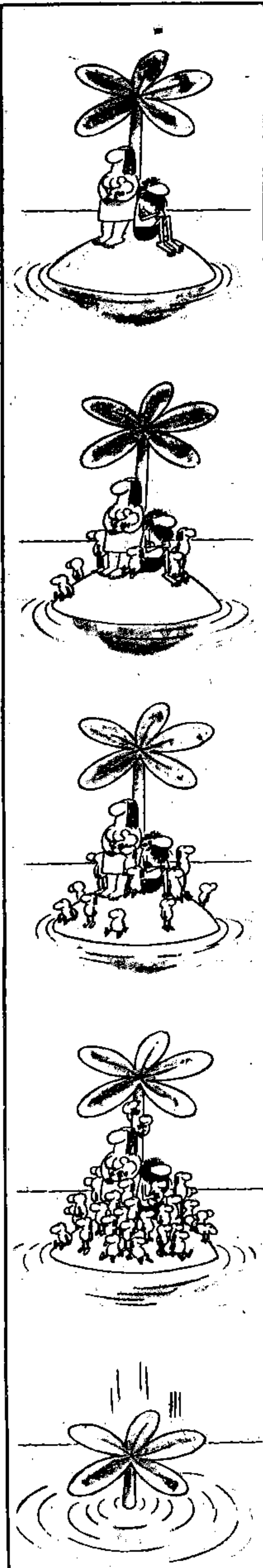
آه ، ای اهورا ، ای مزدا ! تو می بینی مرا : دل زار و خشم مهربان و چشم اشکبار مرا . ای همه دل و جان و تن و روان آرش از آن تو ، بدست تو . تو بگو ، تو بخواه که این دل و جانم ، هر ذره تنم ، سراپایم یکسره بگونه آتشی بگردد و آن آتش بگونه نیروئی — بمانند جان و روانی — در تن خشک این چوب تر درآید و همراه آن از چله این گمان بجهد ، بپرد و چونان روان پاکان ، راه آسمانها در پیش گیرد . آه ، ای همه آتش پاک خشم من ، تو اینک ، به ربانی ، درسرم به پیچ ، فرود آی ، به شانه هایم ، به بازوانم درآ ، به دستم ، به مشتم به انگشتانم بگیر تا بتوانم ، با همه نیروانم ، تنم جانم ، دهان این گمان بر توان را ، چونان کام نهنکی دژم از هم بکشایم و سپس چون لبی تنگ بسته نمایم ، که این تیر گزرا ، همانند آه ستمدینگان ، به سوی آسمان رها کنم ، به دور — ترین جایها فرود آورم .

اینک ای «واتو» ایزد مهربان بادها ! من این چوب گزرا که پرهائی زیبا ، از بالهای : بهترین پرندگان ، بدنبال پابسته دارد ، بدست خجسته تو می سپارم . تو بگو ، تو بخواه که بادهای پر شتاب تیر پر — که سر بفرمان و خواست تو دارند — این تیر گزین را به بالا ، به دورترین جایها ببرند و در مرز ایران بزرگ ، در سینه زمین بیگانگان نامردان ، بنشانند .

اکنون ، این ستیغ کوه ، اینک تیر در چله گمان . آه ، ای آسمان تو چنین خاموش ممان ! اینک همتی ای دل پاکان ، دوستانان ، مزدیستان !

اینک بدرود ای زندگانی . آه ، تو میدانی که چه دوستت داشته ام که هم اکنون نیز دارم . چه ایمانی بتو داشته ام و چگونه تورا ستوده ام : با همه دلیری ، رادی ، فرزانی ... ولی به نشان همان ایمان به تو ، اکنون ، از میان جان : با همه دلم ، سراپایم ، با همه خشم مهربانم تورا بدرود میگویم ، آری بدرود . من اینک رفتم . تو بمان تا بجاویدان درخشان و تابان . آری تو بمان تا همه مردمان در اینجهان : از ایران و توران تورا پاس دارند .

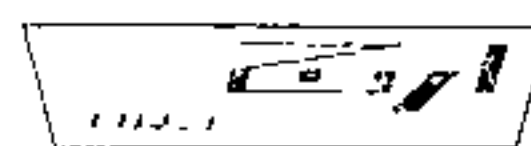
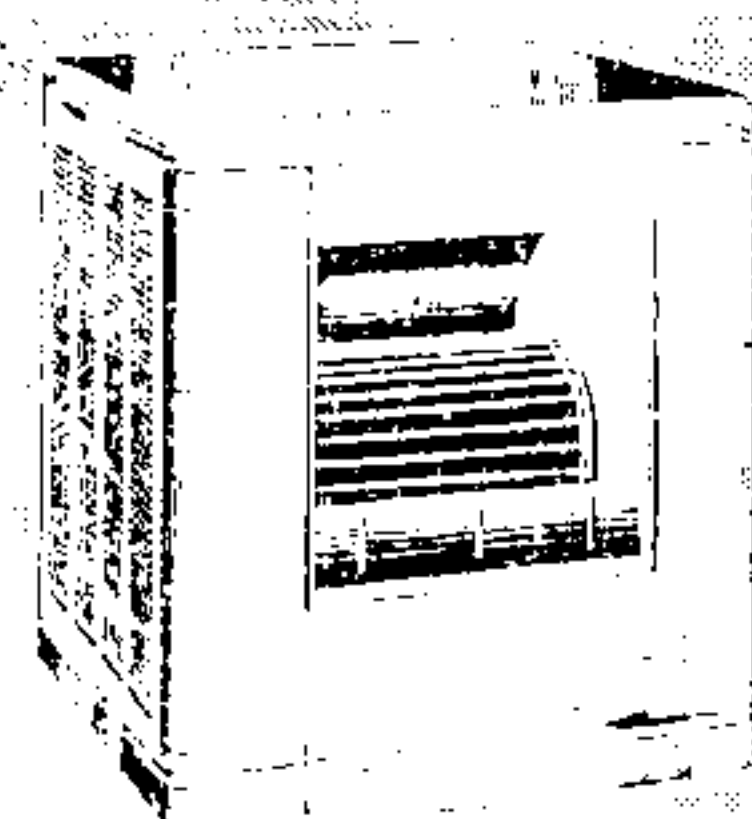
از تو کام جویند و شادان زیند . تو بمان ای دلیری ، زیبائی ، مهربانی ... شما بمانید ، بدرود ، ای ایرانیان دلیران ، آزادگان ، فرزندان ، ... شما بمانید آزاد و سربلند و شادان ... شما بمانید بدرود ، بدرود ، ...



www.KetabFarsi.com

کولر

ایرج



© 1385 ایرج